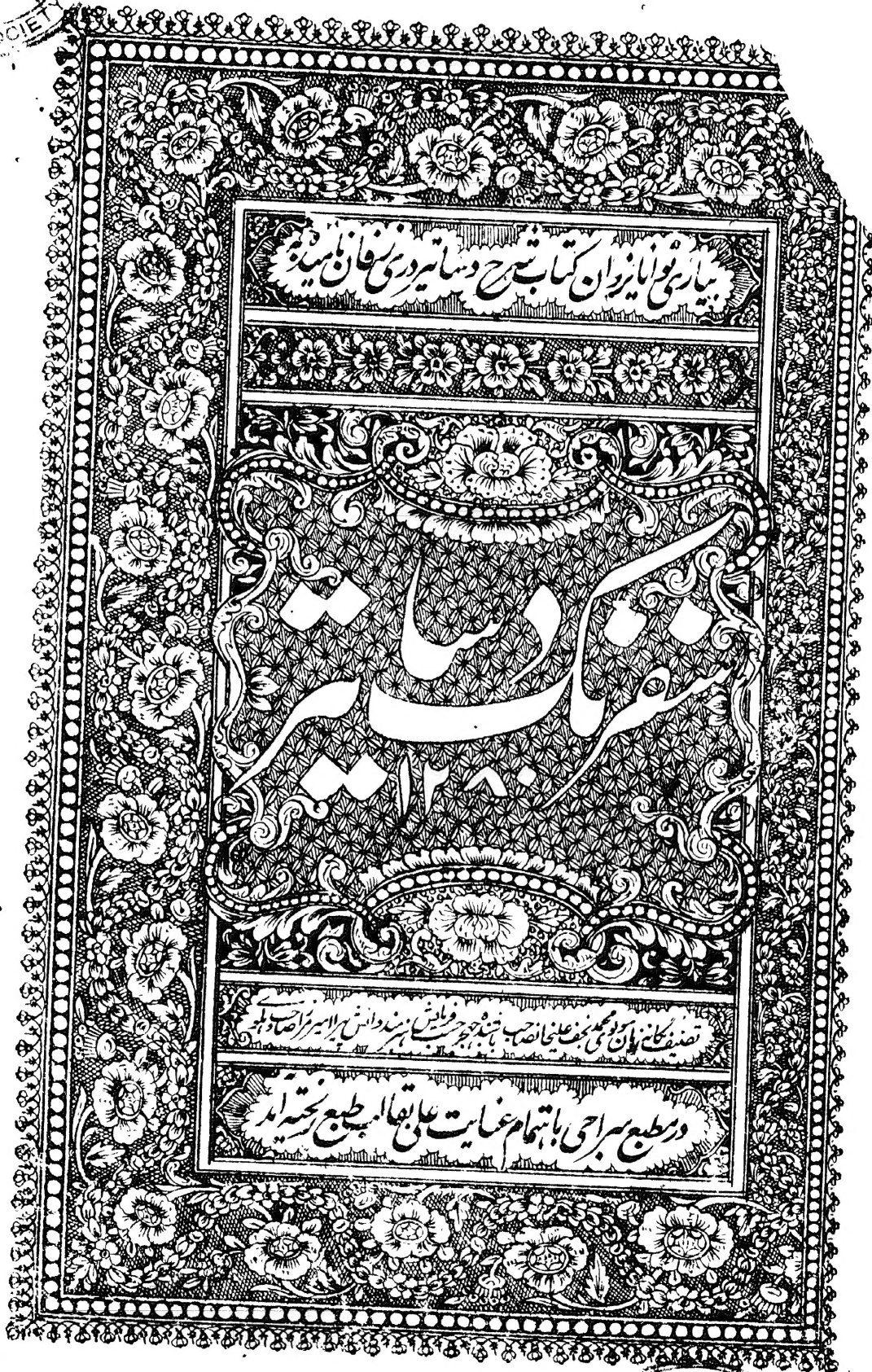
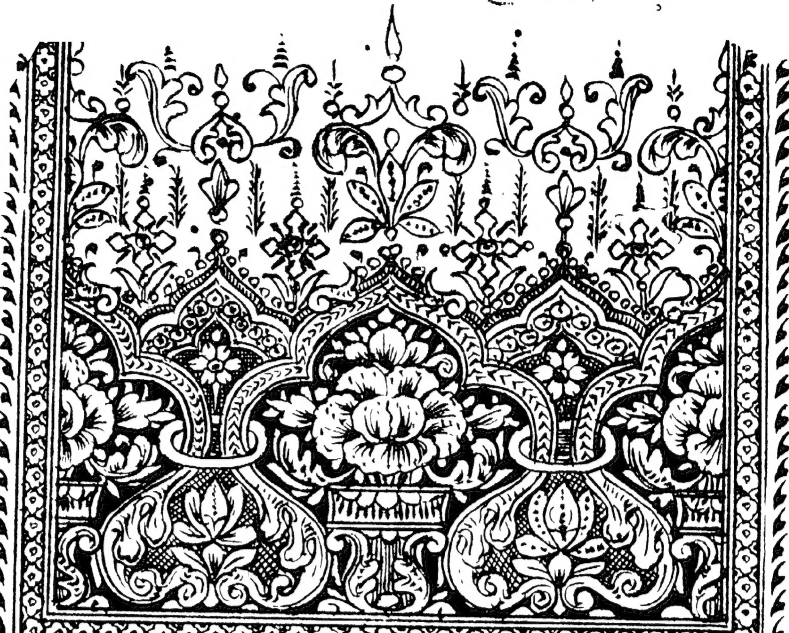


SH. NG 029-418





بسم الله الرحمن الرحيم

هستی نواز خداوند رسپاس که همین فرگاه خرد آفریدر سپرو فرود آید و سرش
 بزبان داد سر بسته باز کشا برین سپهران بر فوار کشید رحشان بیکران خشناید
 همین سر و شان آفرید ستوده هوشان برگزید برین بودش رسیدن کس نیارسته به پیکران
 چشم دیدنش کس نسته پاک بشینش از گوهری و تاوری بر کران گوهرش نه زد کجانی
 همه اشکار و از دوران سر اسر نهجان هستی هستی ز بران زاده فرمان او بهیستی رسیدن
 شایسته بود آن از درایش توان او دانا خدای که و خشوران ستاد بخوبی زشت بود
 نیک گاه فراد و خشور بند بر نهاد سوی مینو را نهما و آن گزیده گوهران نیردان پرستار را
 یکدستان گزید و میانه خردی تنائی تا بفرارین سو آسمانی ارشها از نیردان ایردن
 نو گیرند و نشینین سو بخاکی بیکران آسمانی راز و برکشاید نیردانی در و دوا برین آفرین
 بران آفرین سر ایامین بویزه بر سر و بران زابیده گروه سر آمد نیردانیان پاکش نروده پیش
 از همه هستی بر پریش از همه خدایودار و گیر و خشوران و خشور خشوران و خشور خشور
 احمد مجتبی و بر تخمه پاک گوهر و باران داد بر و رخش باد سبک گنیم من که بین لی ارج

بجفت عیال خان پورینوش محمد عظیم الدین شهنده هجرت نزدانش بیامیزان که در گذشته
 هنگام و رفتن دمان بفرازمان والا سرور هندی سکوه داد کستر فو بی پور و همدان و فواران
 پایه و اوری خدیو و بر سر پاه خود بروردانش فوار فواران گوهر هوش انبار نیکان
 سری همارا و راجه سوا بی سنگی که بهادر زیر گاه سروری آلاسی الور که نجسته جایگاه
 آراشگاه باد نیرای نوشتنم بر دساتیر درسی ز فغان که نجسم ساسانش از فوارین نواد
 برین گفتار کشید هر مردوده را پای چمی بر نگاشتم همه بودید و هر گفتار را باز کشادی
 بخامه و ادم دانش سزا و با همه زودی نگارش بستم و بفرو زیده فو گاهش از مقام
 کردم بیاری بخت پذیرفته آمد و دیش را بار آورد اینک آن چنین نگاشته من خود
 پیرو بی را در دست بود و دانش خواستاری جایش نش از زوید و در خواست که
 بنگاه دیگرش بنگام تا هر چه انگاه بچیره دستی فراموشی کامته باشد بفرایم و آنچه دراز
 گفتاری را نشان دهم بکامش بیارم هر چند بفرونی نگارینها که از هر سویه دارم نوشتم
 نبود که رو بدین کار نیم و بار دیگر زبان گفتار دهم بن شاد خواست والا فو گاه بتوده
 کنش همه مردمی سراسر دانش همین محرم و زمین نشی گویند سنگی صاحب باش گرین و
 که جاویدان بکام باد بدینکار شمعور گرم شاد خواست ناخواست زبان گفتار کشادم و
 خامه را بیکر بند این نگار کردم اینک که خامه بدستم داده اند کانی برای این گزیده
 کار کرد همین با نگارش من میگردد که این گرامی نامه بیار گاه والا سی پناه سرور تابان
 اختر والا شکوه داد و پرورد خرد و نواز هوش انبار درخشنده روان فروزیده شراد
 فواران گوهر با دانش و داد بنده گان سری مھار و راجه سوا بی شود ان سنگی که بهادر
 کنانک و اورنگاه الور که بفرو سروری این والا گوهر تابش زار و بخورشید داد و نواز
 فروغ بار بادار سخانی کنم تا نگار بسته بنام پدر والا گوهرش این بتوده پور خرد را همچو
 دیگر سروری سامانها که کشور خدیو گیتی پیرو بی باشد مرد یک شتو از ان چنین سرور
 بفرازین جهان رسیده که برگزیده سزایه پدر ستوده فزند را در خور بود اما که این سرور
 گوهر شناس چون پدر والا گوهر بر خودش شایسته فردی از زانش فرامیدم بیسان باد

Cal. 100.
221

بیاری توانا خداوند اینک سختی از کشتن سائیر که این جسته نامه بخانه شده سن ارشهای آن
 وزیر گفتار این کشاید برنگاشتن شادابی سخن را با نیرین است و پنهان ماناد که سائیر
 خواست است از پانزده نامه و خشوران ایران کشور که خستین بنجیده مبادست پسین انان
 پنجم ساسان که در خسروی هنگام بادشاه خسرو پرویز پورم فروردین و نوروز و ان دادگران
 پستانانی نامه دارا که بفرزین نوادر دشمناس بیازندی زرفان بود بدری گفتار ستود
 پای چمی برنگاشت و آن بر فرزند سفرنگی خود را از مغانی کرد دیدش جان بشادمانی
 می سپارد و در یافتن خود را فرونی بکاری آمد بدان ستوده کار سفرنگ کیشی نمشته
 باور گفتار خودش بر سر بی و فرودی کرد بشایان گسترش جسته بر گزار شد بجایان میرو
 خوبه اشکارا کرد بایش دید از خودی و فرودی گفتار که آن بین گاشته بدان خودستار
 گفتار زرفان از انستی از ان گرفته با که در ان سه و سپرد ساز و است نمشته اسلا
 کیشان چون بکنای و با سعه بودی دیگر سائیر دانی فروردین و همچنین خشور می خشور
 و کوفه نموده و باد افرازه نموده و جران دیگر بر سر و دایمیتی دیگر بیدار دیگر گشها
 چون گردونه و گرامی است آورد و دیگر شش جان نیایش بخورشید و دیگر سائیر کان و بر
 بفرز بودی و دانستی گفتار که سبیده باز کشاد و زابیده باز نمود و چنانکه برف
 مکرستین همه اشکارا کرد و وزیرین رو که گفتار شش پر خیده و بر سر و دوش خودی را از بزرگزار
 است بی آنکه سفرنگی بر کشاد و پرده از راز کشاید یافتن سختی بدشوار و افرون ازین از
 دراز کشید روزگار در می گفتار بیکانه زبان آردیده میتری از مردم روزگار همه پنهان
 پای چمی برنگاشتن ناگزیر بدین خواست نخستین پای چمی هر بر سر و دوش و پس باز نموده جرد
 جسته بر می کشاید چشم دارم که بوالا فرگاه سروالور که جاویدان بفرهی باد پر فرته
 کرد و دیگر خرد و دیوانش سائیر بی و بی نگذند کانش کرد و فراموشیده را بپوش
 بزرگ که خورد و از بزرگان خورده نمیزند و زردان الاست امز زنده مهربان این نامه را
 که اینک در سال بکهار و دوهصد و هشتاد و بیجری نوی بکرمی گیر و سفرنگ سائیر نام کرده
 بیاری توانا زردان

دساتیر اسمانی بفرز آبا و خشوران و خشور

فرز بنما مستغنی مفتوح و سکون را در مهله و زاد و سجده بزرگ آبا و با کف همه و در بار اجداد
بالف و دال اجداد و این برست و فرزندان پسند و نام بنمیری از بنمیران عجم که این
از اسمان بسویش رسیدند و خشور بفتح و او و سکون خازن همه و شین سجده و او
معروف و در مهله رسول و بنمیر و خشوران و خشور بنمیران بنمیر بچراش ان شاه
پناهم بفرز دال از منش و خوی بد و درشت گمراه کنند و بر راه ماحوب بر نده رنج دهند
از رر رسانند و اینها بدین بکسی نپاوه گرفتن و حمایت بدین فرزندان بفتح یا تختانی سکون
را و عجم و دال اجداد بالف و نون نامی از نامهای اوتعالی گویا بنمود باشد و این شیطان
الهم را ترجمه است فقط هویدا بود که هر چند این گونه عبارت محتاج شرح نبود اما بدین نظر
که دساتیری کلام همه درین نامه یافته شود و بسوی جدا گانه نامه یا زنیقت همه عبارتش
درین نامه فرا ایریم هر چه قابل شرح و باز گشتاد بوده باشد گفتار دران باطن استیم و بن
بنگاشتن با بیجم و دوسه بر سروده بسند کرده شود بنام ایزد بخشتایند و بنخشتایند
مهربان و او که ایزد و یا تختانی مجهول و فتحه را در عجم و سکون دال مهله نام خداست
بنخشتایند بفتح بار اجداد و سکون خازن همه و شین منقوطه بالف و کسر تختانی و سکون نون
فتحه دال اجداد ترجمه رنجان بنخشتایند کاف فارسی ترجمه رحیم این فقره بجای بسم
الحم و الحیم بنام بزدان بسم الله و این کلمه از هر فضل طلبی از مطلب دیگر آورده شود آن
ایزد توان دانست چنانکه هست جز او که یا را برین بود بضم بار اجداد و سکون نون بار
اجداد و او معروف و دال اجداد با هیت و حقیقت یا رستن تختانی بالف بفتح رار
مهای و سکون کین مهله بنمیری نون استن میگوید که حقیقت و با هیت اوتعالی انجنان که در سر
الام است از دانستن بیرون است و غیر او که ام کس میتواند در یافتن بنیادنا حدیث نبوی
صلی الله علی صاحبها و آلهین مضمون بر می گذارد و عوفنا که حق معرفت است و گویا
و کسی هر اسم فرور بار و نود که هر اوست و از و بیرون نیست هستی بفتح اول و سکون بن

بهمه و تا فوقانی و تحتانی معروف شخص انجام را و از مایه الاتی از مبنی خبری که بدان
 از دیگری تمیز گردد و فوزه بفتح فاء و راهله و او مجهول و فتنه را از مجمله و هر روز در آخر
 صفت فوزه را جمع کرده معنی صفات از و فتنه الف و سکون را راهله و فتنه و او سکون
 نون و الی بجد عین هر خبر یعنی وحدت و وجوب و دیگر صفات او تک عین ذات است
 چه اگر عین ذات او نبود بلکه غیر ذات بود لازم آید که او تعالی مرکب بود از دو چیز یا از ازا
 که یکی ذات بود و دیگر صفت و ترکیب در ذات او تعالی محال است زیرا که قبل از ترکیب
 عدم ذات با عدم صفات لازم آید و او سبحانه تعالی ازلی و ابدی است نیستی بگوهرش
 سرانجام و دیگر اگر صفات او تعالی غیر ذات او بود پس غیر من حیث الغیریه جایز المفاقت
 و ممکن الا فراق هم متصور میشود که بوقت من الاوقات جدایی پذیرد چنانکه علم او تعالی اگر
 غیر ذات او باشد پس لازم آید که ذات او گاهی عالم بود هرگاه صفت علم با ذات او پیوند
 و دیگر گاه عالم نبود چنانکه صفت علم از ذات او جدا گردد و حال آنکه از او تعالی در همه
 حال عالم است و همچنین دیگر صفات و بحکم ساسان همین عار و شرح خود بر می گزارد چنانکه
 میگوید و اندین جهان اشکارا کرد که گوهر تو در میداشتن خبر با بندیت تا فوزه
 دانش با تو نبود چون باشد پیدائی آن فواز آید و در زیدان چنین نیست چه او بگوهر خود
 میداند بی باوری فوزه گوهر بفتح کاف فارسی و او ساکن و فتنه و هر روز سکون
 راهله ذات پیدا کردن انکشاف یعنی غیریت مقتضی حصول جزا است چنانکه صفت
 علم انسان چون غیر ذات اوست هرگاه حاصل میشود با ذات انسان می پیوند و صفت
 علم موصوف میگرد و هرگاه که این صفت از ذات او مفارقت می پذیرد انکشاف
 شبیهات متصور نمی شود و از او تعالی چنین است که گاهی عالم بود و گاهی غیر عالم و دیگر چنین
 میتوان گفت که غیرت و مباينت مقتضی احتیاج است چنانکه ذات انسان بسوی علم که غیر
 ذات اوست محتاج میشود انکشاف حقایق شبیه و از او تعالی که غنی مطلق است هیچ چیز
 محتاج نیست پس ازین بیان اشکارا شد عینیت ذات او تعالی با صفات او ۶ جزا عار
 و انجام و انبار و دشمن مانند و بار و پر و ما و روزن و فوزه و جامی بسوی وقت تن آسا

و تسانی در ملک و بهست انبار بفتح اول و سکون نون یا ا بجد با الف و را و سجمه شریک
 تسانی بفتح تاد فوفانی و نون با الف و کسر نون یا یا و تخانی جسمانی یعنی خبری که منسوب
 بود بسوی جسم تن آسا با الف مدوده و سین همله با الف کشیده خبر تنی است که میگوید که او تنی
 از بدایت و نهایت بری است چه این هر دو امر خوانند عدم اند در حقی از احیان و در
 از ان زمان زیر که بدایت و ابتدا خبری نخواهد که پیش از ان هنگام آن خبر در احاطه عدم
 باشد و نهایت هر خبر اقتضای آن میکند پس از پسری شدن فانی و معدوم گردد و عدم
 بر واجب الوجود تعالی شان هرگز در نمی پسندد و همچنین از شرک است شمن مانند بر کران
 زیرا که شرکت خوانند نقصان عمل است که چون دو کس یک کار بظهور آورند هر یکی نیمه با کم
 و پیش کرده باشد و افعال او تعالی همه کامل اند و دیگر اینکه اگر شرکت بسبب احتیاج است
 خداوند تعالی از احتیاج همه بر کران و اگر بدون احتیاج است عجت و هرزه حکیم حقیقی
 کار عجت نکند و اگر مانند او کسی را خیال کرده شود یعنی دو خدا فرض کرده باشند پس یک
 قصد کاری کند و دیگری خلاف آن در تصور آن اگر خواهش هر دو بر آید اجتماع نقیضین
 لازم آید و اگر خواهش یکی هم نه بر آید ارتفاع نقیضین ناگزیر شود و این هر دو محال اند و اگر
 خواسته یکی بر آید و خواهش دیگری نه پس آن دیگر ناتوان و عاجز بود و عاجز خدا نمی ارشاید
 و ازین قبیل دلایل و براین است که در نامه های دستاورد دیگر کتب مصرحاً و مفصلاً
 بیان کرده اند و همچنین نفوذ باشد اگر ایدر یا پدر او تعالی گمان کرده آید ناگزیر تولید در هنگام
 از هنگامها با انصورت تسلیم کرده شود پس قبل از تولید معدوم بودنش لازم آید و او تعالی در
 الوجود ضروری الوجود است که همیشه بود و هست و باشد ذاتش فنا پذیر نیست و وجودش از
 نیست بر کران همین سان از جانی سوی پاک است چه اگر محل و مکانش گمان کرده شود
 جسمانی بودنش لازم آید تا در آن محل در آید و ملک بوی از عوارض جسم است و خبری که
 متعلق بحجم و ماده و شسته باشد بذات یکا نه خداوند عارض نبود تعالی شان ۷ | زنده
 و دانا و توانا و بی نیاز و داکر و بر تنه و دین و بودن اگاه است یعنی حی قیوم
 و غنی و عادل و خیر است بسوی خبری نیازش نیست ۸ | و هستی زود و دانش او یکبار

بی دمان است حکام پیدا است و بر وجهی چهره پوشیده نیست آدمیان بر وزن زمان حکام
 و مراد از آنست همه موجودات است یعنی علم او تعالی چون علم ما مردم نیست که وقت
 فوق و حین یکی یکی با بطور تعاقب و تداوب حاصل میشود همه اشیاء بر علم او ظهور می یابند
 و زمان را در آن مداخلت نیست چه اگر علم او تعالی هنگامی وقتی بود پس از آن وقت
 جهل او لازم آید و تعالی اندرین دلالت دارد و انانی که دانش او هنگامی نیست و در فرایه
 او گذشته و اکنون آینده نگارش توان کرد اگر سالی فتح را در مملکت و سیم مملکت با الف
 کامل و باره بفتح فاء و سکون را در مملکت و باره بجد و الف و را در مملکت و باره بزر یعنی شوکت و
 عظمت است اینجا لفظ فرای تعظیم و باره باب مخدنه نگارش بکرونیکان فای سی با الف را در مملکت
 که سوشین معجمه و فصل میگوید که علم او تعالی و سببه وقت نیست در باب او معانی حال و
 مستقبل تصور توان کرد علمش از زمان همه دور است هنگام را بدان گذشته کشش دمان دراز
 هنگام با نوشته و که پوسته لختان و نخبه های است یکبار زرد و زردان پدیدار است نوشته بفتح
 نون سکون و ضم شین معجمه و فتحه دال ابعدها و سوزنی حادث تحت بفتح لام و سکون رجمه و ما
 فوق یعنی با و ز و لختان جمع معنی انرا و باره و همچنین نخبه های جمع تحت می گوید که امتداد زمان
 نسبت به شیار حادثه و موجودات ساخته که مرکب اند از اجزاء عناصر چون حیوان و نبات
 و جماد و غیره یا مرکب اند از اجزاء زمان چون روز و شب همه نزدیک علم او تعالی شان
 یک مرتبه و یک دفعه منکشف و هوید است آنچه در زمان قبل پیدایی خواهد گرفت یا در
 زمان باضی وجود می شست و اکنون ناپدید شد یا در زمان حال موجود نیست همه با حاطه
 علم شامل او محاط و محصور است و اندر محیط بکل شی عیارت از همین احاطه و حصر است که چون
 دانش ناکه بخشی نوشته گان گذشته و با اندی میداد با چندی آینده است که نخی بیار است
 مجهول بعضی و برخی نوشته گان جمع نوشته معنی حادث و جدید اند بفتح الف و سکون
 نون دال ابعدها بر وزن و معنی چند که عدد مبهم باشد می گوید که علم او تعالی چون علم ما نیست
 چه علم ما متفاوت و مختلف است نسبت به شیار نقضیه باضی است نسبت به خیر ای که ناز و ظهور
 میرسد حال است و نسبت به موجوداتی که در زمان قبل پیدایی خواهد رسید نسبت به قبل است و علم

علم الہی جل شانہ بدین وجہ متفاوت نیست ہمہ بعلم او مخاطب است | او بدی کند
 و بدخواہان نباشد آنچه کرده است خوب است | می گوید کہ از یزدان مہربان کہ حکیم و دانایان
 باحوال بختیان است ناخوب بود | بدی نرسد زیرا کہ حکیم حقیقہ در جہم مطلق خبری کہ بی
 بود و زیان نہ زندگان رسد | بعل نیار و بختستین از حکمت دور است و نانی از رحمت
 بر کران | ۱۰ | بنام یزدان بسم الله | ۱۱ | یکتای بی امید فردا ز بخشند و نیکوی کردن
 محنت آزاد و رستگاہی بی پیوند و بندد مایہ و پیکر و دمان و شکام و تن و تنائی و نیاز
 دار زوہتن و گوہر و فروزہ بنام نام و سر و شبد و فوشہ سالار مہر خوان افروز ازاد
 بعد الف و زار مجہد الف و دال ابجد ب سیط مقابل مرکب و مجرد مقابل مادی رستہ بفتح
 راد مہملہ و سکون سین مہملہ و فتح تا و فو قانی و ہر ہوز در آخر ازاد و مجرد مایہ بسم بالف و فتح
 یا و تختانی و سکون ہر ہوز یعنی مادہ و مہیولی گوہر ذات بنام بفتح بار ابجد و سکون ہر ہوز
 و نون بالف و میم سر و شبد بضم سین مہملہ و راد مہملہ و واو مجہول و سکون شین مجہد
 و ضم بار ابجد و سکون دال ابجد رئیس المللاک و سالار فرشتگان مہر خوان بکسر بسم
 و سکون ہر ہوز و راد مہملہ و خا رجہ و واو معدولہ بالف و نون خطاب چون سیف اللہ
 و غیرہ می گوید کہ واحد حقیقہ کہ خدا تعالی باشد بی اکملہ ازین بخشندگی و نیکی کردن خود
 امید اجرت و چشم سود و شستہ باشد پیش از ہمہ موجودات ذاتی مجرد و وارستہ از مادہ و
 مہیولی و صورت و بجات یافتہ از جسم و خواہشہا می بسم افروز و از سالار فرشتگان
 خطاب است یعنی عقل اول کہ او تعالی بی میانجی دیگری و وساطت غیر بیستہ است
 آورد پس آن نخستین آفریدہ نہ جسم است و نہ از مہیولی و صورت صورت گرفتہ و از ہمہ
 خواہشہای جسمانی و تنی مطلق وارستہ است کہ احتیاج با نیچین خبر امتنعضا مادہ است و او
 از مادہ بری | انجی ایزد بخت نیندہ بختا بشکر کہ بخیر است خواہشگر و نیاز نیار زند و آلاء
 از زویندہ ہستی بخشیدہ آفرینش او را کرانہ پدید نیست پاس نہر شناس او را از روید
 از و کردن از زویندہ ہم فاعل بچشم سامان توضیح فقرہ یازہ بسم می گوید
 کہ حضرت بعد فیاض محض لطیف و کریم خود پیش از ان کہ سایل لب سوال کشاید یا ممتنی

مناسبتی بدل گذرانده موجودات را خلعت هستی و تشریف وجود پوشانید و مخلوقات
 از غیر متناهی است سپاسی که در خور معرفت او بود مرا و را نشانایان است ۱۴ او که به نام
 باشد و از آخر دشتین خوش نخت خواند بر سر خوبی و کران این ناکرانی است از و
 که هر لشام که خرد و نوشته دو بینت با نایستار که نام روان برترین بهرست در وحید
 مهر خوان دوست چه روانید و روان سالار است و تن و ازین سپهر که او را نایستار نام
 و تانید مهر خوان اوید روانید بفتح راد مبله و و او بالف و نون و با و ابجد مضموم دال
 مبله ساکن و همچنین و امید میم بجای نون پس کل تانید بفتح تاد فوقانی و نون بالف و
 نون ضم با و ابجد و دال مبله ساکن جسم کل و همچنین تنید و تانید و چونکه همه جسم
 بهر و اح با حاطه فلک الافلاک تن فلک الافلاک جسم کل و نفس او نفس کل خواند میگوید که خضر
 افزید گاریا بجای عقل اول سپهر وجود آورد عقل دوم و نفس فلک الافلاک و جسم او را
 و اسروش شام که دوم خرد است خرد چرخ فرود برترین سپهر فاشام نام و روان
 ۱۳ این سپهر و از جام و تن او اسرام از نام چرخ فرود برترین سپهر فلک ششم که فلک ثواب
 فاشام فاشام فاشام بالف و میم و شین و میم بالف و میم و از جام بفتح فار و مبله با
 و راد مبله دیگر و جیم و الف و میم اسرام بفتح الف و سکون راد مبله فتن مبله بالف و میم و
 فتنه الف و سکون راد مبله و و مبله بالف و میم میگوید که بوساطت و میا بجای عقل دوم عقل
 سوم و نفس و جسم فلک ششم را بستی و آورد بدین گونه از هر خردی بوسی روانی و تنی پیدا
 کرد و این سپهران انجامانید و پایان رسانید یعنی از هر عقل عقلی و جسم فلکی یا بجای کشید
 و خود تفصیلش میسراید ۱۵ مانند خوش کیوان سپهر فاشام نام در دانش لائین و تن
 او اسرام کیوان بفتح کاف عوی و سکون تحتانی و و او بالف و نون نام ستاره بعز
 زحل و کیوان سپهر فلک زحل که فلک نهم است و فاشام بفتح فار و راد مبله و سکون نون
 سین مبله بالف لائین لام بالف و تاد فوقانی و یا تحتانی معروف و نون و
 سین مبله بالف اسرام بفتح الف و سکون راد مبله و فتنه میم و سکون نون و سین مبله
 بالف یعنی عقل چهارم و نفس و جسم فلک نهم افزید ۱۶ و خرد بر مرد ابجد او روان

او نجم را دو شیدار و شمشیر بر سر و بضم هاء هوز و سکون را در ممله و ضم نیم و سکون را
 معجمه و ال ابجد نام ستاره که عبری شتری خوانند و جاییش فلک ششم میگوید که از عقل
 چهارم عقل پنجم و نفس و جسم فلک شتری بجلوه گاه ظهور آورد و انجاده هم عقل پنجم است و
 نجم از نام نفس این فلک شیدار و شمشیر معجمه و تحتانی مجهول و دال ابجد و الف محدود
 و راه ممله با الف و دال ابجد نام جسم فلک شتری ۱۷ و خرد و روان و تن پر
 سپهر که نامیده شد بهمن زاد و فرشتا دوزر باد و او بهرام بفتح با و ابجد و سکون هاء
 هوز و راه ممله با الف و نیم میخ که جاییش فلک پنجم است بهرام سپهر فلک میخ میگوید که
 از عقل پنجم عقل ششم که بهمن زاد و بفتح با و ابجد و سکون هاء هوز و فتنه نیم و سکون نون و
 زاب معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و نفس فلک میخ که فرشتا و بفتح فاء و سکون راه ممله و
 شین معجمه با الف و دال ابجد نام دارد و جسم آن فلک را که زر باد و بفتح راه ممله
 و سکون زاب معجمه با الف و دال ابجد خوانند پدر آورد ۱۸ خرد و روان
 و تن خورشید چرخ شاد آرام و شاد ایام و شاد ادرسام نام خورشید چرخ فلک شمس که
 چهارم است میگوید که از عقل ششم عقل نهم و نفس و جسم فلک شمس بهیودانی در آورد
 شاد آرام شین معجمه و راه ممله نام عقل نهم و شاد ایام شین معجمه با الف و دال ابجد با
 الف و تحتانی با الف و نیم نفس فلک شمس و شاد ادرسام بانون مفتوح و شین معجمه با الف
 و دال ابجد و فتنه الف و سکون راه ممله و سین با الف و نیم جسم آن فلک ۱۹ خرد
 و روان باهید آسمان زروان و فردان و زردان نام باهید بانون با الف و هوز با
 تحتانی معروف و دال ابجد نام ستاره که عبری زهره خوانند باهید آسمان فلک زهره
 که سوم است میگوید که از عقل نهم عقل ششم که زردان نام دارد و بفتح نون و سکون راه
 بهمله و او با الف و نون نفس فلک زهره و روان بفتح فاء و سکون راه ممله و او با الف
 و نون و نیم آن فلک زروان بفتح زاب معجمه و سکون راه ممله و او با الف و نون ایجاب کرد
 ۲۰ خرد و روان و تن میره چرخ ار لاس و نولاس و لاس میره تبار فوقانی و بار تحتانی
 کشیده و راه ممله نام ستاره عبری عطارد فلک آن دوم است چون از فردین جهت

شمرده اند و در هشتین شمرده شود و گوید که از عقل هشتین عقل نهمین را لاس نام
 بفتح الف و سکون را در ممله و لام با الف و سین ممله و نفس فلک عطار و فز لاس بفتح
 فا و سکون را در ممله و لام با الف و سین ممله و جسم آن فلک را لاس بفتح واو و سکون
 را در ممله و لام با الف و سین ممله با فزیش در آورد ام و خرد و روان و تن و
 ده آسمان و نورش و نورش و در دوش او دیده آسمان فلک القمر و مصاف الیه
 و این ترکیب در ترکیبها بقیه چنانکه بر راه و جران مقدم است بر مصاف پس میگوید
 که او تعالی از عقل نهمین عقل و نهمین را که نورش بفتح فا و سکون را در ممله و نون با و او
 معروف و شین معجم نام دارد و نفس فلک قمر را که در نورش بفتح واو و سکون را در
 ممله و نون با و او معروف و شین معجم خوانده شود و جسم آن فلک که در دوش
 بفتح الف و سکون را در ممله و وال باجد با و او و شین معجم نامیده شده است با فزین
 آورد ۴۴ برسانی بکلی اندک گفته شد و در نه سرو نشان بی شمارند رسای کمال
 میگوید که آنچه بر سر و دیم مجموعا و کلا بگفتیم و در نه ملائکه و عقول افزون از شمارند ۴۵
 کران ستاره بسیار است و هر کدام را خردی و روانی است باقی کران ستاره بفتح کاف
 فارسی در ممله با الف و نون و فتح را در ممله و واو ساکن کوکب بطی بر سکون و جنان
 که عقول و نفوس جسم کوکب سیاره بر سر و دیم همین آن کوکب نامیده بطی است بر
 عقول و نفوس جسم اندر هر یکی را عقلی و نفسی جسمی بوده است و هم و جبین با هم کلام
 حتی آنها را و گردان ستارگان بر شهابها و روانهاست حتی بفتح لام و سکون حار معجمه
 و فوقانی با تحتانی کشیده میسر و جزی مقابل می میگوید که نفوس و عقول افلاک کلیه که هستند
 بر سر و دیم افلاک جزئی را که میان افلاک کلیه هستند چنانکه در فلک القمر جزو و غیره جا دارند
 نیز همین سان عقول و نفوس جسم هستند بر آسمان جزئی عقلی و نفسی و جسمی از ۴۵ ستاره
 خود و روانها و ستارگان آسمانها نیز دانند میگوید که بر موجودات و مخلوقات
 کسی را جز از دهمین انماط نیست ۴۶ بنام روان این کلمه باطنها فضل طلبی که بر نور
 می شود از طالع مذکور آورده اند تا بدین مطلق را نشان دهد و بنام خدا باین پیوسته ۴۷

۴۷ سراسر سپهران کوی و دوزخ و پاک اند و مرده نمی شوند گو بکاف فارسی و دوا و مجرب
 جسمی و در که چون از نقطه اندرونش که مرکز بود خط طشت لبوی محیط همه برابر شدند و از آن
 بعربی که گویند و بره و دوا و دواتختانی و دوازدهوز و نیز از فارسی خالص و خلص میگویند که کلام
 سراسر کوی و دواتختانی و دوازدهوز و نیز از فارسی خالص و خلص میگویند که کلام
 و ترویش است تین سبک خفیف گران ثقیل میگویند که افلاک چون عناصر هستند که
 خفت و ثقل برودت و حرارت و رطوبت و یوست پزیرند ازین خصایص و رسی هستند
 ۴۹ بالیدن و پرمردن و کام و شمشند ازند کام بکاف عربی باالف و میم قوت
 شوی که ملایم و ساز و ار را بخود کشیدن و در خواهد شمشند و در خواهد شمشند و در خواهد
 و میم قوت غضبی که ناملایم و ساز و ار را از خود دفع کند میگویند که افلاک از غم و
 خرد و دیگر خصایصی که جسمانیات را هست ندارند چه از مقتضیات جسمانی بر گران اند
 ۵۰ پزیرنده گرفتن بیک و که شستن محار و پاره شدن و فوایم آمدن میند بیک و بفتح
 با فارسی و سکون یا دختانی و فته کاف عربی و سکون را در جمله صوت پاره شدن
 ببا فارسی خرق فوایم آمدن التیام میگویند که افلاک را تغییر صورت و تبدیل هستند
 و خرق و التیام نیست بود اباد که بر این و دلایل این دعاوی و در کتب فلسفه
 مذکور است اگر بایرادان پردازیم نامه بدرازی کشد بدین خواست بدانند پزیرنده
 اگر اطناب کلام بر این در میان بیست همه را بر کشاده می گشتیم خرد پزیرنده اگر
 گرایش بدین سود هسته باشد کتب فلسفه چون میدی و صدر را نکند که این را بر و بر کشاید
 و دیده و دوخته و گسته و پیوسته و جدا و پیونیده و شکافته و بهم ای نمی گردان
 فقره شرح فقره سی ام است که پنجم ساسان توضیح آن ارسوی برافرو و بهم ای بفتح با
 ابجد و فته اروز و سکون بهم و الف و سکون تختانی ملتیم و التیام پزیرنده ۵۱
 همیشه گردنده اند بچرخ و گردش ایشان خود خواسته و انگیده خود است چه زنده در یابند
 خردیها اند چرخ بفتح نیم فارسی و سکون را در جمله و خا و عجمه دور گردش حرکت خود خواسته
 بخا و عجمه ارادی که منسوب بود بسوی اراده انگیده بالف و عجمه و فته اروز و سکون

نون و کاف فارسی و تحتانی معروف و فتحه و ال ابجد و اء هوز و اء اخر معنی قصد کرده
 شده و خودی بیا کشیده معروف میگود که حرکت افلاک دوری ارادی و قصد
 است حرکت دورتی نیست که بجز حرکت برابرون مرکز خود گردش و حرکت کند و اگر از مرکز
 بسوی مرکز دور از حرکت تقیم و حرکت افلاک تصور نیست که بگردانیدن بجز دیگر حرکت
 کند و نه طبعی است که با مقتضای طبیعت از و بطنه آید و اراوه او را در آن بار نباشد و
 افلاک که عقلیات را در ک هستن همه حرکات خود بتقاضای اراده و خواستش خود بطه
 می آرند ۳۴ دوران هر امرون و زائیدن و گرفتن بیکدیگر که اشتن نگار نیست بگوید
 که عالم از تغییرات هر گونه و تبدلات متنوعه از او و بر کران است فرودین جهان را و گفت
 و فزاین فزاین جهان کرد فرودین بفتح فا و راهمه و و او مجهول و وال ابجد و یار
 تحتانی معروف و نون یعنی شصین فزاین بفتح فا و راهمه با الف و زابجه و سیم با
 و نون حکم و فزاین فزاین بفتح فا و راهمه با الف و زابجه و یار و نون
 علوی میگود که عالم سفلی را که گیتی و جهان شصین باشد فرمان بریز و محکوم کرد از بهر عالم
 علوی که هر چه در جهان پدید می آید نخست بعالم علوی فرمانش رواسی می یابد هر چه در
 جهان نگاری نبندند اینجا بصورت بریز میگردد ۳۵ بنام نروان سیم آمد ۳۶ خود
 را با تن نیاز نیست و روان رسائی از تن گیرد می گوید که عقل را که مجرد و بسیط است
 با تن مادی و مرکب احتیاج نیست لیکن نفس را در اکمال و اتمام افعال و اعمال
 بجسم احتیاج است که در جسم آمده کار با به پیدای می آرد اگر تن نباشد نفس قدرت و
 توانائی ندارد بکار کردن همچو دهنش و نماز و روزه و جز آن بدین سبب نفس احاجت
 سومی جسم سر و شستمان روان کرد و سپهر آباد بهشت است سر و شستمان عالم ملکوت
 روان کرد بفتح راهمه و و و با الف و نون و کاف فارسی کسور و راهمه و و ال ابجد
 مجمع ارواح سپهر آباد و الف افلاک میگود که عالم ملکوت مجمع ارواح و سر و شستمان است
 که در آن همه ارواح فراهم هستند و بهشت که بعدی جنت و فرودوس خوانند بر افلاک است
 ۳۷ هر کس که نزد یک شتگان که نروان و روانا سپهر اندر رسد گوهر خدای جهان

دید میگوید هر کس که با ملائکه بهشتین آید خدا این میثاق ۳۹ بدان خرمی هیچ شادی و
 خرمی فرودین جهان نرسد زبان آن شادی و خرمی و خوشی و غم را نتواند داد و گویند
 نیاروشنید و چشم نتواند دید می گوید که آن سرور که در بهشت و اخلاک است بسیار افزوتر
 و بالاتر است از سرور این جهان و ملائکه این است و لا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
 بشر بقیست از همین سرور ۳۹ و آسمان چندان خوشی است که خبر رسیده کان ندانند
 رسیدگان بفتح راه هله و سین هله بیا در تحانی معروف و فتمه دال ابجد و کاف فارسی
 بالف و نون و اصلان حضرت حق تعالی میگوید که آن سرور و شادمانی بهشت را خبر
 و اصلان مبارکگاه الهی دیگران ندانند زیرا که دیگران بدان نرسیده اند و آن شادمانی
 سامانها ندیده اند ۴۰ کمینه بایه بهشت است که فرمایند را برابر فرودین جهان بهند
 یعنی ادنی مرتبه از نعمت بهشت است که کمترین مرتبه را از بهشتیان انقدر دهند که مساوی
 باشد بکمیتی پس مردم اعلی رتبه را که بفرادین جنانجا باند از اینجا انداز میتوان گرفت
 که چه قدر بهره او شان بوده باشد ۴۱ جزین آنچه از بیکرهای زمان کمترین باشد کان
 و خور و آشام و پوش و گستر و شیم در دست فرودین جهانی در شمار نیاید اشام
 بعد الف و شین معجمه بالف و سیم و خیر بای نوشتند چون طرح بود آب سرد و شهد و شیر گستر
 بضم کاف فارسی و سکون سین هله و فوفانی و راد هله فروش و گستر و فی چون قالین
 و غیره پوش بضم بار فارسی و واو مجهول و شین معجمه ملبوسات نشیم بفتح نون و شین معجمه
 و باد تخانی معروف و سیم مساکن چون دیوان و صفه بار میگوید از اینجا اجماع چون
 از بهر خدمت و علمان و ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مفروشات و مساکن
 طبعیه مواضعی منزه که در حقیقت است از بهر خبایان و درین دنیا شمردن آن نتواند
 زیرا که گاهی مثل آن درین جهان نبوده بهشتیان را تنی از بخشش بزدان برتر
 باشد که بزرگوارانه گشته شود و در دیگر دونه الایش در و فراز آید می گوید که در بهشت
 آنچه موجب درد و الم شود نبوده است تحقیق آن و کهنه شدن آن چون موجب الم و
 رنج میشود و آن سرانست بهشتیان ابد الابد و نصیحت و تندرستی بماند و گاهی از درد و

و خسته نشوند و جاویدان در آن بسر برند ۴۴ بنام زردان بسم الله ۴۵ خرد چرخ ماه
 که از آن جای و قرار آمد گاه توانایی و نیروی بالاست خرد چرخ ماه عقل فلک قمر گوید
 بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله و دال ابجد و دال الف و فتح سیم و سکون دال ابجد
 مجمع میگوید که عقل این فلک قوتهای علوی دارد و خود بشوخی این فقره میگوید چه فزون
 که خرد ماه سپهر است بیکر او ناگوهر او و در گمان بر آشیجان رسته فرومی بارد برای آنکه
 قرار آمد او را از توانا شبهای گزیده بیابانچی گردش نامی سپهر و چون نامی ستارگان
 و نهاد اختران گوهر فتح کاف فارسی و سکون و او و فتح او و سکون را در جمله
 خبری که قایم بود بذات خود و از اربعی جوهر نامه و ناگوهر عرض یعنی هر چه بذات خود قایم
 بود و در قیام محتاج بود بسوی دیگر چون رنگ که محتاج است بسوی خبر رنگ دار
 آشیجان بدال الف و قصران نیز و خا و معجزه کن و بن معجزه و باد تحتانی مجهول و جیم
 و الف و نون عناصر متضاد و که خاک و آب باد و آتش باشند میگوید که عقل فلک
 قمر بسبب قوتهای که او را از انجم و افلاک بهره شده و در صورت صورت و نقوش عناصر
 بسیطه فیضان میکند که از آن عناصر بسیطه با هم گرا میخته مولیده ثلاثه را به پدای
 می آرد و کمونات عالم سفلی صورت میگیرد ۴۵ چنانچه این جای و در دانش روان
 ماه چرخ است یعنی این محل عناصر در موقع عقل فلک القمر واقع شده است روان ماه چرخ
 بیکر نیست و نگار آرا بیکر نیست بفتح بار فارسی و سکون تحتانی و فتح کاف عربی و سکون
 را در جمله و فتح بار ابجد و سکون نون و دال ابجد مصور و صورت گر نگار آرا بکسر نون
 و کاف فارسی با الف و در جمله و دال الف و در جمله با الف کشیده نقش بند می گوید
 که عقل فلک القمر مصور و نقش است که صورت سبتن و نگار استن مولیده متعلق بدست
 ۴۶ در فرو و چرخ ماه آشیجان کرده شد آشیجان مواقع عناصر میگوید که
 تحت فلک القمر عناصر قرار گرفت ۴۸ بر آتش و باد و آب و خاک چهار فوخته می باشد
 گشت میگوید که از هر تدبیر مصالح امور عناصر ملاک اربع ارسوی او تعالی اصل شانه
 معین و مقرر شده اند ۴۹ بدین نام ابراب و سیراب و سیراب و سیراب و سیراب بفتح

بفتح الف و نون با یا و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل کرده
 آتش هیراب بهار هوز و یا و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام فرشته موکل
 کرده هوا سمیراب بفتح سین مهمل و کسر سیم و تحتانی معروف و راء مهمله با الف و باء ابجد نام
 فرشته موکل کرده آب زهریاب بفتح زاء هوز و یا و تحتانی معروف و راء مهمله
 با الف و باء ابجد موکل کرده ارض ۵۰ آنچه از اشعیجان آمیخته شده ناکرانی است
 کرانی است کرانی بفتح کاف عربی و راء مهمله با الف و نون کسور و یا و تحتانی معروف
 مرکب تام التركیب که دیر پایدار ماند ناکرانی برخلاف آن که مرکب ناقص التركیب
 و ناپایدار باشد و خود بشرح اش میفرماید اگر بپوشش بچند باید کرانی است ورنه ناکرانی
 پایمشتن از پایدان بیاد فارسی پایدار و استوار ماندن ۵۱ ناکرانی چون باد
 و دگران دود و برف و باران و آسمان غریب و ابر و درخشش و مانند آن گران
 دود و بفتح کاف فارسی و راء مهمله با الف و نون و دال ابجد با و او معروف
 و دال ابجد ابر تیره و بخاری که ملاصق زمین باشد عبری از اضراباب گویند آسمان
 غریب یعنی نمجه ندر درخشش بضم دال ابجد و ضم راء مهمله و سکون خاء معجمه و سین مظهر
 برق که دیر پایدار نمی ماند زمان تعاد اینها قصیر است در اندک زمان فانی می گرد
 می گردند ۵۲ بهر کدام فرشته دارنده است بر هر کدام ازین ناکرانی ملکه
 موکل است از جناب ایزدی جل شانہ و این موکل را رب النوع و بدری زرفان
 پروردگار گویند خوانند که مدبر امور اند و در حفظ و صیانت انهامی کوشند ۵۳ چنانکه
 پروردگار ان باد و گران دود و برف و باران و آسمان غریب و ابر و درخشش مسلم
 و سیلام و نیلرام و مهتاس و هتاسام و نیشام نام اند و چنین دیگر از اینی همین سان
 نزدیک انواع ملائکه موکل اند ۵۴ و از کرانی آمیخته نخستین کانی است یعنی آنچه پایدار
 و استوار ماند یکی از ان معدنی است در و بخش و گونه بسیار است چون سرخ ارج و بهر
 و زینان بخش بفتح باء ابجد و سکون خاء معجمه و سین منقوطه نصیب بهره و گونه بکاف
 فارسی و و او معروف و فتح نون و ناز هوز معنی نوع سرخ ارج بضم سین مهمله و سکون

راء مهمله و خاء معجمة و فتح الف و راء مهمله و جیم نازی لعل بهر آن بفتح بار اجد و سکون
 او هوز و راء مهمله و سیم با الف نون یا قوت زینان یحیین ۵۴ و دارندگان
 دارند چنانکه بهر زام دارند و پرورنده سرج ارج و نه زام پرور و کار بهر آن بهر زام
 بفتح بار اجد و سکون او هوز و راء مهمله و زاء معجمة با الف و سیم و نه زام بفتح نون و
 او هوز و راء مهمله و زاء معجمة با الف و سیم میگوید که بر معنیات ملائکه موکل اندرب
 النوح لعل بهر زام است و رب النوح یا قوت نه زام ۵۵ پس رستی در و هم چنان
 و گونه است چون رست و بالا و جبار و پرور و گران ایان آزر و ان و نوز و ان
 نام دارند رستی بضم راء مهمله و سکون سین مهمله و فتح ناد و فانی و نون یا تحت
 روینده بعربی نبات راست بالا براد مهمله با الف و سین مهمله و ناد و فانی و با اجد با
 الف و لام و الف درخت سر و که به قامت قامت معروف است و چنانکه بهر جیم فارک
 درخت معروف آزر و ان بد الف و فتح راء معجمة و سکون راء مهمله و و او با الف و نون
 نوز و ان بن مفتوح و و او ساکن فتح راء هوز و سکون راء مهمله و و او با الف و نون ۵۸
 پس جانوران در و سیم بحث بها این است چون اسب مردم یعنی پس از نبات حیوان است
 و از انواع متکثره است ۵۹ و هر کدام را پرور و کاری است چون پرورده و دارند
 اسب و ارش نام دارد و پاسدار و پرور و گار مردم و زین رام و ارش فتح فا و ز
 مهمله با الف کسر راء مهمله و بشین معجمة و زین رام کسر فا و سکون راء مهمله و کسر زاء معجمة
 یا تحتانی معروف نون و راء مهمله با الف و سیم ۶۰ و هر سه پر که کافی در رستی و جان
 باشد روان یا بنده از او و رسته بی پیوند است روان یا بنده بفتح راء مهمله و و او و الف
 و نون یا تحتانی با الف کسر بار اجد و سکون نون و و الی اجد مفتوح و و هوز نفس
 او را ک کننده کلیات و خبریات می گوید که درین موالید ثلثه که جمادی و نباتی و حیوانی
 باشد نفس مدرک مجز و بسیط است که ترکیب اجزا در نیست ۶۱ بنام نیر و ان نیر و ان
 و الا مردم را اگر یاز جانوران بفر و انی که گوهر از او رسته و نام و تنانی و پختنی
 و سو پانی است و با و فر و شکان فراز آید و بفتح فا و سکون راء مهمله کلمه تعظیم است

مسوب بسوی نخبان که اجزاد بار باشد سوپانی سوپ بضم سین مهله و او معروف
 بار فارسی طرایب و نان سوپانی مسوب بسوی سوپ و بفتح فاء و تشدید را مهله شوکت
 و عظمت می گویند که ایزد تعالی انسان را برگزیده کرد از دیگر حیوانات بوطا نفس
 باشکوه که مجرد و بسیط است و جسم و جسمانی و مرکب از اجزاء نیست و باب و نان
 خواہش ندارد و شوکت ملائکہ با و نازل می شود یعنی ببردان پرستاری همچو ملائکہ
 و سروشان میگرد ۶۲ روان را میانی فراگی و زیرگی و دانش متن خشیمی
 پیوست یعنی ایزد تعالی بکلیت خود نفس را با جسم متعلق کرد تعلق چاره پژوهی کار کرد
 که جسم تعلق گرفته اعمال بکار کرد می آرد ۶۳ اگر در آشیجی تن نیکویی کند و خوب
 دانش و کنش دارد هر تاسپت آشیجی تن جسم غصری کنش بضم کاف عربی و کسرون
 و سکون بن مجسمه کار و عمل هر تاسپ بفتح ا و هوز و سکون را مهله و فوقانی بالف و بن
 مهله و بار فارسی و معنی اش خود می سراید و هر تاسپ بزدان پرستی را گویند که از خورد و
 خواب بیش بهره دارد و بگذرد و جانور بی آزار نیارزده باشد یعنی هر تاسپ آن عابد
 است که از افزون خوردن و خفتن کناره گزیند از برای خدا تعالی و حیوانات
 بی آزار را چون آهو و گوسپند و خراز که کبکس آزار رسانند نکند و پنج بند ۶۴
 فردین تن گزارد و در سر و شمش رسام نام را نزد کافیت مکان بند و نکند این
 عبارت خیر است شرط سابق را اگر در آشیجی تن نیکویی کند یعنی اگر ستوده کرد و در نیک
 عمل بود هر گاه ازین جهان برود در عالم ملکوت او را برسانم نام را انجا ببند ۶۵
 و اگر بر تاسپت و باین دانش و از رستی دور است بسروشی پایه او را بر آرم سروشی پایه
 بیاد تحتانی معروف و بار فارسی بالف و فتح یاد تحتانی و سکون و هوز مرتبه ملکیت
 یعنی اگر حکیم و دانشمند است هر چند هر تاسپ نبود اما از اعمال قبیح بر کران باشد او را
 مرتبه ملکیت و مرتبه فاشه عطا کنم ۶۶ و هر کس خورد و دانش و کنش خویش در پایه خرد و
 و آسمان و اختر جای گیرند و در آن خرم آباد جاوید بایند جاوید بحیم تازی بالف
 و کسروا و بای تحتانی و دال انجد رام و مخلص جای گرفتن اقامت و زید و نیک

کرون و نامدن ۴۷ و آنکس که فرودین جهان خواهد و میکو کار باشد اورا در خور
 دانش و کوشش و کوش از خضوعی و دستوری بر مان فنی و توانندی مایه بختد که پیش
 بکاف فارسی و دوا و مجهول و کسر یا تختانی و بسکه نشین مجسمه معنی معانی خضوعی بصم
 خامجه و سکون سین همله و فتحه راره همله و کسر او و یا تختانی معروف سلطنت و دستور
 بفتحه وال سکون سین همله و ناه فوقانی و دوا و معروف و راره همله و زبر و نشی بر مان بفتح
 بار فارسی و سکون راره همله و سیم بالالف و نون معنی فرمان و حکم توانندی بفتح نون و
 و او بالالف و فتح سیم و سکون نون کسر وال ابجد و یا تختانی معروف غنا و نو نگری نون
 غنی یعنی هر کس که از ستوده کاری و حسن عمل خود نفیم دنیا را طالب شود از در تعالی اورا در
 دیگر بار یعنی هرگاه درین دیگر در آید باز نازه کردار و گفتار و خرد او بر ارباب و مراح دنیوی
 رساند چون سلطنت و وزارت و حکمرانی و عباد و دولت ۴۸ تا چون کند چنان
 انجام یابد انجام بفتح الف و سکون نون و سیم ع بی بالالف و سیم یعنی درین بار که حرو
 و دستوری و نو نگری یافته باشد هر چه بکند آخر الامر نتیجه آن همچنان باید و خود تفسیر
 این مطلبی گوید تا چون کند درین ابندی چنان انجام یابد ابندی به الف و سکون
 بار ابجد و فتح سیم و سکون نون و وال ابجد با غرت و دولتند ابندی دولت و
 غرت و باز تفسیر آن می سر آید و خستور آباد و روان شاد که زردانی آباد و دوبر
 بیروان پاک نهادش یاد در خواست که ای مهربان دادار و ای دادگر پروردگار
 پاک خسروان و جهانداران و توانند از اسبابها در تن و اندوه از خویش و پیوند
 و مانند ان پیش می آید این چیست و چرست جهان خدای و هستی خدای پاسخ داد
 این بیان از پنج سلسله است برای توضیح فقره آینده که ۴۹ باشد آباد بالف و
 بار ابجد بالف و وال ابجد نام پیغمبری از پیغمبران ایران که این نامه برور سیده پندارند
 از آسمان و معنی درود و آفرین بود بفتح بار فارسی و سکون تختانی و فتحه و او و سکون
 نون و وال ابجد متعلقان و افارب خدیو که بکسر خامجه و وال ابجد و یا تختانی معروف
 و دوا و اکن خداوندگار هستی خدیو خداوند جهان که از در تعالی باشد پاسخ بیا فار

با الف و ضم سین همله و سکون خا بجمه جواب یعنی پیمبر اباد از خدای تعالی پرسید که
 سبب تالم و اندوه که سلاطین ملوک و اعیان را از جهت مردن اقارب و اولاد یا از
 دست این مرد پیش آید و بامراض صغیه مبتلا می شوند چیست اینز و تعالی بپوشش
 چنین میفرماید ۴۹ و این که در هنگام خرمی از ازار و رنج بیابند از گفتار و کردار
 گذشته در فتنه تن که داد گرایشان را اکنون می گیر و می گوید در هنگام خرمی که از سلطنت
 و توکل می سلاطین اعیان را حاصل است تالم و اندوه بکین شدن نتیجه اعمال سابقه
 است که در جسم سابق که روح ایشان از آن انتقال کرده درین جسم رسیده است
 خداوند عادل این یاران نتیجه اعمال قبیه ایشان میدهد پنجم ساسان در شرح آن
 می افزاید و می گوید باید دانست چنانکه کسی پیش بدکار بود پس نیکی کرد و گدشت و
 بمن دیگر پوست کام بخشش این بار او را بارز و رسانید و باین انداد گری پادشاه
 بدکاری بد و رسانیده از کفر گشت چه اگر در یاد افراوه و گوشتی شود نه دادگر
 باشد کام بخش نباشند مقصود دهند. مطالب که اینز و تعالی باشد کفر بفتح کاف ع
 و سکون یا تحتانی و فتح فا و سکون را همله جزاء اعمال بآد افراوه بیاد بخند با الف
 و وال ابجد ساکن و فتح الف و سکون فا و را همله با الف و دهوز جزاء اعمال بد
 یعنی اینز و تعالی که عادل است جزاء هر بدکار که خوب ترشت بود بد و میرساند این اندوه
 و در نتیجه کار زشت است که اول کرده بود و این خسروی و غنائی نتیجه افعال است
 که بعد از آن ظهور آورده بود نتیجه هر دو عمل میرساند زیرا که عدالت او مقتضی چنین
 که بر کردار جزا و سزا دهد ۵۰ بنام یزدان هر کس شکار و بدکار است او زشت
 و بر یک مردم رنج دارد و چون بجاری و رنج خوردن در شکم مادر و بیرون آن و خود را
 خود شکن از تند بار و جانور از رانند از زده و رنجور شدن و مردن و بنیوای پیش
 آمدن از هنگام زادن تا مرگ همه پاداش که در رفته باشد و چنین نیکی تند بار
 بضم تار فوقانی و سکون فون و وال ابجد و بار موحده با الف کشیده و را همله
 جانور بخودی و از او دهند و چون شیر و کرگ پاداش بیاد فارسی با الف و وال ابجد

الف و شین مجسمه خرابی که گوید که بفر اعمال زشت اولاد بر یک انسان داده می شود و
 قلم اصطلاح تناسخ و نگارنده تناسخ عبادت است از در آمدن روح از کالبد بکالبد دیگر در
 زبان این را گردونه نامند و حجم ساسان بغیر این می سراید که باید دریافت می پر باید
 که از هنگام زادن مادر در هر چه از خرمی و خوشی و ناخوشی پیش می آید همه گیر و دار گذشته
 است که این باری باید یعنی این همه تیاج اعمال سابقه است ۱۷ شبر و پلنگ و
 ببر و یوز و گرگ و همه تند بار که جانوران اراده رنجکار اند از پرده و روده و
 جزده بزرگی و پریان دبی و شتند و هر کس که می کشند پشیکاران و سحران و یادون
 ایمان بوده اند که گفت و باوری و پشت گرمی این گروه ابد بدی و فرستی میگویند
 و زنده بار که جانوران بی اراده و ناکشده می از روند اکنون از خداوند خود سزا
 می یابند زنده بار بفتح نادره و سگون نون و دال مهمله ساکن و باء الجده بالف
 کشید و در مهمله جانوران بی اراده چون اهو و گوسپند می گوید که جانوران درنده
 و در بسم سابق خسروان و زبردستان بودند و جانوران بی اراده که دریده می شوند
 پشیکاران و چاکران آن خسروان بودند که بجای خداوند گاران خود جانوران
 بی اراده از اراده میسر آیند پس این بار از دست همان خداوند گاران خودشان
 سزای یابند و در پرده و خسته می شوند ۱۸ انجام این بزرگان تند بار پیکر
 برنجی و بیاری یا برنجی در خور کار گذرند و اگر گناه بار ماند باز دیگر آمده با یادوران
 خود سزا خواهند یافت تند بار پیکر یعنی بصورت سباع و تفهیرش میگوید و بکفر خود
 رسند تا هرگاه بکران کشید بکار داده بار با صد بار و مانند آن قول بکران کشد کفاف
 نازی با انجام رسد و منتهی گردد یعنی این گردش بپایان رسیدن تیاج اعمال بر
 کشیده ماند و امتداد پذیرد شماره آن معین نیست ۱۹ بنام یزدن بسم الله
 جهاندار ابا همین و خورشاد می پر باید برودن بفتح باء فارسی بر وزن منی فرعون
 این آفریده چوب ساسان است که تمهید می کند فقره ۴۰ زنده رکه جانور بی اراده
 ناکشده جامدار است چون سپ و گاو و نهرو و سب و خر و مانند آن کشید میجان کنید

که خراسی کردار و پاداش کار اینهارا در گوته است از هوشیار خردمند چنانکه سب را
سوار می کند و گا و گاو و شتر و هترو خرابا چیه اینها مردم را بر و ر بار کردندی یعنی این
جانوران را که سزای اعمال شان که در خشقین قالب کرده اند از دتعالی حکمت
خود مقرر کرده است همچو رکوف و حمل شما اینهارا کمشید ۵ اگر هوشیار داشته
زند بار کند و درین بار پاداش سزای کار از نهان سویا مرزبان نیاید در بار آینه
کیفر و باد افروزش سد نهان سوغب مرزبان بخت میم و سکون را در هله و زار و معجمه
بار اجد بالف و نون حاکم و میر سرحد ۶ کشتن زند بار بر کشتن نادان مردی
از است یعنی برای قاتل حیوان غیر مودی سزای سخت مقرر است ۷ دانید زند بار
بار کشتن چشم زردان والا که قمار آید زیرا که خلاف فو دانش کرد نبر سید از شتم خدی
والا که گرفتنش سخت است ۹ بنام زردان اگر زند بار که جانور جاندار از زار و
جانور کشته است زند بار را کشته سزای کشته شده و کیفو کرد از خون ریخته و بادش
گفتن بجا کشته باشد چه زند باران برای سزا و کیفر دادن یعنی این قتل حیوانات
مودی نسبت جانداران بی آزار نتیجه اعمال مقتولان است که از دتعالی زند باران را
از بهر خرد دادن ایشان آویده ۱۰ کشتن زند باران را شایسته و ستوده بخ
دیده است چه اینها بار رفته و گذشته خونریز و کشته بوده اند و بیگنا ان را می کشند
سزا دهنده اینهارا بهره باشد بهره بفتح بار اجد و سکون از هوز و فته را در همله
و ده هوز در آخر ثواب چشم ساسان از سوی خود شرحش می فراید و می گوید چه
سزا دادن با اینها بیک کردن و سیرمان والا زردان ره سیردن است ازین دسته
شد که پرمان داد تا زند باران را بکشند چه سزای زند باران است که او را بکشند
یعنی حصول ثواب بقتل سباع مودی از بهر آنست که از دتعالی بقتل شان فرمان داد
پس هر کس که سباع را نکشد بفرمان خدا کار کرده باشد ۱۱ بنام زردان کسانی
که از مردمان بی آگاهی و ناخوش گفتن و بد کردارند متین رستنی پوسته و بکالبد روینده
پوسته گرفته سزای تجودی و ما هوشیار می و بد کرداری بایند و بباد افرونا آگاهی و

و رشت گاری سینه یعنی بجایه نباتی در آینه و سترای کردار خود بایند و این را زنده
 ناز گویند ۸۴ تا آنکه ماحوب دانش و کشف اندک بجایه کافی نبوده یعنی جهالی برگرداند
 در قالب جادوی و معنی بمانند ۸۵ تا آنکه گناه اسی هر کدام گزانی شود و مانند
 پس اندین از او بپندای بتن مردم پیوند خوردان تا چه کنند اینچنان با دانش بایند
 گزانی بسنج کاف عوبی و زاده هله با الف مکرر فون و بااختیاف منتهی و سپری یعنی
 بعد از آن که در از روزگار در قالب جادو بمانند و سترای کردارشان بانهت
 رسد باز در تن مردم بپایند و این بار هر چه کنند نتیجه آن بپایند ۸۶ بنام بزدان
 اگر مردم میگویند پیش و بدکشف است چون فرودین تن باشد و دیگر آتشچه تن نیابد
 در دانش را بفرار از آباد راه ندهند و بدخو بهای او در بیکر آتش سوزنده و برف
 فسرده و سرد کننده و مار و کرم و خزان از ازندگان و رنج اوران شده آزارش
 دهند فسرده شتی از فسردهان بضم اول بسته نند و منجمد گردیدن یعنی هرگاه از قالب
 دوری گردید و کابلهش از هم برید و عالم علوی که فوار آبادش خواهند و آتش صورت
 نهند و خصایل و مینه او ناری بکروخ اساکر دیده اندایش رساند ۸۷ و از
 دوری آغازنده و آغازگاه و بزدان و سروش و فرشته و فرودین تن و آشی
 بیکر در آتش ناکامی سوزد و این رشت ترین باید و ورخ است آغازنده بدست
 و عین سحبه با الف و کسر از مچمه و سکون نون و شیخ دال و او بهز بدایت کننده آغاز
 گاه بعد میگوید که در آتش و ورخ از بعد و فیاصل که از رتقانی باشد و هم از آغازگاه
 که روستان بود و هم از تن غضری که بدان الفت بر گرفته بود و ناکام ماند ۸۸
 و این سخت ترین عقوبات است اکنون با باور و ان شادومی بر باید ۸۹ بکوی
 بزدان تراود و سنات را از این هر رنج نگه دارد و سه رنج بکیرم و از هوز ساکن
 خدای الیم ۹۰ بنام بزدان چون گرسنه و خواب دل را به بزدان بندید از
 تن آشیجانی جدا شده آسمان و ستاره و فرشته و خدا را ببیند و بگردید رنج آشیجانی
 جسم غضری ۹۱ پس برگردید تن آشیج و چون فرودین تن باشد و از هم گسلد

باز بران پایه که ریده نماید رسیده و جاوید در آن پهنند و بایند یعنی هرگاه جسم عنصری نماند
 این مرتبه را که دیده هستند برسد و در ایام بران پایه پدیدار نمایند ۸۹ تمام برون
 نماز برون سوخته شوی است بهتر شماره و فروغ دانید نماز برون سوختن مهله و
 و او معروف جهتی که سوختن نماز گذارند و از اقبله گویند چنانکه کعبه معظمه را بی اهل
 اسلام و باز کشاد این مطلب خوب می پر باید که ان گوهر بی سورا در همه سو نماز خوان
 برو بهر سو که آواز پرستی روست و باین بهتر نماز برون سواحت و رو عباست
 و نماز برون خوشترین سومی ستارگان و روشنیهاست گوهر بی سوزات بار
 تعالی که از جهت و محل برست ۹۰ زن خواهید و جفت کبری و جفت و بخواب
 دیگری را نه بنید و بروشگرید و با او میامیزید زن خواستن نکاح و تزویج کردن
 بجفت بفتح از هوز و سکون میم و ضم جیم عربی و سکون فا و تا فوقانی زوجه و چنین
 بخوابه استختن با جفت دیگری زنا کردن می گوید که زن نکاح خود آید و زنا نکند
 ۹۱ بگرداران را سزا دهند تا چهار استقام پدیدار ماند ۹۲ چنان شکنند و
 سوکند و دروغ یاد کنند که خلاف فرمان خداست ۹۳ گناهکار هر آنچه کرد با
 او چنان کنند بسم ساسان نماز کشاد این عبارت می پر باید می پر باید سر امی
 باید برابر کار بد باشد نه انکه گناه افزون را پاداش از ارکم بجای آید و چنین کم را افزون
 ناکزیر است اگر کسی را بسک کشنده را نیز بدان بگذرانند و رب تیغ شمشیر بجان
 سازد یعنی کسی را تیغ بجان کند قاتل را نیز تیغ بکشند ۹۴ بوش
 زدای انخایه که بوش شود بخورید بوش زدای انضم از هوز و او مجهول و بین
 معجمه زاده هوز و دال ابجد با الف و تحتانی خم و باده که بوش و عقل را زایل میکند
 چیز نارسیده و نادان بدنامی داد و کرد در دست بجان سپارد نادان را و رسیده
 شدن او نارسیده بنون با الف کشیده و فتح را مهله و سین مهله با تحتانی و
 فتح دال ابجد و سکون با هوز طفل نابالغ نادان کسی که تصرف در مال خود بقتضای
 عقل کردن تواند و از او شرع معفو گویند می گوید که اگر یتیمی نابالغ یا معفو سفیه یا

پیش خود داشته باشد سرایه را بداند عاقل متدین تقویض کند تا زمان بگو
 و آخرین معلوم می شود که نادان صفت دوم هست یعنی نابالغ ناگاه در صورت
 همان یتیم مراد باشد و تفسیر آن می گوید ازین آن خواهد که چون بروی رسیده و را
 بدو سپارید یعنی از آن این و موع گرفته بصاحب کلا تقویض کنید ۹۴
 بار مانده پدر و مادر بهر و دختر برابر و پسر و برن اندک خبر باز مانده ترک و میراث
 ۹۵ زیر دست را نیکو دارد تا از نردان والا فرد باید فرد بضم میم و سکون زار
 معجزه و دال ابی ثواب و اجر ۹۸ خداوند والا بنده را توان کن کرد آنچه خواهد از
 نیک بد آرد کرد اگر نیکویی کند بهشت یابد و ربی دوزخ نشیم شود توان کن بتا و قاف
 مضموم و واو با الف و نون و ضم کاف عربی و سکون نون فاعل مختار توله و رب
 دوزخ نشیم یعنی بدی کند جاییش دوزخ شود و تفسیر این عبارت می گوید چون
 دادگر افروخته خویش را توانا می شناسای نیک از بد بخشیده و فرومند گردانیده که
 بهر کدام تواند گردانید پس اگر فرمان دادار که جز نگوید و بی دروایت کار کند بهشت
 برین و مینوی گزین جای اوست در تهاه خوی شود دوزخ نشیم یابد اشکار است که کردار
 ستود و نیکو بده و خوب و رشت گرد او بهشت و دوزخ است و پرمان دادار
 بی حال چون سخن پزشک هر کس بند مهربان و نا شنود از رنجوری ست و باندک بهر
 تدرستی جاوید یافت و انکوش نمود بجاری خویش افز و پزشک از رنج و تدرستی
 از اوست پزشک بکسر با فارسی و کسر زاده و زاده فارسی نیز و سکون شین مجمه و ف
 عربی طیب و معالج نگوید به فتح نون و کاف عربی و واو مجهول و دوزخ و بارتختانی
 معروف و فتح دال و سکون دوزخ و یوب و ناپسندیده کرد او را بکاف فارسی کمسور
 فراهم کننده مینو بکسر میم و یاز تختانی معروف و نون و واو معروف بهشت گزین بضم کاف
 فارسی و زاده مجمه و بارتختانی معروف و نون گزیده و منتخب حال به فتح دوزخ و میم
 با الف و لام بهما و شریک رستن لفتح را و همله و سکون سین همله و فتحه نامی و توافی
 و سکون نون نجات یافتن ۹۹ بدی از خدا می هست نیاید

و بنا خوب خواهم شش ندارد و غوغا یعنی اعمال قبیحه با صدها عبادت ...
 بنام نیردان هست شدگان فرازین و بود یا فکدان فرودین شش بخشند و اندازند
 جدا شوند بوده اند و هستند و باشند هست شدگان موجودات و همچنین بود یا فکدان
 بضم باء ابجد و دوا و معرف و دوال ابجد و تحتانی با الف و فا و تا و فوقانی و صفا
 فارسی با الف نون یعنی وجود موجودات عطا خداوند هست و ازین قدم عالم را نیواید
 و دلیلش میگوید زیرا که بخشند هر آئینه آنچه بخشند باز گیرند که آن خوی رفت مرد است
 باز گرفتن برابر معجزه است در کردن رفت بضم زاء معجزه و سکون فا و تا و فوقانی بخیل و مسک
 ۱۰۱ جهان بر تو آسا از خورشید گوهر آید و الاجدای نگرفته و نگیرد آسا بعد الف و ن
 جمله با الف مانند و مثل ازین قدم عالم و دوام انرا میخواهد که همچو ذات آیزدی جل شأ
 جاودان ماند ۱۰۲ فرودین جهان در گفت فرازین جهان است مراد از گفت
 حکم و فرمان ۱۰۳ نخست و آغاز چرخ خسروی فرودین مگر آن رفتار ستاره باشد
 گران رفتار بطی السیر چرخ دور یعنی دور اول ستاره بطی السیر کیتی خسرو سلطان شود
 ۱۰۴ تا هزار سال تنها و بی انبار از دست انبار بفتح اول و سکون نون و بار ابجد
 با الف زاء معجزه شریک یعنی تا هزار سال اول در سلطنت آن ستاره کسی را شرکت
 نبود ۱۰۵ و در دیگر نبراره با او هر کدام اگر آن روستا رکان و تندر و ستارگان
 هزار سال انبار شوند یعنی یک هزار سال بی شرکت بادشاهی کند و در هزار
 دیگر که اکب بطی السیر و سریع السیر یک هزار سال با وی شریک گردند این
 انجام ماه انبارش باشد یعنی در آخر ماه شریک گردد پس نخستین بار و انبار آغاز
 خسروی بادشاهی یا بدمی گوید معاون اول و شریک ابتدای خسرو فرمان شود
 یعنی کوکبی که پیش از همه شریک شده بود و معاون اولین بود سلطان شود
 چه ستاره که نخستین با خسروی یافت او را نخستین شاه می نامیم و این ستاره
 که در نبراره دوم با او انبار شد دوم شاه چه پس از گذشتن با خبر و نخستین
 شاه دوم بادشاه گشت چنانکه برمود که پس از رفتن بار بادشاهی نخستین

شاه خستین انبار که در آغاز انبار تحت شاه بود خسر و شود و نامیدن نام نهادن
 می گوید که کبکی که با کوب اول پیش از همه شرک یک شده بود بعد سهری شدن مشهوری
 اول خود خسر و شود ۱۰۸ دوم شاه را نیز چنین کنون و در دست یعنی سلطان
 ثانی را حال چنین است که بکهار ساله بی شرکت دیگری با دشاهی کند و در هزاره
 های دیگر کواکب دیگر با دسی شرک یک گردند و مقدار زمان سلطنت بهین سن
 ۱۰۹ انجام خستین شاه که اکنون به گام شاهی او گذشته و رفته هزار سال با دو
 خسر و انبار باشد یعنی کوبکی که اول با دشا شده بود آخرین شرک که کرد ۱۱۰ پس با
 خسروی دومین شاه هم گذر و سلطنت و فرمانش نماند ۱۱۱ و چنین همه زادان
 بهین حال قیاس کن کواکب دیگر را و تفسیرش میگوید چه هر که امین از ستارگان
 کران رود و سبک و باد شاه شوند و هزار سال تنها کامران باشند و در هزاره ها
 دیگر انبار نماند انبار نماند با شرکت ۱۱۲ چون ماه باد شاه شود و بدو همه انبار نماند
 و خسروی ادم انجام گیرد و یک بهین چرخ رود انبار نماند از انباریدن یعنی شرک یک
 شدن بهین چرخ و در عظیم ۱۱۳ و زین پس باز شاهی و خسروی خستین شاه
 رسد و همیشه چنین گذران باشد یعنی این نسل و در رنقطع کرد و تفسیرش
 گوید چه آغاز چرخ از خستین شاه و انجام ماه شید است نید که بشین معجزه و یاد سخا
 و دال ابجد بیار و شن یعنی آغاز دوره خسروی از رطل و اختتام آن باده و باز
 بهین سان ۱۱۴ و در آغاز بهین چرخ کار بوند و درین جهانیان از سر گرفته شود
 یعنی در ابتدای دوره عظیم کار و بار مردم را بدایت گیرند ۱۱۵ و بیکر اود و آنها
 و کارهای بهین چرخ که شده مانا و اسانه همه آن و یکی همان پیدا کرده آید و بدیدار
 کرده شود مانا سیم با الف و فون با الف مانند و همچنین آسا بد الف و سیم هم با الف
 و تفسیر این هفده می گوید که در آغاز بهین چرخ بوسه شین است و بیکر اود بدیدار
 آرد که در نگار و کار و کردار و گفتار مانند بیکر و دانش و کنش رفته بهین چرخ باشد
 و نه آنکه همان بیکر اود بدیدار باز آوردن رفته از فرزان سرست زیرا که اگر خوشی باز آرد

چاربرگندی و از هم ریختن زیرک امینی کاری کند که از آن پشیمان نشود از هم ریختن
 تباہ کردن زیرک بکسر از معجزه تحتانی معروف و فتحه راه مهمله و سکون کاف تازی
 و ناو هشیار اینجی بدالف و کسریم و یاد تحتانی مجبول و غین معجزه یابی تحتانی
 معروف حقیقی و واقعی ۱۱۴ و هر همین چرخ آمده از آغاز تا انجام مانند هر
 چرخ رفته باشد هر دو و عظیم که پیدا شود مانند بود و در عظیمی که سپری شد ۱۱۵
 ای برگزیده آباد در نخست این همین چرخ تو با هم جفت و همخواه بازماندی و دیگری
 نه بماند اکنون مردمان از شما آیند یعنی در و در عظیم همه مردم نیست شدند و آباد باز
 خودش از بهر خشم و نراده ماند و نیاز کشادی گوید باید دانست که در انجام همین
 چرخ خرد و تن که مرد و زن باشند باز مانند و همه مردمان فرور و نرود پس آغاز مردم از
 زن مرد باز مانده شود و در همین چرخ نواز را در ایشان پر شود لاد برین بابا در
 که آغاز مردمان از تو شود و همه از تو را تو آیند و تو پدر همه باشی قوله فرور و نرود یعنی نیست
 کردند و فاش شوند قوله بار مانده باقی مانده لاد بلا تم و الف و وال ابجد بنا و بنیاد لاد
 برین بجای بناد علیه لهذا ۱۱۸ بنام نرودان هم اسم یا با در و ان شادی گوید
 ۱۱۹ بهترین و خوشترین مردمان برمان برد بر و ان تواند یعنی کیشمان تو بر نراند
 نرود بکشد اقبال ۱۲۰ گرامی تر نرود نرودان کسی است که گجفت تو کار کن گرامی
 بکسر کاف فارسی و راه مهمله بالف و میم کسور و تحتانی معروف و غرور و محبوب
 ۱۲۱ اکس که تورانی نرودان او را را نرود یعنی مردود و نرود و دخت ۱۲۲ تو
 بخش مردمانی سرخشنه سیاه مهمله و سکون راه مهمله و فتحه بار موحده و سکون
 و شین مجتین سر آمد و مقصد ۱۲۳ پیروان تو بسیار سال در جهان با شاه
 باشند و خرمی کنند کارای جهان بفرمان شان باشد ۱۲۴ بدان خوشی و
 خرمی و آرام و داد جهان گاهی نباشد که در بیگام خسروان کیش تو نبی در همه سلاطین
 کیش تو همه بسیار خوش و اسوده مانند ۱۲۵ نام دوم بسیار نرود و کنایه کار و نرود
 نشوند این تو که هر نرودان است از بر اندان و شرک سرکان نرود و نرود نرود و نرود

و از مجموع و از هر گناه و نبره که بفتح کاف فارسی و سکون را در همله گناهکار شرک بضم سین
 همله و ضم تا فوقانی و سکون را در همله و کاف فارسی بزرگ ۱۴۴ یکی از ازارهای
 و فسخ جهانیان را بر خاستن این است از بر باندان یعنی بر خاستن شریعت تو از
 بادشاهان اهل ایران بسیار رنج است ۱۴۵ بنام یزدان بسم الله اکنون از
 گیشهای که بدید آید آگاهی می بخش این عبارت از سومی چشم ساسانست تمهید
 فقره آینده ۱۴۸ گروهی اشکارا شوند میگویند و اما و کارکن و پرستش در بندگی سالار
 پرستش بفتح با فارسی و کسر را در همله و سکون سین همله و کسر تا فوقانی و سکون شین معجمه
 ضم با حجب و سکون دال همله رجب کشنده در عبادت الهی عربی مترایض و در تفسیر تبار
 و ازین نواد واقع شده می گویند تپاس در راه خدا و پرستش او کم خوردن آشامیدن
 و خوابست و چنین کس را که تابسد و هر تپاس گویند یعنی هر که در یزدان پرستی کم خورد و
 کم خوابد و او را تپاس بفتح تا فوقانی و با فارسی بالف و سین همله و ضم با و ابجد و سکون
 دال ابجد در فو ازین نواد زبان و هر تپاس بدری زبان گویند ۱۴۹ و این گروه بسته
 راه اند یعنی پرستش و هر تپاسان ۱۵۰ و هم گروهی بی تپاس و هر تپاسی نیکو
 دانش و کنش باشند و هر خردی او به بود خیر او خند و خدا جوی بی ازارنده تن خود در
 پرستش گردند و هر رنج را در همله و سکون در هوز و فتح با و ابجد و سکون را در همله و لیل
 و بران رهبر خردی بران عقل آوید بود بضم الف و و ابجد و سکون و فتح تا فوقانی و سکون
 و در هوز و ضم با و ابجد و و او معروف و دال ابجد با هست و حقیقت یعنی گروه لالین
 که بر این عقل حقیقت حقایق اشیا تفحص کنند و خود را برضیت و مجاهدت در
 عبادت الهی رنج ندهند چونکه سر و سپ در عبارت و ازین نواد درین فقره و فتح
 بضم شین میگویند سر و سپ خدا جوی است که بی کم خوری و کم خوابی و خرتنهای گزینی بر سر
 خود پسندد خدا را جوی و نهان خبر اشکارا سازد و از ازار جانوری روا نشود و زین دو
 گروه نشان بر تو بماند و رهبران داده سر و سپ بفتح سین همله و سکون را در همله
 و دال ابجد بالف و سین همله و با فارسی بر توی بفتح با فارسی و سکون با همله و

فتحه نارفوقانی و کسرواه و یا تختانی معروف حکیم اشراقی که برصیت و مجاهدات خدا را جوید
 و تحقیق اشیا را پژوهش کند و از ادب و زبان هر تاسیپ پرستید و بفرازین نوادینا
 گویند برتوبان جمع یعنی اشراقیان رهبری بفتح را در ممله و سکون دارد و فتحه با ابد
 و کسر را در ممله و بای تختانی معروف حکیم است لالی که بی و ضعیف است بدلائل و براین خدا
 کند و تحقیق اشیا بر کف و بفرازین نواد از اندر و سپ گویند برتوبان جمع معنی
 است لالیان ۱۳۱ پس گروهی ایند میگویند شش و بدکار و رند بار از ار و تفسیرش
 می گوید و این نشان گروهی است که فزائی وزیر کی است دارند و بان زنده بار از اند
 و این بخون جانوران قی از ارالانید و شکم بدان برساند یعنی خوب نشستن در کش با
 ۱۳۲ گروهی سرور رام و نیر و رام و جاز رام را بهم آمیزند توضیح این الفاظ می گوید
 در هنگام پرستش نردوان در تخت آنچه بر دل تابد آن را سرور رام نامند و سرور
 و سخن شش سپند را نیر و رام خوانند و باز گفت دور از خود که چنانچه پوش باشد از احراز
 رام گویند و زین نشان نیره در و مان داده سرور رام بفتح سین ممله و ضم را در ممله و
 معروف و زاء معجمه را کن را در ممله با الف و میم نیر و رام بفتح نون و سکون تحت
 و را در ممله و و او معروف و را در ممله با الف و میم جاز رام بضم جیم عوی و را در ممله با
 و زاء معجمه و را در ممله با الف و میم یعنی این گروه سه گونه گفتار با هم که آمیزند اول آنچه
 با شراق در یافته شود دوم بر این است لالی سوم طغیات و هیات گاهی با اول
 و دوم روند و گاهی بسوم بگردند ۱۳۳ گروهی گویند که هر خدا می والا
 از او درسته باشد یعنی جزوات باری تعالی مجرد از ماده نباشد و توضیحش میگوید و زین
 گروهی را نشان داده که گمان برده اند همه در شکان تن و تنانی اند از او
 و رسته گوهر خدا است یعنی ملائکه جسم و جسمانی که مال برند ۱۳۴ گروهی سرانید
 که نردوان تن است و تفسیرش میگوید و زین تنانی کیشان را خواهد که میگویند و زین
 بر یکم مردم است و مانند آن تنانی کیشان بفتح نارفوقانی و نون با الف و نون
 با بای تختانی معروف و کسر کاف عوی و تختانی مجهول و شین با الف و نون

گروه جسم که از بهر خداوند تعالی جسم ندارند ۱۳۵ و اندکی بر آن وند
 که برودان خوبی و منقش است و آن نیروی است فزیه تن اندکی بفتح الف و سکون
 نون و دال ابجد و یابی تخانی مجهول یعنی چند کس و بعضی فزیه تن یعنی مخصوص و
 خاص است جسم ۱۳۶ انجمنی خود را پیغمبر و پیغام رسان خدا بگیرند با
 از روی زنده باری یعنی با وصف آنکه حیوانات بی اراده دارند و شکند و باز خود را
 پیغمبر بگیرند ۱۳۷ بی مهر زنده بار که جانور بی ارادت و هرناسی که پرستگار
 بسیار و پنج بردن بهر داور است بفرشتگان رسیدن یعنی بی آنکه جانور را
 بی اراده دوست دارند و در عبادت ریاضت کشند بملایکه رسیدن و دانش و امکان
 ندارد ۱۳۸ اینها در زیر چرخ ماه مانند و برز و نوبه نیروی اندک پرستگار و پنج
 برودان آنچه بینند پندارند بدیگر خبر مانند کند و بدین اینها نادرست کار شوند پندارند
 بکسر یا فارسی و سکون نون و دال ابجد با الف و کسر را و جمله و سکون نون و دال ابجد
 مفتوح و باره زسان قوت متحمله و واهمه یعنی گسانی که خود را گیرند وصول شان تا
 فلک القم است بالاتر از آن نروند و ازین اندکی از ریاضت کرده اند قوت و همه
 و تخیله ایشان ان مشاهدات را بجز و دیگر فرامای پس بدین پندار کار بر خود غلط کنند
 و دانند که برودان و نروان را دیدیم و خود تفسیرش میگویم می باید که گروهی خود
 را پیغمبر گیرند و پیغام رسانان برودان شمارند چون بی که اختن تن و انداختن خو
 بد و انداختن نیکو کاری که سر بخش آن مهر زنده بار است بر سپهر بر آمدن و ستاره
 فرشته رسیدن نادر است و این گروه بدین گونه زده سپرده اند باندک پرستگار
 و کم رنج بردن فروغی چند در زیر سپهر ماه بنگرند و چون هنوز روان بر پندارنده چه
 شده مانند پیوند دیده ایشان را بچهری دیگر مانند کنند چنانکه دانش را بسمرادین راه
 آنچه دیده اند بدین بود آن نیابند و بپیکری که پندار بدیشان نمود بگروند از راست
 بکاست افند و بی روان را در تپاهی افکند سمراد بفتح سین جمله و سکون هم و راد
 جمله با الف و دال ابجد و هم سمر اوین کسر دال با بار تخانی معروف و نون و همی چه بچشم

فارسی سکون بخانی معروف و را جمله متوجه بود و غالب می گوید که باندک نسبت تابشی
 چند را که بر فلک القمر بنسبت چون مغلوب قوت و آنچه شند نور الهی پندارند
 و بدین پندار خود را و پیروان خود را گمراه کنند ۱۴۴۹ گروهی چون بگویند که مردمان
 در سنج اند بهین نامشتن بنسبت کنند قوله بنسبت کافی بنسبت کردن کفایت کردن
 یعنی بهین نامشتن مردمان رسنوده دانند و بر بهین کفایت کنند ۱۴۵۰ چه گروهی
 مردم نامشتن را به و خوب دانند و تفسیر این فقره می گوید که زین نشان گروهی دهر
 که برای رام شدن بزرگان و فرشتگان مردم را به تیغ کشند و خود را بجان
 کنند بجهان آنکه خدا خوشنود شود قوله بزرگان بادشاهان و نوامندان قوله
 فرشتگان مردمان نیکو کردار ایزد پرستار یعنی بجهان رضای ایزدان خوش
 سروری خود را و مردم را بکشتن دهند ۱۴۵۱ چند کیش اور گویند که این
 مارانده نشود و بر بخیزد یعنی ماسوخ نگردد زین نشان گروهی میدهد که با پیروان
 خود گویند که این مار قتی نیست و ازین بزرگدید ۱۴۵۲ در ایشان جنگها پدید
 آید بسوگیری کیش آگاه می سازد که در راه این کیش اوران و این الکیزان سردار
 پدید آید و با هم در افتند و در یک این راه با همی شود و زبک سخ شاخ بسیار
 گردد و هر شاخ شاخ دیگر را بنده کار شود ۱۴۵۳ گروهی که اندک نیک دانند خوب
 کردار نباشند و آنان که اندک خوب کردار اند نیک دانش نباشند و تفسیر این
 فقره می بر ماید زین نشان گروهی میدهد که راه فرزانگان پیریزند و بکفته ایشان
 کار کنند و همچنین گروه دیگر که خود را پاک گهر گیرند و اندک کردار خوب دارند باین نام نباشند
 قوله فرزانگان جمع فرزانه یعنی حکیم و دانایان یعنی گروهی گفتار حکیمان در الهیات و فیرون
 سخا قبول کنند لیکن بکفته شان عمل نکنند و دیگر گروه که اندکی خوش کردار و نیکو کار باشند
 از دانش بهره ندارند ۱۴۵۴ و چندان این نبرد پدید آید که نامه ایشو یعنی بدست مختلفه در با همی آگاه
 ظاهر شود و در کیش کتب صحیفه گشته کرده ۱۴۵۵ ای برگزیده یزدان ایا بدختر کیش آبادان و خدا یا
 نباشد برین کیش شده از گروه پستار ام نوسار ام پستار ام پستار در فرد کردار باید مرا دست که

همیشه و کار موقوف نیست و مخصوص بگردی و طایفه بوده از هر گروه هر سیکه
 حجت کار و نیک گفتار بود لایق اعمال خود و در بهشت مرتبه باید و پنجم سلسله
 این هر چهار طایفه را خود تفسیر می کند و میگوید فرستاده نام گیش مه اباست
 فرستاده فتنه فاد سکون راد همله و فتنه سین همله و سکون فون و وال ابجد بالف
 و جیم عربی و سور ستارام را به پهلوی را تهور نام گویند ایشان موبدان و هیردان
 اند از برای نگاهداشت این و پاداری راه و شناخت گیش و آرایش داد و پور ستارام
 بهاد هوز و ابجهول و فتنه راد همله و سکون سین همله و تاد فوقانی بالف
 و راد همله بالف و سیم را تهور نام فتنه راد همله بالف و تاد فوقانی با د هوز و راد
 همله و فون بالف و فون موبدان جمع موبد بضم سیم و واد و کسر باد ابجد و سکون وال
 همله حکیم و عالم هیر بد کسر هوز و تحتانی مجهول و سکون راد همله و ضم باد ابجد و سکون
 وال ابجد عابد و صوفی و متراض حادوم و حاکم آشکده آرایش داد بدالف و راد
 همله بالف کشیده و کسر سیم و سکون شین هجه و وال ابجد بالف و وال دیگر نظام کل نبی
 اعتدال و انتظام همام میگوید که پور ستارام طایفه علمادین و عابدان اند که بوجود ایشان
 طرق معاش و الکتاب فون جن معاشرت و نحو هسته و سامان معاد و خدا پرستی است
 میگرد و وصیای قوانین شریعت و پانجا ضوابط نوامیس الهی و تعالیم معارف بوسه
 هدایت و عبادت ایشان صورت نما و جلوه آرامی شود و این گروه را برانان و برین
 نیز گویند و سور ستارام را به پهلوی رستاران نامند رستاران فتنه راد همله و
 تاد فوقانی و کسر هوز و سکون شین هجه و فوقانی بالف کشیده و راد همله بالف و فون
 و ایشان خسروان و پهلوانان اند از برای بزرگی و برتری و بهتری و کامروائی بکری
 یعنی انتظام همات عالم صوری و این گروه را جبری و بهندی چتری نامند و سور ستارام
 را به پهلوی ستروشیان خوانند سور ستارام سین همله و واد و مجهول و کسر راد همله و سکون
 سین همله و تاد فوقانی بالف و راد همله بالف و سیم و ستروشیان و واد بالف و سکون
 سین همله و فتنه تاد فوقانی و سکون راد همله و تحتانی با واد و مجهول و شین هجه بالف

ونون وایشان بهر هرگونه پیشکاری و پرستاری اندواین گروه را شود نامند
 و روستارام دایره پهلوی هونشان سرانند روز ستارام برادر همله و او مجهول و کسر
 زاده جمعه و سکون سین همله و نون فوقانی با الف و رادر همله با الف و سیم هونشان بضم هاء
 هوز و او مجهول و فته نون فوقانی و سکون خار جمعه و سین منقوطه با الف و نون ایشان
 پیشه و روستا و رزند و گروه مردم زین بیرون نیابی کشا و برزان و پیشه و ران را پیش
 بشین محجه و در نندی پس بسین همله خوانند و این چهار فقه است که جمشید پادشاه
 مردم را باین چارگانه قسم قسم فرمود و هر یکی را بکاری بست ۱۴۴ بنام یزدان
 هر کس در اشکار کردن و فرسنداج گوشت در مینو پای یا بدینی هر که در اجراء طریق مه
 آباد سعی کند بهشتی گردد ۱۴۵ بیگمان دانید که فرسنداج رست است تفسیر این فقره
 می فرماید بمردم میگویی سر بر بیگمان دانید و بدین گروید که این آباد و روان شاد که
 بجز آباد و خردندان بر روان او و پیر دانش با در راه رست بیکامت است که رو بدن
 بود و یقین کردن ایمان آوردن آباد بعد الف نام پنجمی از پنجمین ایران و معنی در
 و آفرین مرعبت سیم و سکون را همله معنی شمار بیری شمار یعنی از و تعالی بابا و که بی شمار
 در و و بر و باد خیر میهد که شریعت مه آباد بی نقصان حق است هر کس اندک خرد داشته
 باشد و بیندیشد و پدید آید که این حجت است این چه مایه از دیگر کیشها فره مند است فره
 بفته فا و را همله و سکون باد هوز و فته سیم و سکون نون و دال ابجد پاکیزه و نورانی
 و هیچ راهی بدین پاکیزگی و گوارای نیست اگر خواهد بیگمان آنچه گفته آمد بگرد و داند
 بر دو گونه نرد یا هر تاسپ شود که رنج کشیدن و امیغ خیزد بدیده دل و بدن است
 یا سردسپ گردد که بر هر امیغ کاره در یا بدینی یا حکیم اشراقی کرده دیا استدلالی ۱۴۸
 بنام یزدان بسم الله با مردم می سراید تفسیر شلاح از هر فقره ۱۴۹ که اینست تبرید
 از گناه و هر اسید از کار تباه هر سیدان مجتربیدن و بهترین را بهتر و خردان را
 بزرگ دانند که آسان بجاری و شوار بر بخوری شود مراد از بهترین گناهان خورد و نام
 صنایع را از بزرگ گناه کبیره و شهو رست اصرار بر صنایع بر بکبار است و توضیح این

فقره چهل و یکم سان سیر باید چه در آغاز بیماری اندک است چون بگفته بر شک گوشت روی
 به بهبودی آرد و در این بیمار را اسباب سرد و بر شک نگراید زود فرایش که و با بجای
 رسد که از چاره در گذرد و گفته پنجم آن بود سوزان و موبدان چون سخن بر شک است
 اگر کسی از گناهان پیش جان شود و بجای گراید و دست بر خود آید در و باز بر در این
 نه اسباب بجای کشد که بیمار جاودانی گردد بر شک بکشد با فارسی و کسیر را و هنوز و هم
 زار فارسی و سکون شین معجمه کاف حوبی طبیب معالج تبت بکشد با فارسی و
 فتحه مار فوقانی اول و سکون مار فوقانی دیگر معنی باز گشتن از گناه عوبی تو به و
 بضمه و او و سکون را بهمله مخفف و اگر ۱۵۰ نایب از نه بانی و بخش او شود
 لا تقطعه من حمله اسرار ترجمه است و تفسیر این فقره می گوید که در آغاز از کار بر گردید
 و آنچه نمانده است از شمار زده بگذرید و پشیمان گردید و از مهر زردان نایب بشنید
 که هر بانی بخشیده است بنده را نه از چشم بخور دارد و او آموزگار را مانند هشتن بیم
 با الف و کسیر نون و سکون همله و فتحه مار فوقانی و سکون نون معنی مانند و مشابه
 شدن معنی آید و تعالی مانند معلم و آموزانده است که چون شاگرد و فربنگ نه پذیرد
 او را جواب ندهد و بهبود او خواهد یعنی رنج بر کون شاگرد از بهر بهبود است نه از روی کین
 و خشم ۱۵۱ چون هر کدام از هفت ستاره گردند که ایشان را شمار ستار نامند
 چرخ انجامانند و با انجام رسانند و بکران آرد یا در خانه خود باشند جن و این هفت
 ستاره گردند سبعة سیاره که در حل و شتری و برنج و شمس و زهره و عطارد و قمر است
 شمار ستار شین معجمه الف و را بهمله مفتوحه و سکون همله و مار فوقانی با الف و همله
 جنین لغت حیم عوبی و سکون شین معجمه نون شادی و کامرانی و مجلس بهمان و عیب
 میگوید که هر گاه دور هر کوکب ازین کوکب مغتکانه آخر و منتهی شود از نور عیب
 کند و همچنین هر گاه کوکبی ازین کوکب در بیت الشرف خود حلول کند ۱۵۲ پرستار
 آید و پرستند و دانا و موبد را دوست دارد و وفور گفت برید و وفور گفت بفتح فاء و سکون
 همله و ضم کاف فارسی و سکون فاء و مار فوقانی حکم و فرمان معنی بخته علماء و عباد کا کنید

میم و سکون بن جمله و راء جمله و و او معروف و دال ابجد و غا و افسون ۷ ست
 تیرا که یاور دانش تو شود قوله تیر تبار فوقانی و تحتانی معروف و راء جمله نام عطارد
 ۸ اینکستایش نامه او برایت فرستادم ۹ بنام باعدیزدان ۱۰ ترا باکی
 وافرین و بر فرد و دیزدان ۱۱ امی شکوف بزرگ و سرگ خوب دانا ۱۲ پرخیز
 گرامی تیر سپهر ۱۳ دانشمند بخت خوب دانا یابنده کسپتور ۱۴ آگاه آسمان
 ۱۵ آگاه جاوران و جاگیران قوله جاو برحیم عی بالالف و فتحه و او و سکون راء جمله
 یعنی صاحب جا و محل یعنی بر خیر ای که محلی و مکانی هستند آگاه است ۱۶ دانای
 جهانان ۱۷ خداوند شگفتیها ۱۸ پدشمان رازها و شگفتیها ۱۹ بخور
 دانشهای بارک و شعور ۲۰ پیشوای یاور گرفتن ۲۱ یاورنده شکوف بزرگان
 احترام و ریشهای ایشان قوله یاورنده بیامی تحتانی بالالف و و او و کسر راء جمله و
 سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون نون یعنی یاور می دهنده ۲۲ فرو بازنده
 زود یابی و دانش هر آینه خیر قوله زود یابی براء و مجر و و او معروف و دال ابجد و
 تحتانی بالالف و کسر راء ابجد و سکون تحتانی بالالف و کسر راء ابجد و سکون تحتانی معروف
 سرعت فهم و ذهن یعنی معیض سرعت فهم و علم و تحقیق هر چیز که از آن افادات علوم
 صورت بندد ۲۳ پیران پر پدید آور خود یعنی عقل را بطبع و فرمان برنده ۲۴
 گردنده گردش سپهر خود که پاک است از بر رفتن کثافتها شدن و گرفتن بیکری
 و فرو که آشتن نگار و گردش است شرح این فقره مکرر بر سروده شد ۲۵ و رنوخ
 بخت است پاكاني ۲۶ بلند است پدید آوری و فرو زنده ات در از فرستنده
 ات ۲۷ جوشنده و فرو بارنده شید جوینده پد کشنده همیشه بر تو یعنی فیض
 دهنده نور و طالب پد خود که خلود و دوام را بر تو کشید یعنی عقلی که موجود است
 ۲۸ جادوات در سپهر دوم ۲۹ آسان گیر رهنمایی ۳۰ خواهم از تو
 با بخوابی از پدر خدیوت و بهره بدست پس بخوابی است که نزد می باشد ۳۱ در
 خردان از ادان که است پیران بلندند از فردی با بیا یعنی از آن تحول که بخوابد

و اواراند و بری هستند از ماده و هیولی سفلی ۳۲ که خواهند خواستند و خورشید
 خردی پاک از گردش کتونه بکتونه قوله کتونه بحاف عربی معنی حال و طور ۳۳ و از
 خدا و ایشان آغاز جای ایشان بدیده آمده ستوده ترخده ۳۴ تا خواهد آید
 از بدیده آور همه بر بادارنده همه هستی با فککان و او پذیرایان پرش سرای جهان
 چیزه بود که چیزه بودان او خبر بقیم الف و سکون و او به جم عربی و به جم فارسی نیز و تخت
 معروف و زاده هوز ماهیت چیزی و همچنین او چیزی زیادت تختانی در آخر او چیزی
 جمع معنی ماهیات قوله چیزه بود به جم فارسی و تختانی معروف و زاده هوز فصیح و از هوزان
 و بار ابجد با و معروف و دال ابجد معنی سبب و باعث چیزه بود که گفته کاف
 فارسی و سکون را جمله سبب که سبب آفرین باشد ۳۵ که دوز در و اتم را و در یک
 ساز و مراهوش ۳۶ و سخن گوید بامن و گرداند از من بری این سر او انسر ۳۷
 و غیره و در گروه شید و تاب را و هما یون گرداند ایشان را و مار و پاک گرداند ایشان
 را و مارا جا و بدین باد ۳۸ بنام باد و برودان ۳۹ ای فریدون جمیران
 هرگز گمراه نشوند زیرا که اگر خود گمراه نشوند دیگران را که پیروان ایشان گردند چه سان
 راه پیروان نمایند ۴۰ گفتار و کردار ایشان همه برمان نردان است ۴۱ هر کس
 جمشید را بدگوید او را آگاه کن ۴۲ جمشید بمنشین من است و توضیح این فقره
 پنجم سان میفرماید که واهی بد کردار و خورشید شاه جمشید را بد بگویند این گروه
 را آگاه گردان که آن سرگ و خورشید مرا که اکنون هم انجمن نیست و از تن و تنائی است
 بد بگویند اگر کسی بدین نگوید یعنی اگر کسی بدین گفتن تو ایمان نیارد و تصدیق نکند
 یا بر نگوید و باز نباید او را آگاه کن بر بان و دست چه پنجه بران هرگز گمراه نشوند چه
 از آنکه نردان برگزیند او بکیش تباه نرود ازین آن خواهد که جمشید گمراه نبود که هرگز
 گفتار ورشته کردار از و به پیدای کشید می سبب یک گفتن مردم از خسروی او و ماهی
 و کوتاه و اینهمه مردم بود که گفتار ایشان فهمیدند و زود از و برگشته آورده اند پس
 ازانی که جم سراسر از مردم جدا شد و پس از چند گاه بدست بوسپ جامه گشت

یعنی از دست ده آگ تازی بگریختن که چون جامه بود از روان بر داشت و
 بهشتن رسید ده آگ بران بران خود را گفت تا جم را نکوش کند و گفتار و
 کردار رشت بر و بند یعنی همیشه را هم گردانند با قوال و افعال نموده بدینان
 چنین کردند لاجرم بر جان می برآید که ازین رشت گفتگو بگزید و به پیغمبر خود و
 نوگون بگوید که مردم را ازین باز دارد و هم آبی می بخشد خوشتر و شهنشاه فریدون
 همی آگن اکنون پسران تو سرکش شوند و انجام بپاداش بایند ۴۴ و آنچه خواهند
 بایشان نرسد زود بنوچهر و هم و قفسش چنین و خستور را آگاه می سازد که اکنون
 تو و سلم سرکشی کنده و پاداش آن بایند و خوانان ایران شهر بند هرگز بکام نرسند
 این مژدوم را من بنوچهر چشم ۴۵ و پس از بنوچهر پیغمبر شود ۴۶ و توان
 پیغمبران بزرگی را ز ما بنوچهرم و نژاد ترا بر جهان سروری دادم ۴۷ ترا و خستور
 و پادشاه همه جهان گردانیدم ۴۸ فرزندان و نژاد ترا بر سروری و فرمانداری
 رسانیدم پنجم ساسان توضیح این فقره می برآید چه و خستور و شهنشاه روزگار
 جهان را بر سه بهره کرده به پسران داد و در نژاد ایشان خسروی ماند

نامه شست و خستور منوچهر

۱ پناهیم به نژادان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
 دهنده از ارر رساننده ۲ بنام ایند بخشایند بخشایشگر مهربان دادگر ۳
 بنام یکتا نژادان ۴ ای منوچهر پور ابرج ترا بر سلم و نور فیروزیدم و فیروزی
 دادم و اکنون بو خستوری و پادشاهی ات گردیدم بستمای ماه را حوله سلم و نور نام
 دو پسران فریدون که ابرج سویمین برادر خود را گشتند و انجام از دست منوچهر
 گشته گشتند ۵ بنام یکتا نژادان ۶ ترا و نژادین و بر تو در و نژادان ۷
 ای شکوف بزرگ و مود و خوب و دانا و نیکو ماه سپهر ۸ انکسی که همی نژد در میان ما ماه
 دستور پور شید و پیره اش و شنده رنگها دستور بر نژادین و نور و زیر پیره خلیفه پیر که

ماه ازان پس که خورشید با ختر آرمی کز ده جبین اوست ۱۰ سوار سپهر بار
 شکوف بزرگان فرازی ۱۱ کلیه آسمانهای زود پربانیر ۱۲ یاوز گوهر آب
 جوش آب و فرو شستن آن تا تاثیر ماه دانند کسانی که دریای سوز بار و دبارصل
 اش میوه اند ازین نیکوتر آگاه ۱۳ خداوند تریبها و منها سوی گرفت پیکر
 و گذاشت نیکار یعنی از بهر نگارستن و زدودن و پیکر او شستن خشیان پیوسته
 خداوند بطوبات است و خرد ماه سپهر را پیکر آرا بنگار بند دانند ۱۴ بر بان بر
 پدید آورنده خود ۱۵ گردنده و روزنه بگردش خود که پاک است از بر رفتن
 گشت و اسب ۱۶ در خوشخواست بخت است خردی ۱۷ بزرگ است
 پدید آوردت و فروزنده ات ۱۸ شهیدان آورنده روش همیشه بر تو ۱۹
 آرام داد ترا در آسمان نخت تفسیر آسمان نخست ساسان فرماید آسمان گشت
 گفت و آسمان هیچ خواست ازان که از مهر بانی نبه کان فرو دین را میخواهد یا موزا
 پس از زیر سو شمار گیرند یعنی تعداد افلاک از شصتین سو آغاز کنند پس آسمان ماه فلک
 اول و آسمان عطار دوم فلک نام گزارند ۲۰ آسان گیرند خواهم از تو خوبی ۲۱
 که خواهی از بر خدایت و بهره بودت که خردی است و بس خواست ات ۲۲ و هم
 خردان سازنده و کننده که شهیدان حیره و ازاد از میانند ۲۳ تا بخوانند
 خواستن در خور گیتی پاک از تازه شوان و کروش جاوران یعنی خواهی که سواروار
 بجهان فزاین که بر گران است از حوادث و غیر احوال ۲۴ و آغاز در ایشان
 پدید آمده نخت شهید نزدیک تر خرد همه ۲۵ که خواهد از پرستش نراش و
 پرستش نراش پرستش نرا بان پرستش نرای جهانها ۲۶ پرست آرای شیانهای
 هسته ۲۷ کننده چه خبر بهای به گمان ایشان ۲۸ خداوند خست شهر و
 هر آینه هستی ۲۹ که یاور می کند و یاور دهد مراد کشتن سید پاکش ۳۰ پاک
 کند و نزدیک گرداند مراد سومی خود ۳۱ و فیروزی دهد مراد گرداند ازین سپه
 روانی و تنانی ۳۲ و فیروزی دهد کرده شهید و تاب را ۳۳ و پاک گرداند

ایشان را و مارا و جامیون ساز و دایمان را و مارا ۴۴ تا جاوید اینسان با
 ۳۵ بنام کیمیا نردان ۴۶ پس از تو پیغمبری آید که بنام بارادی و داری
 و بی از می او هر کس ابر کار شود و او همیشه و با بختی و نرم به برای نردان باشد
 قوله ابر کار بفتح الف بوسکون با و اجد و را و جمله و کاف عربی با الف و را و جمله
 حیران و متحیر یعنی چنان بی از و و راسته تعلقات جسمانی و دنیوی بود که مردم
 را بدیدنش حیرت رود

نامه شت و خشور کیمیا و

۱ بنامیم نردان از منش و خوی بد و زشت گمراه کننده براه ناخوب بزنده پنج
 دهنده از ارر رسانده ۲ بنام ایزد بخت آینه بختایش که هر آنی اگر
 ۳ بنام ازاد افین نردان ۴ ای و خشور من کیمیا و پور سیما و خش تو
 نزد من گرامی هستی ۵ چشمک دل تو از من جدا نیست ۶ روان
 فرشته است و پور فرشته است و چنین سروشی گرامی و بزرگ با تو خرد نام
 داده ام و تفسیر این فقره بر ماید ازین که بر بود که تو سروشی و پور سروشی
 و و چم خیر دینی محمل و دینی است یکی آنکه چون در آیین پدختین خرد است
 کیمیا و را گوید تو پوران همین سروشی و دیگر آنکه سیما و ش را از راه فرخی
 او سروش خوانده و گفته تو پور سروشی چه روان چون از تن فرو دین
 و نبردگاه خود باز شود سروشی مانا گردد و و گفت فرشته گیر دینی هرگاه
 نفس از جسم غصری دوری گزیند و بوطن صلی خود که روستان فرشته
 گرد باشد برسد مانند فرشته شود و حکم فرشته گیرد ۷ انجام ترا با این
 نزد خود دارم ۸ تا چشمکی از پیش من نهان نشوی قوله چشمک خطه و لمح ۹
 من از دل تو بیرون بستم ۱۰ و من در هیچ چیز ننگم مگر در دل تو و در دلی
 چون دل تو و تفسیر این فقره گوید چه آن دل که چون دل تو پاک شود در و حجم

۱۱ و من نزدیک تر از توام ۱۲ اید و ست من این بزرگی آباد که او
 بزرگترین بنی بران است و آن این این من است استوار کن ۱۳ که بسوی
 من راه نیابند جز این این ۱۴ در فرودین جهان ترا بچنان ست گر قم
 و پادری کردم که سپاس گزاری بر تو ناگزیر است ۱۵ چه ترا پسر فزاین بشیدم
 و چون بستان و ستوری دادم و رستم و از مملوای سپردم ۱۶ و ترا ان می
 دادم که با همه دستگاه از نزدیکان زمان دوری گرفتی و با اینان نیامیختی و روز و
 شب دل را بمن بستی و شرح حال کنی و خیر و خیر این فقره فرامد باید دانست که از
 دوری زمان نه آن خواهد که بازمان سخن گفتی ازین آن خواهد که بازمان چنانچه
 مردم بودند و در این دنیا میخست یعنی چون مردمان ظاهری بازین میاشرت
 و مجامعت نکرد و خیر و رادش کوی زرین جازین بر فرودند شکوفی شرح میم و
 سکون شین معجزه و کاف عربی و و او و باد تختانی حریم با دوشاه و امرا و قوله بر فر
 بفتحه با ابد و سکون راد مملو و فتنه فاد سکون راد مملو معنی با نشان و حشمت
 و ایشان نیز دو شیشه زندگی کردند و آن بجا یون خسرو میرسا از جهان بیرون رفت
 و میرسا کسی باشد که برین نیامیرد و هر تاسی او استکار است قوله میرسا با دوش
 و تختانی مجهول و راد مملو ساکن و سین مملو با الف عربی حضور که با وصف قدرت
 و قوت بر مجامعت بازین نیامیرد و هر تاسی او یعنی تعبد و ریاضت کنی و همه
 میداند ۱۷ بنام آزاد افروزین بزوان ۱۸ پرسیدی فرودین و رشتگان
 که ام اندین گوی ۱۹ نیروای نیکو کار تنان همه فرودین و رشتگان اند و خیر
 این فقره می بر باید چه نیروای بنیده و شنونده و بوییده و چشیده و بیا و بیده
 و مانند ایشان همه سر و شان فرودین اند که بران نیردان در کشور تن پرستند
 و وانشاه می کنند قوله بسا و نیر و فارس مقتوح و سین مملو با الف کشیده و کسر و او
 و سکون نون و فتح دال ابجد و از پسر معنی لکن بنده و قونی که خبر از ابلس در یافت
 میگوید که قوامی خست سهری که سامعه و چهره و شامه و دایقه و لاسه پند و رشتگان خدا

اند که فرمان او مطیع و مامور اند بادشاه نفس را و خد متکبار او مستند هر چه فرمان
 میدهد بجای آرند و چون فرمان خداست بایند همه از حکم نفس سر می تابند ۲۰
 و من همه دانشهارا بنوا نمودم دانش تو بر خود اش نیست و کنش تو نشان کار کن
 قوله کنش بضم کاف معربی و کسر نون و کون بین بجهت معنی کردن و کردار ۲۱ بنام
 اراد افروزان ۲۲ برهمنان خیره کردم و از خوبی بیرون و درون آنچه با
 بخشیدم یعنی مجال صورت و کمال معنی ترا از زانی کردم و هر دو محسن یکجا کردم گویند
 که بادشاه کیخسرو بسیار نیکو رو و خجسته بیکر بود و میتواند که از خوبی بیرون خسروی
 و فری بیکری مراد بود و از درون و خسروی ۲۳ اکنون بجای گاه چون
 برم خوشنودستی و همیشه و همواره بودن نزد من بخوابی معنی به نیوه و چینه که عبرتی
 خلع گویند گاه گاه نزدیک من می آئی لیکن باین گاه گاه آمدن راضی نیستی
 جاودان به نزدیک من بودن از روداری و معنی نیوه و خلع در نامه سیاه گفته آمد
 ۲۴ من نبردوری تو خوشنودستم ۲۵ هر خید با منی و من با تو با این بخواب
 که خوبرو من باشی ۲۶ فرودین جهان را بلبهر سپار که فوه ایزدی با او است
 قوله لبهر سپ بفتح لام و سکون ۲۷ هوز و را و مهله بالف سین مهله و با و پلیر
 نام بادشاهی که زرتشت در عهد پسر او گشتا سپ پدید آمد و اسفند بار پسر پسرین
 بود که تیره خوانند قوله فوه ایزدی بفتح فاء و فتحه را و مهله شده و سکون ۲۸ مهله
 و کسر الف و تحتانی مجهول و فتحه را و هوز و دال ابجد و تحتانی معروف نشان جلال
 خداوندی و نور او تعالی که در بادشاهی آن تابد و از آن همه کس بفرمان آن سرزند
 و بدری ز فرمان آنرا کیخسره بخوار سجده و را و مهله گویند و بعربی جلال و آنچه مراد
 ازین لفظ درین مقام بود پنجم ساسان تغیرش میفرماید چون نیروی چشم و کلام
 بسیار گویند و بی فوئی و کمی داد پذیرد آنرا فوه ایزدی گویند و مردی فوه ایزدی
 نیروی را سزاوار نباشد یعنی فوه ایزدی عبارت از عدالت است که بدری آنرا سزا
 مانند و آن اختیار کردن حد اوسط بود طریقین افراط و تفریط را و بازگشت این

گفتار در نامه ساسان نخست بر رازی گفتار گفته آید بیاری توانا نیردان ۲۷
 و از لهر اسپ پوری آید خوب در هنگام او پنجم نو برگ زرشت آید ۲۸ و نامه
 او پر خیده و او پر خیده بود پر خیده بفتح بار فارسی و سکون را و همله و خا و معجمه و تحت
 معروف و فتنه دال ابجد و سکون از هوز کلام مجمل و موز در سربسته و متشابه
 و قوله او پر خیده زیادت الف مفتوح بر اول پر خیده با فاده سلب و معنی این
 و محکم و مفصل مقابل مجمل و موز یعنی کلام خدا به پنجم دو گونه بود یکی مجمل و متشابه
 محتاج شرح و بیان و بعین صرح و محکم که همه انرا در یابند و معنی اش فہند

نامه ست و خسوز رشت

- ۱ پنجم نیردان از نش و خوی بدوز رشت گمراه کننده براه ناخوب برنده سرج
- دبندہ آزار رسانندہ ۲ بنام ایرد بخشایندہ بخشایشگر مہربان دادگر
- ۳ بنام نیردان ۴ ای زرشت پور ہفتخان ترا بخسوزی گزیدم ۵ و
- گونه سخن خود را بودادم ۶ یکی در خواب و آن خوشنام است ۷ دوم در میان خواب
- و بیداری و آن فرہنگ است ۸ سوم در بیداری کہ از تن سختی و باور شدہ
- از آسمانہا گذشتہ قولہ خوشنامہ بفتح و او سکون خا و معجمہ و شین و معجمہ و نون
- با الف و فتنہ میم و سکون از ہوز قولہ فرہنگ بفتح فا و سکون را و ہمله و فتنہ و
- ہوز و سکون نون و کاف عربی با الف کشیدہ و خا و معجمہ بمعنی وسط ۹ روست
- بن رسید ۱۰ ہمہ گفتار کہ بخشید دو بہرہ است یعنی دو حصہ و دو قسم است ۱۱ پر خیدہ
- و او پر خیدہ پر خیدہ را با پر خیدہ برابر کن یعنی حانی کلام مجمل و موز را بکلام مفصل
- و محکم تفسیر کن کہ آنچه مراد از موز میباشہ صرح آن در کلام مفصل میتوان یافت
- ۱۲ جزو سائر کاری نکنی ۱۳ سراسر از ہستی را بگوئیم ۱۴ اکنون تو
- برگشتہ و ہست و آیندہ دانائی یعنی واقعات ماضیہ و مستقبلہ و حال بر تو آشکار است
- ۱۵ ہر کس را بیدار پنجمی دہم این بزرگ آباد بدو سپام ۱۶ خواستہ من

این امین است ۱۷ آنکسی که از وجد است از نیافتن چمن منست ۱۸ چمن من
 مرا جز در بیداری نتوان یافت ۱۹ ازین بگشت تا سپید که ای شهنشاه
 ترا چند خبر دادم که بدان گزیده شدی از همه مردمان تو که گشت تا سپید بفتح کاف فار
 و سکون سین مجھے قنای فوقانی بالف سین مہلہ و باد فارسی نام بادشاهی که سیر لہ را
 بود ۲۰ تخت چون ز رشت دوست و آگاه من پیغمبری ۲۱ دیگر چون بیدار
 بسری که ده موبد است و سپید قوله موبد بفتح دال ابجد و سکون باد موز و ضم میم و و او
 مجهول و کسر بار ابجد و سکون دال ابجد کسی که سوزی خبرات و صدقات انشکده باشد
 قوله سپید بکسر سین مہلہ و کسر باد فارسی و سکون باد موز و ضم باد ابجد و سکون
 دال مہلہ سرشکرینی امور دینی و دنیوی هر دو را انتظام می کند ۲۲ دیگر چون
 جاماسپ سوری که راز سپهران همه میداند یعنی آخر شناس و صد بند است
 ۲۳ دیگر کشوری پرست است ایران دار ۲۴ و همه شهر ایران نماز بر ازین
 فرہ شدند قوله نماز بر بنون مفتوح ویم بالف و زاد معجمه و فتح باد ابجد و سکون راء
 مہلہ پستار و فرمان پریر یعنی همه بادشاهان بدین ابن جلال خداوندی
 که ترا دادم سر فرمان تو نهادند و نیایشگر آمدند ۲۵ بنام یزدان ۲۶
 اکنون ای دوست من نزد من آمده و ترا خود نزدیک ختم بریں آنچه خواهی تا
 پاسخ دهم ۲۷ بنام یزدان ۲۸ پر سیک ای بزرگ خدا جهان چگونه
 افرویدی ۲۹ بدان ای دوست من گوهر هر آینه بودی کتابی چه و چون است ۳۰
 هست چون شید است و شید آشکارا کرد یعنی وجود موجودات نور مبد و فیاض است نور
 را هویداشدن ناگزیر ازین بقدم عالم اشاره می کند که زمان بدایت موجودات
 را آغاز گرفتن توان چه نور خدا صفتی است از صفات او و آشکارای صفات
 را مبد و آغازگاه بود ۳۱ بزرگیش و گرامی بودیش بر سیاسی اش خیم اند
 جز و درودان و تن بدید آمد یعنی عظمت و کبر باد خداوندی بر کمال خودش نظری
 اندخت این هر سه به پیدای سپیدند ۳۲ انجمنان که در نامه همه آباد گفتم

تخت از و بالا یزدان نخستین خرد پدید آمد و آن نخستین آفریده و همین خرد و
 روان و فن فلک الافلاک بستی کشید و همین سان از هر خردی و سپهری
 بوجود آمد تا سپهر انجمانید ۳۳ چون سپهر از بر یزدان چرخ چهار کسب
 و سه پور پدید آمد یعنی اربعه عناصر و حواله شد به ظهور سپهر ۳۴ و این سه نیاز دارد
 به چهار باد و این چهار باد یزدان بخرد و این یزدان ۳۵ بر زمین هر چه هست بکوساید
 چیزی است که اندر سپهر است یعنی این همه موجودات سفلی طلال موجودات علوی آمد و
 در آیه قرآن شریف در آیه کیف مد اطل یعنی چگونه گسترید سایه را اشاره بدین تواند
 شد و الله اعلم بعمله مراد چنین تواند بود که این سایه را بجه در آری با فواح مختلفه
 و صورت متنوعه بجهان آورد و هسته داد ۳۶ تا که آن ششید و در آن گونه خوب
 است این سایه را هم خوبی است قوله شید و روا و مفتوحه و سکون را در محله نورانی
 یعنی آنچه در آسمان است این موجود سفلی بر تود سایه اوست ۳۷ چون آن شید و
 ازین سایه دور شد ازین سایه زندگی نماند یک گشت یعنی بدوری آن نورانی این
 سایه معدوم و فانی میگردد ۳۸ باز آن شید سایه از خود شید تری است یعنی آن
 شید در هم خلط بر تو هست فوانی نزدیک را ۳۹ چنین مانع شید است چیم و لا اود
 ۴۰ بین یزدان را که چون ستود سایه را یعنی موجودات سفلی را چه سایه علویات کرده
 زنجیره هسته بدار شید که از شماره بیرون هستند ۴۱ بنام یزدان ۴۲ اکنون
 از یونان فزان آید و نیا نوش نام تا از تو آینه های خیر و برسد قوله و نیا نوش
 بنا و فو فانی با و او معروف و تا و فو فانی ساکن و نختانی و الف و نون با و او معروف
 و شین بجهه یعنی حکمی از یونان آید از بهر پرسیدن حقایق اشیا تا با و مناظره
 کند و این از قبیل اخبار غیر است که پیش از وقوع یزدانش و حی و ستاد که بگارش
 آید و از آن قصه بقی او مردم را در دل استوار شود ۴۳ من ترا از آنچه او
 جوید بگویم پیش از آن که او گفتگو کند با سخ ده تا او را راستی تو در دل نشیند و
 بگو رود و بر یزدان گراید و باز گشت و این برگشت پنجم سان بر باید گویند

له چون اگهی نوگوهر ز ترشت در جهان برجا کشد قوله نوگوهر بزرگ ذات یعنی شهره
 ز ترشت و آوازه او بسواریسد و اسفند یار گرد جهان گشت و آتشکده برست
 و بر اوران کیند ان ساخت قوله او در بد الف و فتحه و ال ابجد و سکون راد همله
 اتمش کیند بضم کاف فازی و سکون نون و فتحه بار ابجد و سکون و ال ابجد قبه
 یعنی بر آتشکده بنا کرد و انشوران یونان قوتیا نوش نام که در ان هنگام بر سه
 مینی داشتند بگردید تا بیاید بایران و از ترشت است این چیز برسد اگر از پاسخ
 در ماند و خوشتر نباشد و در پاسخ گزار درست گوی باشد چون یونانی دانشور بلخ رسید
 گشت سبب بهترین روزی برود تا موبدان هر کشوری که آمدند و زیرین زیرگاه بهر
 خزانة نهادند قوله زیرگاه بر از بجه و تحتانی مجهول و راد همله ساکن و کاف فارسی
 با الف و ده روز کسی که بران شینند پس بر کشیده یزدان در ترشت و جشن بهمان چمن
 آمد قوله بر کشیده یزدان عالیم تر به که خدایش پایه بر فزاید و زان یونان آن سرو
 را دیده گفت این پیکر و این اندام در و علو نباشد و جز راستی ازین نیاید پس از
 روز زادین پرسید یعنی طلوع زایچه ولادت استفسار کرد که ز ترشت بکدام طالع
 در پیکری جهان رسید پنجم خدا نشان داد گفت در چنین روز بدین نخت و ستاره
 کاست زن نر زاید یعنی ازین طلوع و زایچه او در بافت و استنباط کرد که ولادت
 او از زنی است که همه کامله بود تا چنین پوز را نید پس از خورش و زندگی باز جست یعنی
 از خورش و زندگی که روش با مردم نفعش و پس نمودن از کردار او در باید که راست
 است با کاست و فرستاده والا یزدان است با خود و با دروغ پنجم گرفته و خوشتر
 همه را و انمود یعنی ز ترشت همه پرسیده او را جواب داد و زان گفت این زندگانی
 از در و علو کار فرود پس و خوشتر یزدان با و گفت این پیشهها از تو بود باز گفتم اکنون پنجم
 ناما و زانگان یونان گفته اند از ترشت پیرس بل دار و بر زبان میا یعنی پنجم
 ترا پرسیدن پاسخ ماسور کرده اند حکیمان یونان اندازد و دل خودت بهمان مدار
 نوگوهره ایشان بر شوینی مطلوب ان حکیمان گوش کن که مرا یزدان بدان

۱۱۰
 آگاه ساخته و در باز نمودن سخن از این فرود بر شما تذکره باز نمود بپادشاه الف
 زاده . در سیم با وادوال ابجد تفصیل و تشریح قولی که از وی برادر هوز و تختانی فرود
 سوی و جانب یعنی توضیح آنچه بر رسیدن آن ترامور کرده اند و پوز بر بان
 سپرده نزدان برین نازل کرد فرزانة گفت بگو پس ز پشت پنجه بر سودا شاکر
 این ورشیه را خواندن گرفت قول در شیم با واد مفتوحه و سکون را در همله و شین معنی
 معروف و سیم حصه از کتاب است ۴۴ بر صحت دوست ز برکی و فرزانگان
 یونان می گویند درین جهان پنجه نزدان را چرا باید یعنی از باعث رسالت و عظمت
 غائی نبوت برسد و پوز و شش کند جواب آن ۴۵ و دستور ازین باید که مردمان
 در کار زندگانی در سیت باید که نیازمند این جواب است یعنی مردمان در محاش و
 در سیت بسوی تعاون و یاری باید که محتاج اند چنانکه در بهر ساندن نان احتیاج
 می افتد بسوی دانه کار و در سادنا با و همچنین دیگران و دانه کار را احتیاج است
 بسوی در و در و آهنکنا آلات کشاورزی ساز کنند و بیان این نیاز پس در است
 بر خلاف جامه داران دیگر که بسوی تعاون یکدیگر نیاز دارند چنانکه شیر گوشت آمو
 شکم سیر میشود و آمو روئیده با بان سچ و بسوی پوشش و گسترش و خزان نیاز دارند
 اما انسان بسوی همه چیز محتاج است که پس نظر بدین احتیاج که بر فرد انسان با واد
 دیگر است بجا بودن و یاری یکدیگر ساختن ناگزیر و چون دو قوت عضنی و شهوی را
 سلطوت می باشد و هر یکی سلطوت قوت شهوی همه در بایسته بلکه افزون از در
 بایست را بسوی خود کشیدن و باز دارنده و مانع را به نیستی آوردن از رو کند
 و آن دیگر نیز همچنین برین تقدیر خود نیازمندی گردد پس مدور کرد این گونه بر خاش و
 آویز تو این کلیه باید که بدان همه داسر نبند و با سایش با هم در گشتی روزگار سیرند
 ۴۶ پس ایشان را اگر بدست از برستان و بر نهادن که همه بران بهر استخوان
 باشند برستان نفع با را ابجد و سکون را در همله و فتحه با را ابجد و سکون برین همله و فتحه
 نائی و فانی و کاف فارسی با الف و نون و این مضوابط مفردان در سیم و سیم

معنی بر نهادن بفتح باء ابجد و سکون زاء همله و کسر نون و زاء هوز با الف و و ال
 با الف و نون مفردان بر نهادن و غرض این قانون بستن و ایمن بر نهادن بیان
 می کند ۴۴ تا ستم در داد و ستد و انبازی نشود و در نهادن جهان باید قوله دهند
 بفتح و ال ابجد و سکون زاء هوز و نون با الف و و ال معنی نسق و نظم یعنی مطلوب
 اولین این بستن آنست که کسی در شرکت و معامله ستم نکند بر دیگری پس بدین فرمان
 پزیری انتظام جهان باید ارماند و گیتی از ستم نیند و زود جهان تباهی رسد و
 مردم به نیستی گرایند ۴۵ و این بر بستگان از پیش نیرودان باید تا همه کسان از
 پزیرند یعنی همه کس را مقبول افتد و موجب یکی آنکه خلل
 قباختی در وقتی از اوقات دران یافته شود و این علم مخصوص است بذات خدا
 که دانائی نهان و اشکار است دوم این که مخجج آن قوانین قدرت نامه داشته
 باشد بر دلها تا همه با گفتارش پزیرند و این صفت هم خاصه ذات او تعالی است
 جل شانہ ۴۶ بدین فرزند و خورشور انیخته شود قوله فرزند بود بفتح فاء و سکون زاء
 همله و زاء مجهول باء ابجد باء او معروف و و ال ابجد حکمت یعنی حکمت انتظام جهان
 بعثت انبیاء بطریق آید تا قوانین الهی و این او را که از سوی خدا برسانید نشا مور
 شده باشند بمردم آموزانند ۵۰ پرسدنت و خورشور از چه است گوی در اشکار
 در کار خود شناسیم یعنی علامت صدق نبوت او چه بود جواب ۵۱ بخبری که او
 داند و دیگران ندانند یعنی علم لدنی و علوی داشته باشد ۵۲ و این دل شما الهی دهد
 یعنی آنچه در دل شما باشد بی آنکه گویند بگوید ۵۳ و از آنچه پرسند در پاسخ
 فرمائند ۵۴ و آنچه او کند دیگری تواند تفسیرش می پر باید چه چون از وجود
 جویند باز نماید دیگری نیارد قوله فرزند بفتح فاء و سکون زاء همله و جیم عربی با و
 معروف و و ال همله معنی معجزه فلان کاری باشد که خبر نبی و رسول دیگری بران
 توانش ندارد و خلاف عادت بود همچو زنده کردن مرده یا سخن در آوردن
 سنگ زنده و جبران پس میگوید که خبر را بمعجزه شناسند ۵۵ و ایشان که در انکار

یونان باشند یافته اند یعنی در یافته اند که بادشاهی بزرگ قوز بود جوی بر خیزد و انیا
 را بسیار جدا یعنی حکما و یونان را بسیار دوست دارد از نو که زرتشت باشد
 میخواهند که او کیست نام و نشان او را بخانی که این گروه و ناما بدانش و نیو کرداری
 و روشندی یافته اند یعنی بعل اشراق جلالتش پیش از ظهور در یافت کرده اند جواب
 ۵۴ آن بادشاه پورشاهی از تراشمنشاه گشتاسپ باشد یعنی در حقیقت او
 پسر داراب باشد که از نسب گشتاسپ پیداشود ۵۵ چون ایرانیان بدکاره کنند
 و بادشاه خود را گشتاسپی داراب ساکبشتن دهند یزدان او را که آن بادشاه
 محبته باشد با آنکه ایرانی است بروم برد ۵۶ و آن بادشاه با دشمنی محبت
 و مهرمند و دانا باشد انجام نامه خود را با ایرانیان دهند تا میخته و ساتیرش کنند
 یعنی جزو ساتیرش سازند و توضیح این حال می پر باید ازین سلسله الهی سکن
 میدد که او پور خروان خسرو داراب پسر بادشاه آن بادشاه همین شهنشاه همین
 دوست یعنی همین که بشوکت همین که نام فرشته است که تسکین چشم دهد چون ایرانیان
 کار را گزینان تا ساز بود کردند یکی از ان بر گشتن آن دو کس است که دارابشاه را تباها
 کردند چون سکن در بادشاه پاداش ایرانیان رسانید انجام نامه خود را به بران
 یزدان و بهر آسمانی موبدان محبت و ساتیر ساخت و ان نامه و شیمی است که و سوز
 وادار زرتشت از یزدان درخواست تا بنده را بخنی فرودستند که چون هنگام سکن در
 دسد و سوزان برومانند و بدان حرم شود و این با کان را بهتر خواهد یزدان
 خواست بچهر خویش پذیرفته نمی سخن اندرز را مود و دوستا در باره سکن در و انرا
 خسروان بهر و دستوران بچهر سر برده میداشتند چون سکن در با بران برتری آید
 بدید بخت روشنک دستوران ان نامه برو دادند بشنود و این آباد را که آباد
 بران باد بشنود و بر بزرگی ندشت و راستی آن آیین او نمینامود و بر بود تا موبدان
 آن نامه را محبت ساتیر سازند و ان و ریشم روشناس بنام سکن در شد زیرا که بهر چه
 اوست که بر زرتشت فرود آمده و آغاز آن فراموشش مه فرودام یعنی بنام بند

والا یزدان ۴۰ چون آن بادستگاه که سکندر را بنشد بایران آید نامه ای بر این
 رازبان یونان گرداند ۴۱ بدین در یونانیان راه فرمودی برافتد و بر نود
 بهر صد قوله فتو و بفتح فا و سکون را در مهله فوقانی باد او معروف و دال ابجد
 اشراق که در یافتن نامیست شیا، تصفیه دل باشد و نیز نو با تحتانی معروف و در مهله
 بانون دو او معروف و دال ابجد معنی استلال و آن در یافتن حقایق شیا
 باستلال بود یعنی بدین کتب ایرانیان راه اشراق که در یونانیان متصل بود ضایع
 شود و بر دو استلال در کار آرد و تفسیری فرماید باید دانست که راه کشیشان
 ایران یونان میانه است در فرمود و نیز نو چون سکندر بایران آمد کشیشان ایران
 را بهتر و دانایتر یافت کشیسی بفتح کاف عربی و شین عجمه و سکون بین مهله با و فار
 با تحتانی معروف اشراقی و متراض و دید که این گروه را نیروی است که هرگاه
 خواهند از تن جدا می شوند و تن را پیرهن ساخته اند یعنی به نیوه چینه از تن
 می برآیند و باز در آن می درآیند و این گروه دیگر در ایران دید که نیز نو ضعیف
 چیز نامی است می یابند و این گروه در یونان بودند همه نامه را اگر در کرده
 یونانی و رومی زبان نیست پس دستور را آموزگار خود را بود و دانشور است
 مهر خوان داده او را سرور و بر نودیان گردانید یعنی رئیس شایان گردانید
 پس راه فرمودی در یونانیان و رومیان بر افتاد ۴۲ چون یونانی این
 سخن از تو که من فرستاده ام بشنود بگیش در آید و یزدانی شود و تفصیل این
 فقره می فرماید چون این سخن یونانی فرزانة شنود به این گشت و نزد ستوده یزدان
 زرتشت دستور دانش و هنر او حجت نهند شاه گستاخ بر مان میرد بی یونان
 و سوبدی آن مرد بوم بدو داد و بر یک مرد یونان باز گشت مردم را با یکدیگر این
 همایون و دستور آورد ۴۳ بنام یزدان ۴۴ ای پیمبر دوست زرتشت
 پور استغمان چون چکر لکچه آمد از یک نیک دوستان است مگر این و بنده
 باز گشت قوله نیک بضم فون و فچه بین مهله و سکون کاف عربی یک حصه از بیت

و یک حصه او است که کتاب زرتشت باشد و پنجم ساسان شرح حال این کس نماید
 چنگر لکچه دانای بود بفرزانی و ز برکی شناخته شده و موبدان جهان شاگردی
 او می نامیدند یعنی فخر و ناز می کردند چون سخن از وحش و زردان زرتشت بود
 اسفندمان شنید باهنگ بر انداختن دین می بابر این آمد چون بلخ رسید
 بی آنکه از زبان سخن بیرون دهد و پرسشها کند پیغمبر زردان زرتشت باو گفت
 هر چه در دل داری بزبان سپار و راز دار پنهانی مخفی و پنهان دار پس بفرست
 ثنا کرد و گفت یک نسک او ستار و خوان درین حبه نسک است و تر و تشها
 چنگر لکچه بود با پاشنها که با پیغمبر خود می گوید که چنین کسی آید بدین نام نخستین پیش
 او این است و پاسخ آن چنین چون چنگر لکچه چنین فرمودی دیدم این شده بهند بوم باز
 گشته درین فخذ که گیش استوار ماند بخشنده زردان مارا و دوستان مارا
 این چنین می بخشاد و قوله چنگر لکچه اگر چه در همه نسخ دستاویز این لفظ بحجم فارسی وزن
 نگاشته دیدم اما باندیشه من نامه نگار بحجم عربی و بای تختانی می گرد و یعنی جیکر
 و لکچه نام قوم او باشد ۴۵ اکنون بر همین بیاس نام از هند آید پس وانا که بر زمین
 کم کس جهان است قوله بیاس بفتح بار اجد و تختانی باالف و سین ممله بر همین نوشته
 در هند ۴۶ در دل دارد که تخت از تو برسد که زردان چرا کننده و کردار نزدیک
 نیست در همه هستی که ممکنان قوله کرد که بفتح کاف عربی و سکون را در ممله و ال
 اجد و فتنه کاف فارسی و سکون را در ممله یعنی کننده و فاعل یعنی اجد و تعالی که
 بر همه خیر قادر است عقول را جزا و ساینده وجود موجودات گردانید و خودی و مسمطه
 دیگر از هر چه نیافرید ۴۷ بگو او را که زردان کننده و سازنده همه خیر است و با
 در فرو بار هستی بر رفته سالار و سر و شید دیگر افراتنی در میان نیست و دیگران را
 افراتنی است قوله و بار کبر فادر ممله و و ا و مجهول و با اجد باالف و را در ممله فاعله
 قوله افراتنی الف و سکون فادر و بحجم باالف و را در ممله که واسطه بود میان فاعل
 و مفعول در رسانیدن عمل فاعل مفعول چون فاعله و تفسیر هستی دادن خدا موجودات

رامی پر باید خرد نخست بمیانجی افزار هستی از هستی بخش زیر گرفته و دیگر هستندگان را
 باخوار و میانهها هستی داد یعنی عقل اول را بذات خود بی واسطه و مکرری با بجا آورد
 و دیگر موجودات را بوسایط بوجد کشید ۴۸ و میانجی هستی یعنی برنجی به اران
 اند که در کنوزی دیگر کاری نبردان نادرستی باشد قوله کنوزی بضم کاف عربی و سکون
 نون و فتحه را در مظهره یا در تحتانی فاعلیت یعنی اظهار و سائط بسبب قصور در فاعلیت
 نیست بلکه ۴۹ و این بهر آنست که لغتی هستی نبردان را توانایی و تاب و بار و
 فروتاب میانجی نیست یعنی بعضی موجودات را بعلم الهی توانایی و قابلیت قبولی
 فیض و نور بی واسطه نبود ۵۰ و لغتی را جز میانجی ان و لغتی را بمیانجیان بسیار
 یعنی بعضی را بدون وسایط و دیگر بعضی را بی وسایط بسیار قابلیت این قبول
 نیست و تفسیرش می پر باید که همه چیز های کشور هستی در جمیع یعنی در حقیقت و معنی
 از بردان پدید آمده اند این انیما به هست یعنی لیکن اینقدر هست که در فرود بر هست
 بر لغتی از افزیدگان که هیچ چیزی افزار و میانجی نشده نرویکتر است یعنی در فیض
 وجود بر بعضی از موجودات که در افزیدن آنها اله و واسطه نغده است چون عقل
 اول نسبت آن خداوند تعالی فاعل اقرب است و در دیگران افزار و میانجی میان
 و میانجی و افزار گشتن لغتی بر لغتی نه از این است که در افزیشگری و کنوزی از برد
 نادرستی و نادرستی است این از برای آنست که چندی از افزیدگان بر تاب و تاب
 میانجی نیست و چندی را نیروی فرو بار میانجیها نه و لغتی را توان میانجیهای بسیار
 نیست قوله تاب فرو تاب یعنی طاقت نزول نور و خود مثالی میگزارد چنانچه نیا نشیر
 در فرو تاب شد تبار خورشید میانجی شست ماه است قوله تبار بقاء فوقانی و تحتانی
 معروف و بهم ساکن و بین مظهره با الف و مظهره یعنی حضرت و جناب یعنی خفاش را
 مجال نیست که بی وساطت مظهره نور خورشید و بده کشاید و در شب همان نور خورشید
 را بوساطت قمر دیدن نمی تواند زیرا که روشنی ماه همان روشنی خورشید است زیرا که
 ماه در اصل از ذوق اللون همی نور است ۵۱ و نبرد خورشید می تا بر پیشبیره که همی

دیگران فروغ خورشید دیدن نمی تواند الا وقتی که ماه واسطه شود و این سه از آنست
 که خورشید در تابش و فو بارش راست یعنی این وساطت بدین نسبت
 که خورشید در لمعان و فیض نور ناقص قاصد است این از آنست که سهر را توان تاب
 سرگ تاب روشن تید خورشید بیا نخی نباشد پس حال این ایجاد هم چنین است
 که هر موجود خصوصاً دیات قابل قبول وجود از خالق با چه بودی واسطه نیستند ازین
 خست و ساطد در میان آمدن از کوناهی و قصور در ایجاد و ادراع او تعجب
 جل شان و باز توضیح این بر سر و پر سیده و دریافته خود را بنجم ساسان میگردد
 در فرشته برتر و سروش سرگ و سروش سالار رسیدم که چرا نیردان همه کارها
 بفراگاه تو بارگزار شده قوله فرگاه بفتح فاء و سکون راء مهله و گاف فارسی با الف
 و هوز یعنی بارگاه و جناب و هم از فرگاه تو بدگرایی و از ایشان نیز چنین یعنی
 از تو بعقل و دهم عقل و بعقل هم و بعین سان بدگر ملائکه مکلین انواع پروردگنی فرشته
 سالار پاسخ داد ای ساسان بچم در خور دایه شاهی تنگه جهان داری نباشد
 که خسرو بخود می خود بکار خرد یک شود و لختیهای فرومایه را پر دازد یعنی خزیات
 و پیران ذات خود ارسته کند شایسته است که یکی از پرستان را که به پستی نهر
 و فرونی زیر کی و داریش بسندی زابیده باشد برای این کار گردید و کارهای حشری
 و مهر بانی برز بردستان بدو بر ماید قوله پرستار بفتح پاء فارسی و راء مهله و سکون
 سین طه و فافانی با الف و راء مهله خادوم و فرمانبردار قوله داریش بسند بدال
 ایجاد با الف و راء مهله مسور و شین محو ساکن و فتح با ایجاد و فتح سین مهله و سکون
 و دال ایجاد با تخانی معروف کفایت کاری یعنی مناسب انتظام سلطنت جهان بود
 که بادشاه یکی را از چاکران خودش که بعلم و کفایت کار موصوف بود از برای
 انتظام مهمات مملکت مقرر و معین کند تا او به فرمان بادشاه دارنده این کار
 گردد و هر چه از کارهای بزرگ باشد بخود نزدیک شود و در کارهای دیگر گماشتگان
 آورد و هر یکی را بکاری گمارد و هر یک از گماشتگان از برای کارهای خود

کارکنان ارسته دهند تا همه کار ابدان رو که کام بادشاه و بران است گسترده و
 بار بسته شود و این نیکو بوند و حجت گستر از بادشاه باشد بر دست گماشتگان و
 کارکنان بی میان و بامیان یعنی در حقیقت همه انتظام سلطنت از دست بادشاه
 بود اما از دست گماشتگان و چهارگان او که برخی بواسطت انجام دهند بعض
 دیگر بواسطت چنانکه کارهایی که شایسته ذات وزیر بود وزیر خود کند و آنچه
 شایسته کردنش نبود پیشکارانش به پیدای آرند و چون این سخن بسته شد بدان
 بیگان یزدان در کران بزرگی و فربانی نیازی و توکل می و شکوه است و شایسته بود
 و از دیگرگان که درستی و رسائی خود نیازمند بخودند ایشان را با بهای بسیار
 بشهر و کمی و فرونی و نکو میدگی و ستودگی پس در خورد کرد و فرمایش نباشد که همه
 این پایگان بخودی خود پرداز یعنی ممکنات که در وجود و کمال خود محتاج بالغير
 اند متعدد و مختلف المراتب اند بعضی کم بعضی بیش برخی نکو بیده و پست با بهر چون
 ماویات و بعض دیگر پسندیده و ستوده چون مجربات پس لایق بادشاه نبود که همه
 مراتب عالییه و سافله و کارهای حقیره و عظیمه بذات خود مشغول شود ستوده آنکه
 یکی را که ستودگی بیشتر باشد پدید آورد و کلیدهای کارگاه خسروی بدو سپارد
 و او نیز بدان پایه بپایه که گفته شد کارکنان بی میان و بامیان ساخته گرداند و ایشان
 نیز چنان چون در گماشتگان شهری و ستارگان که از جهان برین اند و در گماشتگان
 زعمی مانند منتهای شیخی و پیکر کانی و روان و نیروی رستی و جاورانی و مردمانی
 که از گیتی فرود اند هر یک را بجاری و براه سازند و دانش خسروی امیعی بجا آرند
 قوله دانش بدال ابجد بالف و کسر را و جمله و سکون شین معجمه یعنی حفظ و صیانت و
 خسروی آیینی سلطنت حقیقی یعنی سلطنت خدا تعالی بران رو که در خورد یزدان
 و بران او باشد یعنی بروشی که شایان و مطابق حکم او تعالی بوده باشد و
 این همه فرز و گسترش و زایش کرد و فرمایش کرده باشد قوله گسترش بضم کاف فار
 و سکون شین جمله و فتحه تائی فوقانی و کسر را و جمله و سکون شین بضم تبه یعنی این

امتطام و نظم و نسق در حقیقت واجب الوجود کرده باشند به بهترین روی پس چون
 گوهر بهتر است و ستوده تر از ناگوهر که نیازمند است باو یعنی چون جوهر بهتر است از
 عوض زیرا که عوض محتاج است بسوی جوهر در بقا و قیام خودش و از ادکان بجای
 بی مایه که بی پروا اند از مایه تنائی بهتر و ستوده تر از مایه بانیان که نیازمندند بجای
 مایه قوله تنائی یعنی مادی یعنی مجردات بی مکان بی زبان یعنی از ماده بهتر است
 از نادیات که بسوی محل و ماده محتاج اند ازین ره بردان مرا اگر بدو فرشته سالار
 سیگم بد که چون مجرد و مستغنی از ماده و محتاج بسوی مکان و زمان نبود ششم زدن
 مراد بدین شرف که آفریدن بدست قدرت باشد مشرف و مخصوص گردد من بدین گونه
 بهتر است درم یعنی خود دوم و فلک نهین را باروان و تن او آفریدم و آن دوم
 خود سوم خود و فلک ششم را هست در آورد و همین سان ناموالی تلمشه و پنجم را
 نو و دین همین بند و بست را دیده ایم باو شایسته و ستوری و سپیدی و
 مدزبانی و مانند آن نهادن یعنی وزیر او امر او دیگر کارکنان با انجام خسرو می کار را
 مقرر کردند ۱ و دیگر جوید که چراغش زیر سپهر است و بادنه آتش و آب فرود باد
 و خاک زیر آب یعنی ترکیب و ترتیب کرات عناصر بروشنی که هست چراست چو آب
 ۲ و بگو که سپهر همیشه در گردش است و گردش گرمی آرد یعنی حرکت موجب موجود حرار
 است ۳ و برین گوی آتش زیر سپهر که باشند که اگر چراغش بودی گرمی گردش
 سپهر سوختن قوله گوی بضم کاف و واد مجهول و تختائی یعنی که و آن جسمی بود و
 که از نقطه میانه آن چون خطوط کشند و نامحیط برسند همه برابر باشند میگوید که اگر غیر که
 آتش زیر فلک بودی بجات حرکت فلک همه سوخته می شد ۴ پس تنی تاز
 قوله تاز تبار فوقانی و زار معجمه لطیف یعنی پس از که آتش جسمی لطیف داشته آمد
 و آن باد است که اگر تاز بودی جانوران و م دار نیار ستندی در و آمدند بود
 و آن جسم لطیف است زیرا که اگر جسم کثیف بودی جانوران متغنه را دران
 نفوذ و شمر بودی ۵ پس آب آفریدم و آن را برابر خاک بدست که اگر مانند باد

بالا و زیر جهان پر آب بودی جانوران و ممتنعی بودند و خوردن و مضیق
 و شست نبایدی چه همه فرو شدند یعنی جانداران در کره آب که ملاصق زمین
 بودی بر نفس کشیدن و اکل و شرب توانایی بودند پس خاک را آورد و او را
 آرام داد و اجنبیان دانست قوله اجنبیان بفتح الف که با فاده سلب اول
 اسماء صفات آورده شود و ضم جیم عربی و سکون نون و بار ابدال الف نون
 بمعنی ساکن و جنبان متحرک یعنی کره زمین را ساکن کرد و در هر یک از جانوران
 در ویدگان و کائنات منشی نهاد و هر کدام را بخیری گماشت یعنی در موالید
 ثلثه که حیوانات و نباتات و جمادات باشند طبیعتی و دیعت نهاد و هر یکی را
 بخیری تعیین کرد ۷ بنام یزدان ۸ دیگر جوید و گستان پرمان بردن
 جانوران گلشاه را و نو سیره اینان با مردم قوله نو سیره بفتح نون و سکون
 و او وسین مهمله و یا تختانی مجهول و فته را و مهمله و سکون با ووز بمعنی بحث
 کردن و دو کس برادر تحقیق حتی و بحر بی مناظره یعنی بیاس بر زمین گستان مناظره
 حیوان با انسان که در عهد کیومرت بادشاه شده بود پیر و پش کند و پرسه
 ۹ گویش یزدان گلشاه را گزید و جانوران را پرستار او کرد ۱۰ تمان
 شهر بایر همه ایشان را بر مهفت بخش کرد بخش بفتح با و ابدال و سکون خا و شین
 معجمتین ششم و حصه ۱۱ تخت چریدگان و بادشاهی ایشان را با سپ
 رخت نام داد ۱۲ دوم درندگان و بادشاهی ایشان بشمید و شمده نام
 بخشید قوله شمید و بفتح شین معجمه و میم مکسور و بای تختانی معروف و فته دال
 ابدال و ووز ساکن سیر بحر بی اسد ۱۳ سوم پرندگان و دارای این
 گروه بر اسمیج خود بند نام بر نمود ۱۴ چهارم خداوند چنگال و سری این
 گروه بود بر تر نام نمود قوله بود میم و و او معروف و دال ابدال عقاب ۱۵
 پنجم جانوران دریایی نام پرند و پرماندهی آنها را به نهنگ توانا نام گذاشت
 ۱۶ ششم خشندهگان و سالاری آنان را باز و پر روز نام بخشید قوله

خشندهگان بفتح خاء سجد و کسر تین منقوطه و سکون نون و دال ابد و کاف
 فارسی با الف و نون در زمین خشندهگان چون مار و مور ۸۷ هفتم کز خشندهگان
 و برتری ایشان بر سومی شیرین نام بخشید قوله گردشده بفتح کاف فارسی
 در او و دال هفتین و فتح شین سجد و سکون نون و فچه دال ابد و سکون و او
 هوز جانورانی که در زیر زمین خانه سازند قوله رسو بفتح راء هبل و سکون سین
 هبل و سیم با و او معروف زنبور عسل ۸۸ از سومی این هفت شاه پیر گلشاه
 هفت دانان و شهنشاه آمده از ستم مردمان دادخواستند ۸۹ نخست فرآ
 شتر فرستاده خرش گفت ای بنجیر مردان مردم را بر ما کدام برتری است که خندان
 بر ستم می کنند ۹۰ بگویند بیهوشیم و شنوند آنچه گوئیم ۹۱ فرزانه حجت نام
 او از بخشید که برتری مردم را بر ایشان رهبر است یکی از ان گویای است که
 ایشان ندارند یعنی در باب ترجیح مردم بر حیوان دلایل و براهنی است یکی از ان
 براهنی نطقی است که حیوانات ندارند ۹۲ شتر پاسخ داد که اگر از گفتار کام
 گفتاری است که شنوا در باب جانوران را هم هست یعنی اگر از نطق مراد آن نطق
 و کلام است که سماع دریافت کند حیوانات را نیز این پایه حاصل است ۹۳ و در
 گفتار جانور در نامه گلشاه و سیاه است پرس که ایشان هم میفهمند پس کلامی
 که مخاطب سماع بشنود حیوانات هم میفهمند ۹۴ حجت گفت گفتار مردم و گفتار
 است که می سرانید و آنچه شتر می گوید پوشیده است یعنی مفهوم کلام حیوان دریافت
 نمیکرد و فهم مراد از ان مخفی است اما کلام انسان واضح المفهوم ۹۵ شتر پاسخ
 داد که جانور را نیز زبان سرایش است چون نوبی بابی همی پنداری که مانسرا یا
 یعنی جانور را بسته زبان داشتن است مقتضای جهل است چون نمیدانی میدانی
 که جانور مانسرا یا نوبی کلام است ۹۶ ای نادان از آنچه خوبی خود میخواهی
 ناخوبی هست یعنی بد دعوی اثبات فونی و ترجیح خود بر مانی آوردی که از ان
 جهل تو ثابت شد و جهل نادانی سر اسر ناخوبی است ۹۷ و بیگوئی که جانوران

زبان ناسریشی مغربی مردم آنکه سراسریشی است چون خوانده را از هر دو سود است هر دو
 را یک فرقت باشد باید دانست جواب اول بر تقدیر عدم تسلیم بود و این جواب
 دیگر بر تقدیر تسلیم است یعنی تسلیم نمی کنم که کلام حیوان ناسریشی است چه در نامه
 گلشاه مذکور است که حیوانات می شنوند پس اگر کلام ایشان سراسریشی نداشته باشند
 چه سان بظهور رسید و اگر تسلیم کنیم که فی الواقع ناسریشی است چون از هر دو یعنی از
 سراسریش و ناسریش مقصود که اهلام مافی الضمیر بسامع باشد حاصلست هر دو یکسان
 و یک پایه هستند پس بر هیچ کجا و درین گفتار تساوی هر دو قسم که سراسریشی و بهریشی
 باشد ثابت کرده ترجیح مردم را بر حیوانات باطل کرد و در فقره آینده ترجیح حیوانات
 بر مردم همین وجه ثابت می کند ۹۸ و اگر کسی بسیار خیر زبان ناسر یا باب گوید
 بگیرندش چون زبان سراید گرفتار شود یعنی زبان حال که حیوانات رست سبب
 نجات و زبان قالی که مردم رست باعث گرفتاری و بلیات میگرد پس آنچه
 حیوان دارد بهتر است از آنچه مردم دارند لکن حیوان بهتر است از انسان ۹۹
 چنانکه مردم را ناگزیر نیست که زبان جانور سخن گوید همچنین جانور را ناچار نیست
 که زبان مردم گویند و یعنی آنچه در باب بسته زبان بودن حیوانات گفتی حاصل
 آن همین بود که مثل مردم سخن نمی کنند پس میگوید چنانکه انسان را ضرورت نیست
 که بگفتار حیوانات سخن کند همچنین حیوان را نیز ضرورتی نیست که زبان انسان
 گفتار برآرست ۱۰۰ و نه بینی که خاوری را سخن باختری باد و ای
 نماید باقنی و همچنین باختری را از خاوری حاصل این جواب همین است که نفهمیدن
 شنونده بسبب عدم اطلاع بر معانی موضوعات زبانی آن زبان را از اصلیت
 خودش بیرون نمیکند چنانکه در اصناف انسان هم کلام شننده شرق مغربی را
 بسبب نفهمیدن او از صرف بمعنی تخمال می درآید و همچنین کلام شننده مغرب
 مشرقی را پس چنانکه نفهمیدن شرقی کلام مغربی را از زبان غیر سازند همچنین
 نفهمیدن انسان بان حیوان را ضرورتی نیست ۱۰۱ هر کس سخن کس طاعت

تواند گفت که زبان ما سزایانست یعنی سهل سماع موضوعیت زبان مکمل زبان
 نمیکند ۱۰۳ حجت گفت شمارا پرستاری ما پرموده اند یعنی از دقت
 شمارا فرمان داد که مارا پرستار شهید ۱۰۳ شتر سزا بد که شمارا هم آب
 ودانه و گیاه می ما آوردن پرموده اند پس هر دو بفرمان برد آن پرستار بگردد
 شدیم پس ترجیح نماند ۱۰۴ حجت را پاسخ دیگر نماند ناکام زبان سخنده
 در لب فرو بست قوله سخن ده گفتار آرا و سخن سرا ۱۰۵ پس فرزانه مورثا
 رموی شیرین نام پیش آمده باک شاه گفت ای بنمبر بزدان و جاور و مردم
 را باد شاه میخواستیم که فزون خوبی مردمان بر جانوران در بایم یعنی وجه
 و خیریت انسان بر حیوان دریافت کنم ۱۰۶ فرزانه شناسا نام شافت
 و گفت که یکی از هر برای فزونی فرمی مردم بر ایشان خوبی بگوید و داد بالاست
 یعنی وجه فضیلت انسان بر حیوان حسن صورت و استقامت اوست که حیوان ازین
 بهره ندارد پس انسان بهتر شد از حیوان ۱۰۷ فرزانه مور گفت چیمان را
 سخن از بیکر نباشد با این در پیوند تخت تن همه یکسانیم یعنی اول تسلیم نمی کنم
 که حسن صورت وجه فضیلت است زیرا که اهل معنی حسن صورت را اعتبار نکنند
 و از او وجه ترجیح شمارند و اگر تسلیم کنیم پس در کتب اعضا همه برابریم چنانکه گرد
 انسان بر کفست همچنین گردن آب و شتر و جز آن از حیوانات پس تفهیر ساو
 وجه ترجیح انسان درین باب باقی نماند و باز ترجیح حیوان بر انسان همین وجه
 که حسن صورت باشد ثابت می کند و می گوید ۱۰۸ و چون تنگ کسی را ستاید آمو
 چشم و بیک قرار و مور میان گوید ازین دسته شد که بایم و ساسان چشم
 توضیح ای کلام از سوی خود می افزاید زیرا که هر چه در پای فرو ترست در هنگام
 ستایش او را بفراتر می اندازد و مانند کنند به بیک و کردار آن فراتر پای پیوندند
 چون مردم خود را مانند جانوران می کنند و بسته شد که جانداران به از اینها باشند
 یعنی اصل تشبیه است که خبری را که شبیه بود با دیگر خبر که افضل می بود در وجه تشبیه

مانند کنند و آن دیگر خبر راست بماند پس بالضرورت شبهه بر کامل و فضل بود از شبهه
 در وجه شبهه پس بن شاها می وجه شبهه حسن اتمام است ازین دریافت می شود که
 حیوان در حسن صورت و خوبی اتمام بهتر و افضل اند از انسان پس آنچه وجه ترجیح
 حیوان شد بر انسان ۱۰۹ ازین مثالها ساختار پدید می آید از زبان نجاشی موصوفی داد ۱۱۰
 پس شیم رو باه فرستاده شنیده متافقه گفت که مردم را چه نهرست توله شیم کبکترین
 بجمعه و تخانی معروف و بیم که تعظیم چون شیخ و خواجه توله چه نهرست یعنی کدام نهر
 وجه ترجیح است ۱۱۱ فرزانه جو شیر نام پاسخ داد که فرونی مردمان پرستشها
 خوب و خور و انعام خوش است که داشتند و اکنون پوشانیدن شرمگاه یعنی ملابس
 فاخره و مطاعم لذیذ و وجه ترجیح انسان است بر حیوان که حیوان را از ان خطه
 و بهره نیست و تحقیق لفظ داشتند که در همین فقره است پنجم ساسان می گوید باید
 دانست که داشتند از ان گفت که مردم در هنگام میسار گلشاه پوش و خورد
 نیکو داشتند یعنی در زمان افضیه داشتند و درین پس اکنون گفته بر پوشانیدن
 شرمگاه فرو داده و آورده چه گلشاه و پیردانش بر گهای درختان پوست جانوران
 مرده و تنه بار پوشش شرمگاه کردند می و جری و فرو پوش در ان هنگام بود یعنی
 بحرست صورت در ان زمان استعمال بار چه نبود از پوست زنده باران که خود میزدند
 و از تنه باران کشته و شرمگاه خود می پوشانیدند ۱۱۲ شیم رو باه گفت
 جاهای گذشته شما از پنجم و سومی و پوست جانوران بوده است یعنی مایه ناز و
 ترجیح شما عطیه حیوانات است پس بخیرستعار نازیدن از چه رو خصوصاً بر ان کسی
 که خود از و در خواسته و گرفته باشند حال ملابس معلوم شد حالا حال ماکل و
 مطاعم خود بشنویید ۱۱۳ و خور بهتر از تینه زیود یعنی ماکول خوب شما از قی
 و استغراق مکس شهید توله تینه بفتح ناز و قانی و بار ابجد با تخانی معروف و فحه
 نون و سکون از هوز قی و استغراق که دفع فضلات از راه دهن باشد توله زور
 نرا و بجمعه و تخانی مجهول و بار ابجد با و معروف و دال ابجد بکس شهید ۱۱۴ و شرمگاه

پوش جانوران را نمی باید چه پوششیده ایشان خود پوشیده است فوله شرگاه پوش
 یعنی شتر عورت می گوید شرگاه حیوانات زیر دم و درون غلاف شتر می ماند
 پوشیدن احتیاج ندارند ۱۱۵ و اگر نیست یزدان ایمان را نه برمود
 که پوشش اند ۱۱۴ جوش شیرین با شمع و او که ترا درین سخن نرسد نما از میهری
 بهدگر را میبرد ۱۱۶ روبا به گفت این کردار که درین دشکریان باشد
 ما از شما یاد گرفتیم چه جلیس بیس را کشت و تفصیل این قصه پنجم بلسان
 می سراید باید دانست که شاه را از فرزندان دو پسر بود جلیس و جلیس نام
 و دو دختر اکیمار و یکبار اکیمار را که درست اندام در نمود بانیکوی و دلبری بود
 زنی را به جلیس و او یعنی اکیمار را به جلیس و زوجه کرد از بهر جلیس یکبار که جلیس
 نیکو نایش نداشت جلیس بود و او یعنی منکوحه کرد جلیس را کام و اکیمار را نداشت
 تا بهدستی سنگاش بنگ ترک سر برادر خود جلیس را در سنگام خواب فرو کوفت
 فوله سنگاش نفقه سین مملد و سکون نون و کاف فارسی بالف و سین و جیم
 یعنی حد و رتبه و بفرین گمشاه و کردار خویش بد فرخ شافت باز گیر
 بدین روبا به در پای سر زارش بچو شیر گفت که بکینه کشتن و بد اینی و کام بر
 و خشم است که جانوران از مردم بیکران یاد گرفتند فوله باز گیر بار اجدد
 و نداد و نداد و کاف فارسی و بای نختانی معروف و راد مملد یعنی اعتراض و نقص
 کلام کسی باز گیر و اجدد بالف و راد مملد یعنی اعتراض کنند یعنی
 بدین قصه اعتراض کرده گفت که این پر خاشخوی ما از شما مو ختم شما درین باره
 از پایا به فرونی رسید نهان ماند که در کتب تواریخ اهل اسلام این قصه را
 به پسران حضرت آدم علیه السلام که قایل بایل باشند منسوب کرده اند و در قرآن مجید
 نیز مذکور است در اصل قصه بنحوا اختلافی نیست در نصورت ممکن است که چون جمعه
 حد اسما و القاب مد اکثر از آنها جاری است این اختلاف اسما هم اند این اصل
 باشد و الله اعلم ۱۱۸ و درندگان از گوشت و زرد می کبرند شاهراد هم می افند

و تفسیر این فقره فی کوی که در نزد کمان را خود فراز گوشت است باری بدین جا نور
 کشی نکالند مردم را چون از گوشت ناکزیریت چراهند گریبان می کنند ۱۱۹
 و چون شکار بدکاریدزدان پرستار از شکار و رسته بامادر کوه و دشت آیند
 ۱۲۰ و ناودان پرستار و پیشکار می بینم ۱۲۱ جوشیر از پاسخ فروماند ۱۲۲
 پس فرزانه رجال فرستاده آرد و پسر و زنام پیش آمده گفت که خوبی مردان
 چیست بگوید نادانیم قول رجال نبخته را و ممله و جیم عربی بالام معنی عنکبوت
 ۱۲۳ فرزانه بیا تو ش نام گفت که مردمان سپهره بندان و نیزنگها و جادو
 و مانند آن میداند و جانوران نه قوله سپهره بند بکسر بین ممله و کسر بار فارس
 و سکون و هنوز و فته را و ممله و سکون و هنوز و فته با و ابجد و سکون نون
 و وال ابجد طلسم سحر و اعمالی که در نظر عجیب نماید سپهره بندان جمع
 آن بیستی طلسم و سحر و مثل آن از اعمال عجیب و جبرجیم و تفصیل انسان چون
 است که حیوان از سحر اعمال همه ناگاه اند ۱۲۴ رجال گفت این در جا نور است
 از مردمان می بینی که گرده خشنده و گردشده خانه های بی چوب و دشت سه
 گوشه و چار گوشه می سازند یعنی بویست مثلث و مربع و دور و خزان اشکال متناهی
 می سازند بی باوری سامان و آلات چون خانه های کسان شهد و همچنین دیگر
 جانوران ۱۲۵ در کار من نگر که خرافات نافه کی سینه می آرم قوله افزار نبخته
 الف و سکون فا و ز و معجمه بالف و را و ممله اله که بوساطت آن کاری می سازند
 قوله سینه نبخته بین ممله و کسر سیم و بایستی تحتانی معروف و فته نون و سکون و هنوز
 پارچه نازک و رفیق و مراد ازین بافیده که شمشیر عنکبوت نامند ۱۲۶ نیاتو
 گفت که مردم تواند نوشت آنچه در دل دارد و بر کاغذ آرد و جانور نه و شگرفی
 این کار همه بود ۱۲۷ رجال گفت جانوران را از نیروان از دل زنده بر
 تن بجان که کاغذ باشد نیاندازند یعنی این کار نکردن حیوان بجا دشت آداب
 الهی است ۱۲۸ نیاتوش مرا شرمندگی در پیش افکند و زبان از گفت

و در بیت ۱۲۹ پس وزانه شکست که در ستاده بنک توانام باشد پیش
 شده گفت رهبرای مردم چیست یعنی بران فضل و ترجیح مردم چیست ۱۳۰
 وزانه دانش ستای نام گفت باوشان در ستوران سپیدان و پزشکان و
 شمران مردم را بر هر فردی اند قوله دانش ستای یعنی ستاینده و مدح کننده
 دانش قوله سپیدان سر لشکران قوله پزشکان اطباء قوله ستاره شمران پنجهان
 و سپیدانان ۱۳۱ شکست گفت در جانوران هم این گروه گفته است
 ۱۳۲ باو ششاهی زیور در این تاسور در گروه خود یعنی گمان شده که بعضی
 تحمل نماند باوشاهی دارند و در بانی که چون کسی از محل نجاست و محل بدوشی
 ارد یا بجای ناپاک نشیند و در بان بوش شمشیر پیش باوشا گرفته بر دوش
 تا بدین جرمش دوباره کند غرض ضوابط سلطنت و قوانین مملکت میانه این
 جانوران پنجهان مربوط است که نشان از غایت میسر و همچنین مور را با دشت
 و پیشوای می باشد که همه در پس او رفتار آغازند و از راه او بیرون روند و
 این در میان سر درازی کشیده دارد و مادرینش هم دلجو شده نامه بزنگشته ایم
 بیاری و اما خدا ۱۳۳ و دستوری رو به یاد آور که دستور شیری باشد ۱۳۴
 و سبک پیل شویان فقره را دو معنی خیر و یکی توانای و پروری و بدین صفت پیل
 از انسان نبی موصوف تربت و دیگر سر لشکری که در باشگاه فیلان فیلی باوشا
 و پیشرو این جانداران می باشد و این پیلان پس درازست بهیم اطباء بسته اش
 بازگوشتم ۱۳۵ و پزشک از سرگامونه که ریش را بلبیدن زبان بکند
 و بسوی شکسته بند و معالجه نیازش نمی افتد ۱۳۶ و آخر شناس خرده است
 که دمان و هنگام روز و شب نیکو شناسد قوله خرده بضم خاء معجمه را در جمله با و او
 و بهر معنی خودش می گوید ۱۳۷ چون بدین سخن رسید دانش ستای نامش را
 که با سخنش بود ۱۳۸ پس وزانه فیبا و ستاده میخ خود را میخ خرامیده گفت
 می مروانرا بر که ام است قوله فیبا بفار تحانی معروف سین جمله با الف طاقوس

۱۳۹ فرزانه روان ماه نام گفت نیروی زود یابی وجد اگر در کتب از بد
 جدا سازد مردم رست قوله زود یابی سرعت ادراک قوله جدا کرد تمیز ۱۴۰
 فرزانه فیا گفت اگر در شب تیره صد گوسفند را در روز همه زاده خود را
 شناسد و بچه چنین داند و تفسیر این فقره است سوی مادر گراید و این مایه
 شناسا مردم را نیست یعنی گاهی بچه انسان که زاده یک روز یا بیشتر از
 یک روز باشد هرگز مادر را نشناسد ۱۴۱ فرزانه روان ماه گفت مردان
 دلیر و جنگجو اند ۱۴۲ فرزانه فیا پاسخ داد که اگر شیر بر خاش خرنسند
 بنجم ساسان پند لال این دعوی می گوید چه جنگجویان به کام ستایش خود را
 بدو مانند کنند و ظاهر است که شبهه به اعلی ترمی باشد در وجه شبهه ۱۴۳
 روان ماه از پاسخ باز ماند که گوینده را گفتار همه به سبزی بود و پاسخ او زبان
 بر ۱۴۴ پس فرزانه همای فرستاده بود بر نام پیش شده گفت کی هست
 دانایی که مرار بهر می مردم شنواند ۱۴۵ فرزانه یزدان ستاینده نام پاسخ
 داد که یکی از بهر های بی مردمان دانش است که به نیروی آن از فزوه دجای
 با فوار گاه می برانند یعنی با عانت خرد و وساطت دانش از پستی پایه بفراز
 مرتبه و یا از عالم سفلی به بیان علوی ترقی و صعود می کنند ۱۴۶ فرزانه
 همای گفت اگر بهین می نازی جا نوران را نیز این دانش است که بدان کل و
 حار را جدا می کنند و نیک را از بد و خوب را از زشت بازمی شناسند
 ۱۴۷ فرزانه یزدان ستاینده گفت که دانش را پنج است و شناخ و شمار استخ
 داده اند و پنج دانش و خشنود است که مردمان رست قوله و خشنود بهار فارسی
 شریعت یعنی شریعت که اصل خرد و بنیاد حکمست مردم را داده اند نه شمار این
 مردم بهتر شدند از شما ۱۴۸ فرزانه همای گفت ما را نیز این داده اند و هر گروه
 را روشی است جدا که بدان رفتار می کند و به کام می رسند که نیرد این شناس میگردند
 ۱۴۹ و هم بران گونه که و خشنودان شما اشکارا و خشنود می کنند در بیان

مانیزاگاه گردانده است و یکی از آن رسیده انگبین است قوله رسیده بفتح زاء و هوز
و سکون سیم و باء فارسی و و او معروف و دال ابجد گشت سیم که نخل باشد

۱۵۰. فرزانه نیردان ستاینده گفت درون مردم برابری می یابد و باروان

پیوند می نبرد و بیابانی دشمن بفرخونی فرازیان فروزیده می شود قوله فرخ

بفتح فاء و سکون را و همزه و خا و مجر و و او یعنی عادت نیک که اخلاق نام می گوید

که دل مردم بصفه عدالت که مرتبه ایست متوسط میانه افراط و تفریط موصوف

شده باخلاق صلویان و آسانیان متخلق و منسوب می گردد یعنی چون فرشته

می شود بخوبی که در او نیکی گفتار ۱۵۱. فرزانه بهای گفت جانوران

رسیده نیز اینگونه میگردند یعنی با مردم مانوس می شوند و خبر بر عادات

شان میگردند ۱۵۲. فرزانه نیردان ستاینده گفت آری چنین است باین

رسمی شما است که بفروزه از فروزه ای مردم رسیده و رسمی مردم که

فروخی از اودان و رستگان که خردان و روانان اند قوله رسمی کمال

۱۵۳. فرزانه بهای گفت رست باین گشته شدن جانوران مانند آن

از مردمان بجانوران تند بار مانند رستگان که ایشان ازین پاک اند و

توضیح این فقره می گوید گشتن و بستن جانور و رنج و از رده مساحت

جاندار مردم پیشه خود ساخته اند و این فروزه رستگان نیست این راه

و این درندگان است پس مردمان درندگی گرایندند بفروشته که هر چند پیرا

این همین پایه رستند قوله پیرایه قابلیت می گوید که هر چند در مردم قابلیت

و استعداد بود که مانند فروشته شوند اما نشاند باز درون زنده باران در رگان

مانستند و جان شگدون بکار گرفتند ۱۵۴. فرزانه نیردان ستاینده گفت

تند بار راکشن نیکوست چنانکه بیمار را رگ کشادن قوله رگ کشادن قصد کرد

و تفسیر این فقره نماید چه همه جهان یک تن است و بر انداختن چنین بودی

یعنی هلاک این چنین موجودی که سبع و درنده باشد و خون ریختن او بجای حق

کم کردن ازین است چه اگر در تن خون بود و اگر اندر ریه پدید آید همچنین اگر خون تند بار
 نرزد چندین جانور را که همه اندام این جانور بزرگ اند گزدرساند برای پیش
 چندین اندام خون ریختن استوده است قوله اندام عضو قوله بالمش بالیدن
 که بعربی نمونیند ۱۵۵ پس جهان پیغمبر یعنی رسول عالمیان که شت گشت شاه
 باشد گفت که بازند بارگشتن را بدیدیم و کس را از مردمان توان این بدکا
 میت ۱۵۶ اگر همه تند باران بیان کنند که زند باز نمکشند بازگشتن
 ایشان در گذریم چون خود اینان را نیز دوست داریم چنانچه نفس خود جانوران
 در زده را نیز محبوب شماریم و گرامی انگاریم ۱۵۷ پس همان بستن برگ
 باره و شیر با او دوست شد در جهان ستم ماند ۱۵۸ تا آنکه ده اک از
 پیمان برگشت و جانور گشتن گرفت ۱۴۰ بدین کار او که ده اک باشد
 بیچ تن با پیمان ماند مگر زند باران یعنی زند باران بدان عهد و میثاق که پیش
 کیومرث بادشاه کرده بودند استوار ماند و جان شکوهن کار ندارد و جانور
 از جانداران نمی اندازند ۱۴۱ اینست یوزه راز سرگ قوله یوزه بیاختیا
 و دوا معروف و فقه راد و دوا و دوز فصوص حسی و تفسیر این فقره و باید خوا
 ازین بچه سرای خود ششما و بر نیز گاری است که مردم را برتری بر جانوران و دیگر
 جز بختار و کردار و دانش و کنش نیست قوله بیاختیا فارسی و تختانی بجهول و
 فقه جیم فارسی و سکون دوز یعنی موز و مهیم یعنی غرض ازین امر که سناطه
 حیوان با انسان باشد بیان این مطلب است که اگر انسان با اعمال حسنه
 اقوال تحسنه و افکار صایبه موصوف بود و شسته با ناست و اگر چنین نبود
 بلکه جاندار از ارشود چون سباع و تند باز رشتی که است اسعد و هر دو کار
 در نهادش نهاده اند و هر دو کارش توانای داده ۱۴۲ چون این به
 برو خانی است گیش شود و از هم اینان تو گرد و بینی بیاس باز کشاد این
 سرگشت می گوید گویند چون بیاس نهدی سیخ اندک شاسب ز رشت را بخواند

و با دستور یزدان آمدن آن دانا گفت پیغمبر باسخ داد که یزدان آسان کند
 پس پادشاه برمود تا از هر کشور فرزندان و موبدان را خواند و چون همه گرد
 آمدند در تخت از افرین خانه برآمد قوله افرین خانه عبادت خانه و پرستش
 نشین و بیاس نیز با بخت آمده با دستور یزدان گفت ای زرتشت از باسخ
 و راز گزاری چنگیز لگا چه جهانیان اینک گردین گیش نودارند و چنین وجود
 تو بسیار شنیده ام و من بروی ام هندی نژاد و بدانش در کشور خود بمانند راز
 چند بر بسته دارم که از دل زبان نیارده ام چه گردی گویند که هر سان گوی
 با هرین گیش و یو پرست دهند و جز از دل من هیچ گوشتی شنیده اگر درین بخت
 از ان راز که در دل من است یک بر من خوانی با این تو در اینم زرتشت
 گفت پیش از آمدن تو ای بیاس یزدان از ان راز را که می شنید پس این دریم
 از آغاز تا انجام برو خواند چون بشنید و چم پرسید و بمنز برسد یزدان را نماز برد
 و به این در آمد و بهند باز گشت یعنی در این زرتشت که بهترین بود در آمد
 ۱۴۳ بنام یزدان امی دستور زرتشت پس تو سگد رچیر شود و پنج ستین ساسان
 آید و نامه ترا همسیر اگر روشن سازد قوله چم بفتح جیم فارسی و سیم و سکون را و همله
 معنی ظاهر و آشکار قوله همسیر از بفتح هاء و ز و سکون سیم و سین همله با تحتانی مجهول
 و را و همله با الف و ز و زوجه که تعبیر زبانی زبانی دیگر باشد یعنی اول سگد
 پیداشد و پس از آن پنج ستین ساسان به پیغمبری از سوی یزدان برگزیده کرده و او را
 ترجمه بر نگارد ۱۴۴ و چنان سخنان مرا گش در یاد که او یعنی شلخستین ساسان
 دیگر گش اسرار گفتار خدا دریافت کردن نتواند و تفسیر این حال نمی یابد این
 بود که شلخستین ساسان برانست زرتشت همسیرانی که خود پسند در انسانی گفتار و خودی بهر کار گشت

پند نامه سگد

۱ پند سیم یزدان از من و خوی بد زرتشت گمراه کنند بر آه ناخوب بر نه سیم سگد

ارار رسامده ۲ بنام ایزد بخشا بشکر مهربان دادگر این پند نامه است بر
 سکندر که یزدان بخوست و خستور خود ز رشت فرو فرستاد چنانکه نمیرای گفته
 آمد قوله نمیرای بفتح نون و یای تحتانی معروف در جمله با الف و تحت
 شیخ این بهید از پنجم ساسانی بود اکنون آغاز آن نامیت ۳ نه سام
 فرارش مردم نام فرو رده یزدان قوله فرو بفتح فاء و سکون را در جمله و را در
 بلندی قوله ده بکسر و ال و سکون را در هوز و هیش و عطا ۴ ای سکن در
 و ارب یزدان ترا بباد شاهی و جهانگیری برداشت این بزرگ آباد را که بزرگ
 ترین شهر آن است بسیار و انتوری اشکارا کن ۵ من ازین کار را
 که بدشد ترا بروم بروم و تفسیرش میفرماید ازین آن خواهد یعنی که ترا از او سر
 ایران است چون ایرانیان بدکار شدند پاداش ایشان را ترا از آن گروه جدا کردم
 ۶ بیگانه بر ایران نگار که خانه تنهاست ۷ اگر از شکرتو بر بیکان ایران از
 رسیدنیت کن تبت برو زن صفت توبه و ایشان را خوشتر کردان و رنه از تو
 پرسم ۸ بنام فرو رده یزدان ۹ یزدان مردم را نیکی کرد که او را آفرید از سر و تن
 دوم رده قوله رده بر اهمله مفتوح و و ال ابجد مفتوح و سکون را در هوز معنی گروه
 و تفسیر این رده می گوید سر و تن رده دوم روان اندریر که فرشتگان
 رده خردان اند ۱۰ و فرشته فرستاد با او از رخت زده خرد نام ۱۱ دوست افزار
 داد او را از فرودین جهان با فرودین فرشتگان یعنی جسم بکرمی را اله اصدار کار
 کرد و در اج جسم شوکت ملائکه نازل می شود ۱۲ که کی ازین فرشتگان در جگر
 مستی و خوی نام و دیگر جانوری و جانی و انرا خانه دل است و دیگر روانی و او در مغز
 باشد یعنی سه روح که بفرمان خدا کار می کنند سه فرشته اند یکی در جگر است و از ارواح
 طبعی دومی در دل و از ارواح حیوانی سوم در مغز و از ارواح نفث نام است پس بنور
 این فرشتگان مغلی خانه تن نورانی است چون رخت ازین کاشانه بیرون کشند
 خاکی بکرمی نوراند ۱۳ و اینها را پرستار از پنج پند یعنی بهر این سه فرشته پیشکار

و کارگران معین کرد که حواس جبهه اهری و حواس حبه باطنی هستند ۱۴ و از
 جانوری و دواهری گشتند کام و ششم اینها را میانه گیر و از بدنی از روح حیوانی
 شهوت و ششم آفرید که یکی که شهوت باشد و ششم در پسته در خوانند و بدو بین
 که قوت غضبی بود و از ابدی زبان ششم مانند ناخوشسته بدوری کشند پس این هر دو
 قوت را بپایه عدالت شسته از افراط و تفريط بر کران دارند چه اگر یکی و تفريط گراید
 خانه تن ویران شود و اگر با فراط رو آورد بر حاشیای اغاز و انجام کار بر بانش
 ۱۵ مامور خود را چنین اندوختن است یعنی با سنگامی که بصفت عدالت موصوفه کرد و بجام عدلش جا
 نمود و در دین جهان گرفتار مانده کار بانه کند ۱۶ اکنون خبری آید و ناو یکو از اسان نام این است
 خوشنوری **نامه ست اسان نخت** ساسان

۱ بنامیم بیزدان ارمش و حوی بدو زشت گمراه کننده و براه ناخوب برنده بیز
 و بنده از ارر رساننده ۲ بنام ایزد بخشایند و بخشایند که مهربان دادگر ۳
 یادری جویم از بزدان اردن که هر ما بپوسته کار کن فروزه ایه که هر یعنی خدا
 کزات او صین صفات او است همه کارا بذات می کند بر جای صفات و تحقیق این
 در نامه آید که شت نیم ساسان تمهید شرح فقرات آینده می فرماید و اما نیای
 بزرگوار را در فرزند او دیدم فوله نیا بکسر نون و یای تختانی با الف بدر بر و بوعری
 جد فوله فرزند او بفتح فاد سکون را در جمله و فته را در سحر و سکون نون شین معجمه با
 الف و دال ابجد یعنی مراقبه که گفت در سیر از نامه که بزدان برین فرستاده یعنی
 آرمخان خرد پسند یاد او را هر چند در سیر از شت و سائر درست پس
 چم و نو داد و هر برای که خرد پسند او رده شد لا درین می گویم که خسر و پشید او
 بشد او آموزگار سپهر ان دادنها و پیرانیده فرهنگ پشنگ در جا و دان خرد
 همی برناید در سهرنگ فوله خورشید که بان سرور گفته فوله سیر از ترجمه و همچنین
 پای چم بجم فارسی منتوج و بیم دادنها و عادل عدالت طبع جا و دان خرد نام کتاب

هوشنگ سحرگشت سین ممله و سکون فا و فتحه را ممله و سکون نون و کاف
 فارسی شرح و تفسیر که بر کلام خالق با مخلوق نویسد قوله بضم نون و و او مجهول و
 فتحه لام و سکون ا و هنوز کلام خالق با مخلوق و اعم از آن یعنی هوشنگ در شرح
 کلامی که حورشید باو گفت چنین گفته است ۴ کننده است پایسته هستی پایسته
 هستی را یعنی واجب الوجود صانع و خالق ممکن الوجود است پس اسان نجم تفسیر
 این فقه می نماید و یاس چنین و یاس بکسر و ال ابجد و سکون تخانی معروف و مسم
 با الف سین ممله ترجمه و توضیح که همراهه یا پایسته هستی است یا ثابته هستی یا
 ناپایسته هستی قوله همراهه بفتح ه و یوز و سکون هم و را ممله با الف و سکون فا
 و فتحه تار فوقانی و سکون ا و یوز معنی مفهوم و مدلول قوله پایسته هستی سیاد ابجد با
 الف و کسر تخانی و سکون سین ممله و فتحه تار فوقانی و سکون ا و یوز و فتحه ا و یوز
 و سکون سین و تار فوقانی با تخانی معروف واجب الوجود قوله شایسته هستی نشین
 معجمه با الف و تخانی کسور سین ممله ساکن و فتحه فوقانی و سکون ا و یوز ممکن
 الوجود زیرا که اگر نگردد روان همراهه او کرده برشش وید از جزا و از لا و نشین
 سیسته ندشته باشد پایسته هستی است می گوید اگر در نفس مفهوم آن با قطع نظر
 از غیر نظر کرده آید و اصلا لیاقت عدم ندشته باشد واجب الوجود است
 یعنی صرف مفهوم آن ملحوظ گردد و بچیزی دیگر خارج از مفهوم توجه کرده نشود عقل
 عدم آن تجویز نکند آن موجود را واجب الوجود نامند قوله برشش دید بضم باء
 ابجد و کسر را ممله شد و سکون نشین معجمه و کسر و ال ابجد و تخانی معروف
 و و ال ابجد دیگر معنی قطع نظر قوله از لا و بفتح الف و سکون را و معجمه و لام با
 الف و و ال ابجد معنی هرگز و اصلا قوله شایسته نشین معجمه با الف و کسر تخانی
 و سکون نشین معجمه لیاقت و قابلیت و اگر برای هستی نباشد ناپایسته هستی است
 و اگر آن مفهوم قبول کننده وجود بود یعنی عقل وجود آنرا هرگز تجویز نکند از ناپایسته
 هستی و برعکس متنع الوجود گویند چون گرد آمد و و شمسیر مثل اجتماع نقیضین قوله

و تسمیه بجهت دال ابجد و سکون شین معجزه و محتانی معروف و اگر او را سزاوار
 هر دو باشد شایسته هستی است و اگر آن مفهوم بباقت وجود و عدم هر دو داشته
 باشد یعنی عقل نه وجود از ضروری و اندون و عدم اثر او واجب شمارد بلکه هر دو را
 بست و انکار و ان را شایسته هستی و بعبی ممکن الوجود گویند مثالی دیگر واضح
 تر که را نم که عدد چهار ممکن الوجود است که خرد نیستی از احوال آن است و نه هستی از
 اما هرگاه دو را با دو جمع کند وجود چهار واجب است که عقل درین حال موجود شدن
 چهار را ضروری و واجب بشمارد و وجود پنج با سه را با اجتماع دو دو با الص و منعدم
 تجزیه می کند پس پنج یا سه جمع شدن دو با دو متغیر الوجود است و شایسته هستی را
 که او را فو تاش گویند ناچار است از هستی دهی که از انکوران ناور خواندنی برای
 ممکن الوجود ضروری است موجدی که او را پیوسته و وجود بیار و از انکوز یعنی
 فاعل و صانع آن ممکن الوجود هستند قوله ناور بنون بالف و فتحه و او سکون را جمله
 یعنی ممکن زیرا که اگر بپذیرد هستی و نیستی هر دو برابر باشد بی فو که شایسته نیستی بدون فو
 که اشتن خیری از طریقی نخستین انداز بی اندیشه دانیم که هستی او را افزاینده باید که
 با و هست شود و آن کننده است قوله نخستین انداز بادل و بلکه فکر و قوله بی اندیشه
 بی اندیشیدن ولی ترتیب نظر یعنی از برای آن که اگر تعلیق آن بعدم و وجود هر دو
 مساوی و برابر بود بدون نظر و فکر بادل و بلکه میدانیم که از هر وجود او ترجیح پیدا
 می باید که بدان ترجیح بلکه وجود که آن شود از بلکه عدم و آن مرجح فاعل آن ممکن است
 و اگر برابر نباشد هستی و نیستی که اگر خواند تواند بود و در نه ناور نباشد یعنی اگر
 عدم و وجود آن هر دو برابر و متساوی نباشند درین حال هم وجود آن واجب
 نخواهد بود چه اگر وجودش را واجب دانیم آن موجود ممکن الوجود نباشد بلکه واجب
 الوجود بود و حال آنکه او را ممکن الوجود قرار داده ایم و این تواند بود که هستی او
 قرون باشد بر نیستی بی آنکه بنایه گرد می رسد یعنی میتواند که وجود آن راجح و غالب
 بود بر عدم بغیر از آنکه بر تبه و جوب یعنی جوب الوجود گردد پس راجح الوجود و غالب الوجود

و این فزونی هستی ناور پسند نباشد و این ترجیح وجود برای موجود شدن ممکن کافی تواند
 شد چه اگر این ناور باین فزونی که گوهری اوست پندای هستی نباشد گردد
 نه ناور زیرا که این ممکن اگر باین ترجیح که ذاتی اوست قبول کننده عدم نبود و واجب
 الوجود است نه ممکن الوجود از برای آنکه ناگزیر بوده عدم را واجب الوجود گویند و اگر
 بیزیرای هستی بودن ناگزیر آید که هستی با آنکه کاسته باشد بکار آید و هستی افزون
 بکار نیاید و این نخستین انداز بی اندیشه ناپای و ناشیست و اگر با وصف
 فزونی و ترجیح وجود قبول کننده عدم بود لازم آید که عدم با وصف کمی و
 مخلوبیت بکار آید و وجود غالب بکار و معطل ماند و این معنی غلبه مرجوح و مخلوق
 راجع بادل و قبله نظری اندیشه و فکر محال است پس معلوم شد که این فزونی ترجیح
 موجب وجود نیست چون این پیشتر دانستی بدان که کمائی و تا هر آینه کمی نیست
 در هستی ناوران مانند نوسوان و پیوستگان می گوید چون این مقدمه و
 تهیه معلوم شد بدان که شک نیست در وجود ممکنات همچو حادثات شدگان و
 مرکبات یعنی بالیقین میدانم که موجودات ممکن الوجود موجود هستند پس برناوری
 که هست اگر کننده او گردد و فرمایش است است حجت مابقی هر ممکن الوجودی که موجود
 است اگر فاعل و صانع آن واجب الوجود است همینست مقصود ما یعنی کننده است
 بایسته بودن شایسته بود را و اگر ناور فرمایش باشد او را نیز کننده باید و او نیز اگر گردد
 فرمایش نباشد کننده خواهد پس یا نیست که بخیل کنندگی که آن گیر دیگر در فرمایش و
 همان است حجت یعنی اگر آن صانع ممکن الوجود بود از بهر آن نیز صانعی دیگر در کار
 و آن صانع دیگر اگر واجب الوجود نباشد آن نیز صانعی خواهد پس با این شوق بود که
 سلسله فعلیت و صانیت منتهی شود بواجب الوجود و همین بود مقصود که واجب
 الوجود فاعل ممکن الوجود است و این محقق شد یا آنکه چرخه ناگزیر شود و چرخ است که
 و ناور فرمایش کننده یکدگر باشند و این نشودست قوله چرخه بفتح جیم فارسی و سکون
 را و همیلم و فتحه خا و معجمه و سکون را و هنوز دور که توقف و بخیل بود هر یکی را بر دیگری

و همچنین هیچ بدون بار نیز یعنی با آنکه در لازم آید و دور است که دو ممکن الوجود
 فاعل هرگز باشند یعنی هر یکی فاعل و صانع بود و دیگری را چنانکه ج فاعل بود
 ب را و ب فاعل بود ج را و این محال است زیرا که کننده در هستی خود پیشینه
 بچنان پس اگر دناور کننده یکدگر باشند ناگزیر آید که هر یک بر دیگری پیشینه باشد
 بدو باید و این ناشوست بنا اندیش انداز خود می گوید که محال بودن دور بدین سبب
 که فاعل در وجود مقدم می باشد بی شک بر مفعول پس اگر دو ممکن الوجود فاعل
 هرگز باشند لازم که هر یکی مقدم بود بر دیگری بدو مرتبه مثلاً زید فاعل و صانع بود خاله
 را و همچنین خاله صانع بود زید را پس باید که اولی زید که فاعل است مقدم بود بر خاله
 که مفعول است و چون خاله نیز فاعل زید بود و وجود زید و سبب بران و وجود خاله و سبب
 بر وجود زید پس بدو بار مقدم شد بر خاله یکی بلا واسطه و دوم با واسطه و تقدم چیز
 بر چیزی دیگر و بار محال است بادل مدله فکر بی تعمق نظر و نیز تقدم چیز بر ذات خودش
 لازم آمد و آن نیز محال و در بنحیر ناوران بیکانند رود که هر ناوری را کننده باشد و او را
 نیز کننده تا جز انجام و این ناشوست یعنی اگر سلسله ممکنات غیر تناسبی است و پذیرد
 بدین وجه که هر ممکنی را صانع بود و آن صانع را نیز صانع دیگرانی غیر آنها به این
 نیز محال است زیرا که ناگزیر می آید که یکدیگر که آن شمار یکهای بنحیر باشد هم اجتناب
 و هم حجت چه می باید که آن شمار را نموده دست باشد و باید که نباشد و این ناشوست
 می گوید که درین دراز کشیده شدن سلسله غیر نهایت لازم می آید که یک تعدد
 که آن تعداد احاد سلسله بود نیز طاق بود و نیز حجت زیرا که آن احاد را نصف
 سالم بود پس زوج است و باید که سالم بود پس این فرد و طاق است و این خود محال
 که اجتماع تقضین از آن لازم می آید قوله اجفت بالف سلب بر لفظ جفت بمنی طاق
 است که بری زبان از نااه و بعضی فرد گویند باز نمود این قوله باز نمود بسیار باید
 بالف و از مجموعه و نون مفتوح و میم با و او و دال الجد بمنی تقضیل و شرح آنکه چون بنحیر
 بیکران برین رو هست باشد پس ناوری که آغاز آن بنحیر بود باید که در پای حجتی باشد

و گفته آن در پایه دومی و برین نشان هر یک از یگان زنجیر بایه ساخته خواهند شد
 مانند سیومی و چارمی یعنی چون این سلسله غیر متناهی موجود بود پس هر ممکن الوجود
 که در ابتدا آن سلسله بود باید که در مرتبه اول بود و فاعل آن در مرتبه ثانی
 و بر همین روش هر یک از اعداد سلسله مرتبه معین خواهند داشت همچو ثالث
 و رابع یعنی فاعل آن ثانی ثالث خواهد بود و فاعل ثالث رابع و علی القیاس
 غیر انتهای و چندمی ازین یک در پایه اجتهتی اند چون نخست و سوم و پنجم و هفتم یعنی
 بعضی ازین اعداد در مرتبه فردیت و طاقیت باشند چون سوم و پنجم و هفتم و نهم
 چون دوم و چهارم و ششم و هشتم یعنی بعضی دیگر در مرتبه زوجیت چون دوم که زوج
 است و همچنین چارم الی غیر انتهای و تواند بود که دو یک اجتهتی یا دو یک جفتی در هر یک
 هم باشند یعنی ممکن نیست که دو اعداد فرد یا دو اعداد زوج برابر یکدیگر واقع شوند چه
 یکسان پس از هر یک اجتهتی یک جفتی و بیش از هر یک جفتی اجتهتی است یعنی بعد هر دو یک
 زوج است و قبل از هر زوج یک فرد است چون نخست با دوم و سیوم با چارم پس
 اما یہ که یک جفتی خواهد بود یک اجتهتی نیز باشد و باز گونه این هم یعنی درین سلسله هر قدر
 که افراد زوجی خواهند بود افراد فردی نیز و هر قدر که افراد فردی خواهند بود
 قدر افراد زوجی نیز خواهند بود پس شمار یکهای اجتهتی برابر یکهای جفتی خواهد بود
 پس شمار یکهای اجتهتی نیمه شمار زنجیر باشد پس شمار یکهای زنجیره جفت بود زیرا که
 او را نیمه درست است یعنی هر دو نیمه برابر اند و این را جفت گویند و زین پس گویم
 که او را جفت می باید بود از برای آنکه چون یکی از زنجیر کم شود باز ماند زنجیر کمتر از
 زنجیر نخست یکی و این نیز چون رست بر یکهای جفتی باید که جفت باشد یعنی چون این
 سلسله روان است پس هر گاه عددی بیاید این کمی را چاره کن پس جفت کرد و چون
 که پیش از کمی بود لا بد جفت بودن این زنجیر ناگزیری است که زنجیر نخست اجتهت است
 زیرا که نیمه او برابر نیمه زنجیر نخست تواند بود و لاد یعنی بنا بر این چون این سلسله
 پسین را که از ان عددی کم شده است زوج قرار دادیم با میختن عددی دیگر که

عدم تنهایی آمیخته شد تاگزیر نخستین سلسله سالم را فرو گیریم زیرا که نیمه این سلسله
 پسین با نیمه آن نخستین برابر نیست که این نیمه یک عدد کم شده است و نیمه آن نخستین
 بحال خود است و این زوج است پس بالضرورت آن فرد بود و کمتر نمی تواند که باشد
 چه اگر کمتر بود یکی کمتر خواهد بود و ازین ناگزیر آید که در بخیر دوم بدو یک کمتر از در بخیر
 نخست باشد و کنون آنکه فرو گذشت یکی بود یعنی اگر نیمه این سلسله پسین را
 کمتر از نیمه سلسله نخستین فرض کنیم اقل مرتبه با اندازه یک عدد کمتر خواهد بود و چون
 این سلسله پسین را زوج قرار داده ایم ناگزیر از نیمه دیگرش نیز یک عدد کم بود
 تا هر دو نصف برابر شوند پس کمی دو عدد بپوشا شود حال آنکه کمی یک عدد بود و این
 خلاف مفروض است پس ناگزیر آید که در بخیر نخست محففت باشد و هم اجفت خواهد بود
 نیم است و نیست و این ناشوازا ناگزیرانی بودن در بخیر آید یعنی لازم می آید که سلسله
 نخستین هم زوج بود که نیمه آن کامل بود که افراد زوجی و افراد فردی اش هر دو
 متساوی بودند و هم فرد بود که با سلسله پسین مفروض الزوجیت برابر نیست این
 اجتماع ضدین که محال است و این محال پیدا شد از غیر تنهایی گرفتن سلسله و آنچه از آن
 محال پیدا شود محال است پس ناگزیر است که کران پذیر شود بگفته که او را گفته شد بنا
 تا این سلسله تنهایی گردد و آن کرور فرمایش است و این است خواست مابین آن صانع
 که او را صلح نیست واجب الوجود است و همین بود مقصود ما یعنی گفته است بایسته
 بود شائسته بود را قوله کرور فرمایش بکسر کاف فارسی و سکون را دهمله و فتحه و او و سکون
 را دهمله و فتحه فا و سکون را دهمله و فوقانی با الف و شین معجمه واجب الوجود تعالی شایسته
 باید دانست که این برهان را بدری زبان شنید که محففت و تاه و بعد بی زوج و فرد باشد
 و هم صد و خستور در جا و دان خرد بر اید جا و دان خرد نام کتابی در ابطال سلسله
 این برهان که بدری زبان بر هم نه روشنگر و بعد بی برهان بطریق مانند می آرد بین
 گزارش که چون بخیر بیکران است باشد یعنی سلسله غیر تنهایی را هرگاه موجود فرض کنیم
 اگر از آغاز این در بخیر مانند ده یک کم کنیم پس باز مانند بخیری کم از در بخیر نخست بده چون

برابر کنیم و همیشه می‌ایم این زنجیر را زنجیر نخست یعنی سلسله کم را بر سلسله سالم بسطیم
 تطبیق کنیم باین روش که نخست این زنجیر را همیشه نخست زنجیر سازیم و دوم را بدوم و برین
 نشان یعنی اول عدد یک زنجیر را بر اول عدد زنجیر دوم و همچنین دوم عدد را بر دوم
 و علی هذا سوم را بر سوم نهاده تطبیق احاد هر دو سلسله در سازیم تا آنکه بود که
 در برابر هر یک از زنجیر نخست یکی از زنجیر دوم باشد و اگر نه تا که بر آید که زنجیر همه بر یک
 همه برابر باشد و این تا شصت برود انداز قول آیه زیادت الف لقی بر حفظ
 همه معنی ناقص کم قول زد و انداز معنی اول و بعد فکر که مایه است باشد یعنی ممکن نیست
 که احاد هر دو سلسله مساوی شوند زیرا که سلسله که از آن ده احاد کم شده اند پاره
 و جزو است این سالم را و برابر شدن جزو با کل محال است مالم این را که بر این است
 که زنجیر کمتر کرانه گیریم بالضرورت آن سلسله اقل منتهی شود تا برابری جزو با کل لازم نیاید
 و محال واقع نشود و افزونی زنجیر افزون پایه کران انجامیده است و این است
 خواست یعنی زیادت سلسله زاید بر سلسله کم بمقدار معین است یعنی ده عدد و آنچه زاید
 بود بر منتهی با اندازه معین و منتهی آن نیز منتهی و معین بود مقصود ما و این تقریر را بسیار
 از دم خلف نیز واضح کنیم و گوئیم که سلسله را که غیر متناهی فرض کرده بودیم متناهی برآمد و نیز
 انوار کار و حشوران در جاودان خود پرمایه که سراسر و همه ما در آن هستی یافته هر گونه که
 هیچ ماوری باز نماند همه هست یعنی همه ممکنات موجوده نوعی که هیچ ممکنی مبروک
 نماند موجود هستند از بهر آنکه سراسر و همه درست پاره ای او هست است یعنی از برای
 این که اجزای آن همه موجود اند چون انسان و حیوانات دیگر و عناصر و جزان و وجود
 کل بعد وجود اجزاء ضروری است و ماور است از برای آنکه پیوسته است لذا ماور آن
 یعنی این کل مجموع ممکن الوجود است زیرا که مرکب و مجتمع شده است از ممکنات و کل
 غیر اجزا خودش تواند شد پس او را گفته و سازنده با پذیرنی چون ممکن الوجود شده
 از برای ایجاد آن موجودی ضروری و آن گفته با و روند کرده است بالحق او یا
 بر بوده بیرونی قول او روند عین نخست جزو قول بر بوده بفتح ما و ابجد و سکون را

مهمله و ضم بهم و و او معروف و فاعله و ال و سکون بار و خبر معنی خبر عریضی یعنی ازین
 حال بیرون نخواهد بود که فاعل این ممکن الوجود یا خود ذات او باشد یا خبر و آن یا
 خارج نخستین ناشوچه ناگزیری آید که آن کرده بر خود پیشیده بود میگوید که اعل
 یعنی فاعل بودن ذات ممکن الوجود را محال است زیرا که کننده هر خبر ضرورت است
 که پیش از آن خبر موجود بود تا خود موجود شده آن خبر را موجود کند پس ازین تقریر
 لازم آید تقدم یک خبر بر ذات خودش و آن محال است و دوم نیز ناشوچه
 کننده همه می باید که کننده هر پاره از او باشد پس اگر پاره کننده و سازنده او باید که
 پاره کننده خود باشد و این ناشوچه یعنی شتی دوم که فاعل بودن خبر و ممکن الوجود را باشد
 نیز محال است زیرا که اگر خبر و فاعل کل قرار دهیم چون کل عبارت از همین اجزاء خودش
 می باشد ازین لازم آید که آن خبر و فاعل هر خبر و باشد و چون خود هم خبر و است از اجزاء
 پس فاعل خود خود باشد و آن خود محال از بهر این که تقدم شتی بر ذات خودش لازم می آید
 چنانکه گفته شد که فاعل را تقدم الوجود بودن بر مفعول ضرورت و سوم نیز جو است
 ماست چه هسته که بیرون از کرده باشد ناگزیر است که در و فرمایش بود یعنی شتی ثالث که
 فاعل ممکن الوجود شتی خارج بود مراد ماست زیرا که موجودی که سوا می ممکن الوجود بود و
 الوجود است و متعلق الوجود خود وجود ندارد و مفهوم منحصر بود در همین سه یعنی ممکن الوجود
 واجب الوجود متعلق الوجود پس ازین هو باشد که صلح ممکنات واجب الوجود است
 تعالی شان و زمینان هزار بر هزار در جا و دان خود پر بسته آن و خستور خود بر است
 که بجهت از آن در نادستی چرخه و با قصد در نادستی از بجهت یعنی هزار بر آن
 نیمه از آن در ابطال دور و نیمه دیگر در ابطال تسلسل در آن کتاب مذکور و سطر
 و هم صد و خستور در همین نامه جا و دان خود بر باید در سفر نام نوله است خورشید
 که گفته ه و تا که در فرمایش بنام شدند یعنی واجب الوجود در نیستند و بر این سخن
 ساسان می آید که اگر دو که در فرمایش است باشند هر یک از آن می آید آن یکی
 پس بعد است شتی ایشان از یک که میبایخی بر موی بیرون از گوهر ایشان بود و جدا

شناسان بضم جیم عربی و دال ابعده با الف و فتحه شین بجه و نون با الف و سین مبدل
 یعنی امتیاز و تمیز قوله بر موده بفتح با و ابعده و سکون را دهمله و میم با و او معروف و فتحه
 نامی فوقانی و سکون را دهمزه یعنی خبر که خبری نمی گویند و همچنین بر موده یعنی اگر
 دو واجب الوجود موجود فرض کرده شوند هر یکی عین با هست و حقیقت آن دیگر
 پس امتیاز و جدائی هر یکی از دیگری بوساطت خبری دیگر بود که خارج بود از ذات
 ایشان پس ایشان در کسی دو جبهه شناس نیاز داشته باشند بر موده بیرون بر
 نیازند برین روانا و راست پس این هر دو واجب الوجود در شخص و استیلا
 خود محتاج بوده باشند خبری دیگر که خارج از حقیقت ایشان بود و محتاج ممکن
 الوجود است پس از آنکه واجب الوجود فرض کردیم ممکن الوجود شد و این است
 خلف و نیز بمر آن نامه گوید که اگر در فرمایشی بود باید که نادر بوده باشند
 چنانکه گفت و هر ناوری را کننده می باید و کننده این کرده از خود گوهر او نتوان
 بود چنانکه بسته شد که کننده و هر ناوری را ناگزیر است که جز او بوده باشد و برو
 پیشیده بود بگزارش هستی یعنی مقدم بود در وجود و باره او نیز تواند بود چه کننده
 همه باید که کننده باره ای او باشد و بر موده بیرون نیز تواند بود چه از این چیز
 باز نجه تاگزیر آید و آن ناشوست یعنی ازین فرض کردن که صانع آن چند واجب
 الوجود شئی خارج است دور با تسلسل لازم آید و آن یعنی دور و تسلسل باطل
 و محال است و بیان این بر بیان پیش ازین مذکور شد ازین رو درین باره سخن بطویل
 با باطن کشیدن نشاید و بهمین رو از پس شمار می گرد و ناگزیر آید که نادر فرمایش
 باشد بی کننده و آن ناشوست یعنی چون تعدد واجب الوجود باطل شد پس
 ازین ابطال اگر نفی اصل واجب الوجود واحد نمیکرده شود لازم آید که ممکن الوجود
 بی صانع و بی فاعل ماند و این خود محال است ممکن الوجود بی صانع بطریق وجود و در آید
 و بهم در گرامی نامه جاودان خرد می گوید که اگر دو گرد و فرمایش باشند باید که هر دو توانا
 باشند بر همه ناوران چنان توان خدای را نشاید پس بر گاه یکی از آنها بر موده کند

و دیگری خواست باز گونه آن اگر کام هر دو شود گرد آمدن دو دشمنیست قوله باز گونه
 ببار ابجد بالف و زاد سحره کاف فارسی با و او معروف و فتنه نون و سکون
 و هر روز معنی خلاف و عکس میگوید هر گاه ازین دو خدا یکی قصد کند چیزی را و
 خدای دیگر اراده خلاف آن کند یعنی یکی موجود چیزی خواهد بود دیگری عدم آن
 پس اگر اراده هر دو ظاهر شود اجتماع نقیضین یعنی فرائض وجود با عدم لازم آید این
 خود محال است و اگر خواست هیچ یک نشود بر خاستن دو دشمنیست و قوله و دشمنی
 بفتحه دال ابجد و سکون سین مجسمه و میم با تحتانی معروف و راء مجهله نقیض یعنی اگر اراده
 یکی هم از دو خدا بطریق نزدیکی وجود نه عدم پس ارتجاع نقیضین پیدا شود و این عمل
 است و اگر خواست یکی قرار آید دیگری ناتوان باشد و ناتوان خداوندی را ضرورتی
 خدائی که مراد خودش به پیدائی کشیدن تواند عاجز بود و خدا عاجز نبود پس با ضرورت دو
 خدا نباشند و این را در ملت اسلامی برهان تمنع نماند و در قرآن مجید این برهان
 بدین پیرایه مذکور است لو کان فیها الله الا الله یف یمانی اگر میان آسمان زمین دو
 خدا بود ندی هر دو یعنی آسمان و زمین تباها شد ندی که یکی ساختی و دیگر رکن شد
 زمین گونه بسیار بر و در آن جایون نامه است یعنی در ابطال تعدد و الهی گوید در آن
 فسخ ترین نامه در سفر نیک قوله افتاب جهات تاب ۴ نیروان نباشد جایون یعنی
 خدا تعالی محل حوادث نیست و تفسیر این فقره فرماید که روز فرمایش گاه تازه شده
 و نوامیت قوله تازه شده متجدد و نو یعنی حادث بدان که هر تازه شده و نو شده
 ماوراست و هر ماور نیازمند است بکننده و سازنده و گرد و فرمایش ماور و نیاز
 مندیت پس نوه و تازه پیدا شده باشد اگر او را فروزه تازه پیدا شده باشد آن
 فروزه را کننده باید و آن کننده بی نیاز و سازنده استوار گوهر گردد و تواند بود چه
 که و باس است قوله که بفتحه کاف عولی و سکون دال ابجد اول و مقدم قوله باس ببار
 ابجد بالف و سین مجهله قدیم و سر مدنی اگر صفات الهی جل شان را حادث و متجددند
 و هویداشد که بهر حادث صانع و فاعل ضرورتی که بی نیاز و استوار بود پس آن کننده

صفات یا خود ذات الهی باشد که مقدم و سر دست و هرگاه در کوهر خود بی نیل و نکر
 و استوار باشد باید که در فوزه نیز که و باس باشد و اگر دیگری شوه نوکی تازه شدگی
 او شود ناگزیر آید که در فو تاش ازین زیر دست دیگر باشد و دیگر نیازمند شود از
 رگه ز دیگر رسائی یا بد چه فوزه ای یزدان برتر فوزه رسائی اند یعنی اگر
 کننده صفات خود ذات الهی باشد در صفات قدیم و بی نیاز نبود و اگر کنند صفات
 او و بکری فرض کرده آید از ان لازم آید که آن صفات کامله کمال حاصل کرده باشند
 از غیر پس یزدان محتاج بود بسوی غیر خودش در کتاب کمال خود و این خود محال
 و کنون آنکه اینها بنحویست پس که در فو تاش جای و گاه فوزه نوه و تازه شده باشد
 یعنی ذات او تعالی محل صفات حادثه بود و حدوث در جاودان نزد و سر دست
 قوله همین باب اقباب که گفته ۷ یا پیوسته است یزدان یعنی خدا تعالی مرکزیت
 بر مایه که است یا پیوسته است یا پیوسته یعنی موجود با مرکزیت بسیط اگر او را شس
 و بهره توان کرد باندام انرا اشکیو دانند قوله اشکیو بفتح الف و سکون حین صجبه
 و کاف عوبی و تختانی با و او معروف و دال ابجد مرکب یعنی اگر قیمت پزیر شو با جزاء
 انرا اشکیو نامند و بهره و بخشش توان کرد بپاراکاموس شناسند و گور فو تاش کل موس
 است قوله کاموس بکاف عوبی با الف و سیم با و او معروف و سین جمله بسیط مقابل مرکب
 بچندین برابر یعنی به بر این متعدد نخست آنکه هر اشکیو نیازمند است ساره خود و هستی
 او باز میسی است از هستی پاره چنانکه خرد پرمایه است با آنکه هرگاه پاره یافت گشت پس
 او یافت شد یعنی بزبان اول این که هر مرکب محتاج است سوی اجزاء خودش و چون
 زیرا که عقل حاکم است که هرگاه اجزاء موجود شوند مرکب نیز موجود گردد پس هستی
 مرکب متاخر بود از هستی اجزاء و هر چه این دو گونه داشته باشد تا درست پس گور
 فو تاش اشکیو نباشد یعنی هر چه این دو حالت احتیاج و تاخر داشته باشد ممکن الوجود
 می باشد و ازیر تعالی ممکن الوجود نیست بلکه واجب الوجود است پس مرکب نباشد
 بهر دو مگر آنکه اگر او را پاره بوده باشد پاره ای او یا گور فو تاش باشد یا او را

بر آن تالی این است که اگر خدا تعالی را اجزا باشد پس خالی از دو حال نبود یا آن اجزاء
 واجب الوجود باشند یا ممکن الوجود نخستین گفت تا که بر آید که چندین کرد و فرمایش
 هست و شسته باشد یعنی بر شقی اول که وجوب وجود اجزا باشد تعدد واجب الوجود
 لازم آید و محال بودن آن ظاهر شده است و بگفت دوم آن باره اراکنده
 باید و آن نشاید که کرد و فرمایش باشد زیرا که کننده نخست خود هست می نمود و پس
 آن چیزی را هستی میدهد و اگر کرد و فرمایش کننده باره خود بوده باشد باید که کسی
 او بر باره خود پیشیده باشد کنون اگر باره اشکیو بر اشکیو پیشیده است یعنی بر شقی
 ثانی که امکان وجود اجزا بود بهر آن اجزاء صانع ضرورتان صانع خود ذات واجب
 الوجود نمود زیرا که صانع مقدم می باشد بر صنایع و حال مرکب این است که وجود اجزای
 مقدم می باشد بر وجود کل و نشاید که جز کرد و فرمایش باشد زیرا که هر چه باور فرمایش
 هست هستی از کرد و فرمایش یافته پس اگر آن کننده جز کرد و فرمایش شده باید کرد و
 فرمایش پیشیده بود بر باره خود بدو بار و این ناتوست یعنی صانع باره ای خدا سوا می
 واجب الوجود هم نباشد زیرا که هر چه سوا می واجب الوجود است ممکن الوجود و ممکن
 الوجود موجود شده است از واجب الوجود پس اگر ممکن الوجود صانع بود تقدم ذات
 خدا بر اجزاء خودش بدو بار لازم آید بدین تقریر که ممکن الوجود صانع اجزاء واجب الوجود
 و واجب الوجود صانع ممکن است و هر صانع مقدم بر صنایع پس واجب الوجود دو مرتبه
 مقدم بود بر خود و این محال و باطل است زیرا که تقدم خبری بر خبر دیگر یکبار صورت
 نبند و پس اشکیو نباشد چون درست شد که اشکیو نیست و شسته گشت که تن نیست
 چنان گوهری است که او بر برای بخش است در دراز او پنا و در فایس و بخش کرده شود
 بیاره مانند همه و سه و چار و مانند آن هر چه باره دارد و نادرست پس کرد و فرمایش
 تن نبوده باشد چه پیدا است که اگر نزد آن پاک تن بودی بیار بخش کرده می شنی و باره
 کیوی همه بودی و همه کرده اومی شد اگر باره ارا نیست شمر دمی تا که بر او هم نیست
 اندی پس باور فرمایش بودی نه کرد و فرمایش قول که یوسف کاف عربی و بای سخت

و او معروف علت تو که کرده معلول یعنی اگر واجب است که شانه جسم بودی قسمت پذیر
 شدی با جزاء و اجزاء علت بودی و کل معلول آن گشتی پس اگر اجزاء را معدوم نموده
 بالضرور او هم معدوم شدی که کل معدوم شدن اجزاء معدوم می کرد پس ممکن الوجود
 بودی نه واجب الوجود چون تن نباشد و او را جای و سویی نباشد از برای آنکه
 آنچه در جای و سویی باشد یا تن بود یا باره تن یا فوزه تن باشد و تن باره تن
 پذیرای باره اند و گور فراماس را بخش و بهره باره نیست و آنچه فوزه تن باشد
 پیر و دوست درستی و نیازمند باد و هر چه دیگری نیازمند است تا و رست یعنی صفت
 جسم تابع جسم می باشد در وجود و محتاج بسوی جسم در بقا و هر چه محتاج است
 ممکن الوجود است پس که در فراماش تن و تنائی نباشد و او را جای و سویی نباشد
 یعنی خداوند تعالی جسم جمعا و محلی و جهتی نیست و زین یافته شد که که در فراماش ناگوهر
 نیست که از آن او را گویند یعنی ازین تقریر واضح که خداوند تعالی عرض نیست تو که
 تا و رست با فو قانی بالف و فتحه و او بارادهمله معنی عرض چه او با یابن است و اگر
 را نیست شمارند تا و را بود شود و چون تن نیست بر سیر درست شد که تا و نیست
 چه او با یابن است یعنی عرض قایم بحسب باشد چون جسم را معدوم شمارند عرض معدوم
 شود و چون بران ثابت شد که او تعالی چیست در یافت شد که عرض هم نیست
 چه عرض قایم بحسب می باشد دیگر آنکه تا و رستی است که فوزه دیگری باشد مانند سیاه
 و سپید و فزه و بوی و زینان یعنی بران دیگر آنکه عرض موجودی است که صفت
 دیگری باشد چون سیاه و غیره و هر چه این گونه داشته باشد تا و فراماش بودی گوید که
 هر چه این حالت یعنی صفت دیگری بودن داشته باشد ممکن الوجود است و خداوند تعالی
 ممکن الوجود نیست پس عرض نیست پس بدین سه شده که که در فراماش دیده شود پس بدین
 که بر تار که است یعنی از تن و تنائی نبودن خدا تعالی هویدا شد که او تعالی چشم سر دیده
 نشود چه دیده شده چشم سر و سویی بود زیرا که دیدنی برابر بیننده یا در بران
 برابر بود زیرا که خیر می برابر نگرفته بود یا در حکم برابر و هر چه اینچنین باشد و سویی خواهد

بود و بر هر درستی شده که در فرمایش در هیچ سوی نیست پس ویدانی این چشم
 تواند بود و بر چشم روان یعنی خداوند تعالی بدین چشم دیده نشود و سواهی چشم اول انگشت
 ساسان پنجم حال خود می گوید چون از تن حسیجی می برون می آیم جهان نشان
 می درمی نوردیم یعنی از عالم جهانی در گذشتیم و برافراز دایره دوله ماوراء النهر
 قوله دوله بفتح دال باجدر و او ساکن و فتنه لام و سکون و دایره یعنی دایره یعنی از
 دایره ممکنات بالا میرویم شید شیدان را می بینیم که مانع و تمنای و ماوراء است
 نور الانوار یعنی خداوند تعالی را می نگریم که جسم و جهانی و عوض نیست بیرون ازین همه
 است ولی گاه و سوسوی برین می تابد و آن فوّه است که بزبان فزونه آن توان گفت
 و نه گوش آرد شفت و نه آید چشم تواند دیدن و بیان این حال آیت توانی طعن
 است جای که فرماید لا یعین ذات ولا اذن سمعت و لا خطر علی قلب شیء یعنی آنچه پیش
 نذر و گوشش نشنید و بر دل مردم خطور نکرد و روانان روزندگان این راه را از پیکر
 مستن این چشم یعنی خلع بدن و بنوه چینه تعلیم کردم و بدین حجت باید رسانیدم بر
 امین نیاکان خویش یعنی بروشی اجداد خودم آموزگار پنجم آن در جادوان خرد و در
 سفرنگ قوله هر یک بنده سور که گفته ۸ هستی آروند گوهر است دادار را یعنی خود
 عین ذات است خداوند را گوید که در فرمایش آروند بشین است و پاهای استان
 در هستی داری به روی توانی بود یعنی واجب الوجود عین ذات است و امر موجود است
 در وجود به و جتوان بود یکی آنکه هسته هستی است که از برون جزا گوهر خود یافته شده
 چون ماوراء یعنی یکی از آن موجودی است وجودی که از خارج سواهی ذات خود یافته شده
 همچو ممکن الوجود که وجود از واجب الوجود یافته دوم آنکه هسته باشد که فزونه گوهر بود بان
 از آن بالیده باشد یعنی دوم آن موجود است که وجود صفت ذات او بود و افزون بود
 از آن سوم آنکه هسته باشد که آروند گوهر او بود چنانکه توان اندر رسید قوله اندر رسید
 مشتق از اندر رسیدن یعنی تصویر و تخیل کردن می سوم موجودی است که در وجود عین ذات
 آن موجود بود انچنان که تصور افراق و غیرت توان کردن نمونه این سه باید هستی را گوئی

یعنی مثال این بر سه مراتب وجود روشنی است چه یعنی تبار روشن باشند روشنی که
 جزا گوهر ایشان است و آن روشنی از دیگرانی بافته باشند چون روشنی زمین از آفتاب
 مثال وجودی که از خارج بافته و یعنی روشنی بروشنی که جزا گوهر باشد با این از گوهر
 جدا نیارند چون روشنی است آفتاب و دیگر روشنی که فروغ و تاب است و آن روشنی است
 از گوهر خود نه از چیزی و این موقوف بود که در فراموشی نیست رهبرش آنکه اگر هستی که در فراموش
 جزا گوهر او باشد فروزه خواهد بود و فروزه پیرو فروزه مند است و نیازمند است با او
 و هر نیازمند دیگری نا ورست و هر نا ور را شوه می باید پس اگر هستی که در فراموش جزا
 گوهر او باشد او را شوه باید و تواند بود که شوه هستی خود شود و این بنا اندیش برود
 انداز خود ناشو است چه از و ناگزیر آید که هست بودن که در فراموش بر خود پیشیده
 باشد پس بگوید باشد که هستی او فروزه گوهر او نیست قوله بنا اندیش یعنی بی نظر و نظر
 ترتیب مقدمات منتهی بود بطریق استدلال قوله بزود انداز خود یعنی در اول و بلکه
 تصور یعنی وجود حضرت واجب الوجود اگر غیر ذات او تعالی بود پس صفت خواهد بود و
 تابع موصوف است و محتاج است بسوی موصوف و هر محتاج و تابع ممکن الوجود می باشد
 و ممکن الوجود را علت هستی در کار است که او را هستی نباشد و این علت خود ذات او تعالی
 نبود زیرا که علت را تقدم بر معلول ضرورت پس ازین لازم آید که خود او تعالی بر ذات
 پاک خودش مقدم باشد و تقدم: الشی علی نفس محال پس ثابت شد که وجود او تعالی
 صفت او نیست و پاره او نیز تواند بود چه پیش ازین ثابت کرده شد که در فراموش را پاره
 نیست یعنی آن وجود جز ذات هم شدن نمیتواند زیرا که بران ثابت شد که او تعالی
 را پاره و جزو نیست پس او را هستی از و ناگوهر است پس وجود او تعالی عین ذات
 اوست چنانکه گوهر او هستی تویم است و از لا اندر رسیدن توان که آن گوهر است نیست
 یعنی ذات او تعالی وجود محض است و هرگز تصور نتوان کرد که ذات او وجود نباشد و دیگر
 آنکه هستی که از و ند نیست در و گمان دوی است چون چنین بود و زردان پیوسته باشد
 و پیوسته نامور است یعنی برهان دیگر این است که اگر وجود او تعالی عین ذات او باشد

در آن گمان وطن انیت دوری را پس ازین انیت ترکیب ذات اوتعالی لازم
 آید و اوتعالی از ترکیب برمیست پس باضر و عین ذات او باشد و همچنین اگر انیت بسی
 فزون بر هر انیتش هر انیت آوریده باشد بران چون آوریده باشد هر انیت اینچنین است
 از پیرش باز بسوی دیگر می آید و بود و از گوهر باز بسته بسوی کبوده پس ناچارست
 او را از نوزنده و این نوزنده اگر روان برانید او باشد ناگزیر آید هست بودن
 او پیش از هستی از آن که کبود هستی خبر را ناگزیرست بیشتر بودن بر کرده خود قوله
 کبوده بفتح کاف عربی و تحتانی با و او معروف و فتحه و ال ابجد با و هو علت قوله
 نوزنده بفتح نون و سکون و او و کسر زاد فارسی و سکون نون و فتحه و ال ابجد و
 سکون و هو یعنی اثر کننده یعنی بران دیگر این است که اگر وجود اوتعالی زاید بود
 بر حقیقت او هر انیت عارض شده باشد و چون عارض شده باشد پس اینچنین بود
 بسبب محتاج بودنش بسوی غیر یعنی مودض له ممکن الوجود بود و موقوف و متعلق
 بود بعلتی پس او را چاره نبود از مودض و ان مودض اگر نفس حقیقت او بود لازم آید بود
 شدنش حقیقت اوتعالی پیش از وجود او چه هر علت را مقدم بر معلول ضروریست
 و هر فاعل را مقدم بودن بر مفعول ناگزیر و این محال است که حقیقت اوتعالی
 مقدم بود بر وجود اوتعالی پس هستی که در فرمایش بدان هر انیت او باشد پس وجود
 واجب الوجود نفس حقیقت او باشد و حد و حصور در جا و دان خرد در سفر نام
 قوله پره بردان در شان که گفته قوله پره بردان بنی خلیفه خدا تعالی در عالم حساب
 یعنی خورشید که در نور باریدن خلیفه اوست ۹ فوزگان اردنند بردان
 را یعنی صفات اوتعالی عین ذات او هستند گوید که فوزه ای که در فرمایش از فوزه
 گوهر پاک است چنانچه در ناوران آنچه میرسد از گوهر و فوزه در باره که در میرسد
 بر گوهری آینهش فوزه یعنی آنچه ممکن بذات و صفت می کنند اوتعالی صرف
 بذات می کنند بی اعانت صفات یعنی چنانکه انسان میدانند بذات خود و صفت
 علم که بذات او ملحق بود اوتعالی صرف بذات خود میداند زیرا که اگر او را فوزه فزون

باشد و از وجود در و گنجایش دیگری است یعنی اگر صفت او تعالی را بد بر ذات بود
 و عین نباشد پس هر چه عین نیست در آن غیرت را گنجایش می باشد چون گوهر و ادویه
 با نیش فروزه های بر پست پس هر چه رسائی او از رگدزار و نند نباشد نهی از کوتاهی
 و نارسائی نیست و نارسائی برگوهر پاک نامشوست یعنی اگر کمال او تعالی با نیش صفات
 باشد نقصان در آن لازم آید زیرا که هر چه از غیر خود کمال می یابد ناقص و نامست
 و نقصان بر ذات او تعالی روانیست پس فروزه او رند گوهر پاک شهند چنانچه دانا
 باشد بروان و دانش ندانش فرون برگوهر یعنی خداوند تعالی عالم است بنفس علم و تعلیمی
 که زاید بود بر ذات او تعالی و آشکارست هر چه او رند گرد و فراتش میت ماور و فوئاش
 است اگر فروزه ای نپودان آروند گوهر نباشد ماور شهند پس رسائی نپودان از ناو
 بود و هر چه از بر خود رسائی جوید ماورست نه کرور و این نامشوست یعنی هر چه عین ذات
 واجب الوجود نیست ممکن الوجود است پس صفات او تعالی اگر عین ذات او نباشند
 ممکن الوجود شهند پس کمال او تعالی از ممکن الوجود نپواید و هر چه از غیر خود کمال را
 جویان شود ممکن الوجود است نواجب الوجود و ممکن الوجود بدون حضرت واجب الوجود
 محال پس غیر ذات بودن صفات او تعالی محال و هم صد و خور در نامه با و دان خود
 نام در سفرنگ نوله خور فروغ او رستایش در خور گفته یعنی در شرح مخاطبات و
 مکالمات خورشید که قابل شمش است گفته ۱۰ داند نپودان بهادی این یعنی علم و
 کلی است گوید گرد و فراتش از گهرش و نامست بهادی یا ن از آن که از اوست از مایه آمیزش
 آن و هر رسته از مایه را و ریافت باشد چه باز دارنده در ریافت مایه و مایه بودن است
 می گوید که واجب الوجود بذات خودش عالم است بکلیات از آن سبب که مجرور است از ماده
 و تعلقات ماده و هر مجرور از ماده را ادراک می باشد زیرا که مانع از ادراک ماده است
 یا مادی بودن چون گوهر ایندی و نامست بگهرش بر باز باز یان گردنده بهر وی بهاد
 و باز باز یان ناگردنده نیز مایش بهادی قوله باز باز یان جمع باز باز یی با و فارسی
 بالف و از و فو قانی بالف و از و فو یعنی خبری متقابل کلی یعنی او تعالی عالم است

بدات خودش جزئیات متغیره را بوجه کلی و جزئیات غیرمتغیره را بنظر علم کلی چه میداند و شوکان
 از انرا بجهت رو که دانش درست باشد زیرا که میداند علتهائی از انرا بجهت وجه بعلم کامل پس هر که
 داند شوه را بدانش درست ناکزیر است که بداند چیزی که ناکزیر است از انها بکمالش نیست
 پس هر که علت را بعلم کامل دریابد با ضرورت و ضروریات از ادوات خودش نیز دریابد
 و نسزد که بداند باز مازیان را با گردش انها در یابد بپاری از انها که هست باشند
 و بیاری بیاید از انها که نیست بوند پس باشد هر که ای از هستی و نیستی را بیکری جدا کند
 و یکی ازین دو بیکر با نامند بیکر دیگر پس گردن فرمایش گردشی بکهر خود از یکدیگر بیکری
 و این شاید چه اورا اکنون فردماندن نیست او میداند باز مازیان را بر روی نهاد
 می گوید که سر او را نبود که از او تعالی داند جزئیات را با تغییرات ایشان و اگر چنین است
 یعنی جزئیات را با تغییرات خودشان میداند لازم آید که یکبار داند هنگامی که آن جزئیات
 موجود باشند و دیگر باره در یابد هنگامی که معدوم گردند پس هر یکی از وجود و عدم را
 صورت جدا گانه بود و یکی ازین دو صورت قائم نمی ماند با صورت دیگر پس تغیر لازم آید
 در ذات او تا از صورتی بسوی صورتی دیگر و این سر او را نبود ذات او تا از یک
 ابد احوالی منتظره باقی نیست که اول حاصل نشده بود اینک حاصل شد پس جزئیات
 میداند بر وجه کلی یعنی علم او تعالی بر جزئیات تعلق نمی نبرد مگر بوجه کلی و درین صورت
 راستی سبب است و این همین نامه را سکنه هنگام خسرو می خواند و یونانی باز نیست
 و درین پس نامه های دیگر را و المخی درینجا جاد او دم تا نو امور دریابد و دادار خود را
 بر مبر خودانی شناسد پس از یاری کند بر سرگ میزای است و سائیر که ماساحت ایم
 برگزیده یعنی شرح مارا که بر کامل سائیر تصنیف کرده ایم عبور کند و بمنه دانشها ازین
 فرا گیرد و با این اگر از یو یویش و در پرستگار نیرودان گزید و براه تنهای بیدار
 و کم حماری و با نیرودانی نیرودان و نرویکان دادار را بنکده ۱۱ خداوند خد مخت
 کننده روان مازنده تن و ازین آرا نیده اشبع نایده و چار گوهر انیرنده است
 یعنی خالق عقل اول مصلحت نفس و جسم و نظهر اربعه عناصر است و خسرو و یو گو بیده نشی

بندهموسس نامه برین فرزندک بمیکوید و باز کشاد این گفته کلیه سپهر که باو گفته ۱۴
 کرد و فو تا شکی است بی بسیا و تفسیرش میگوید بکنایه است که بکبر و فوزه در و پستی
 ای گنجند چه بی در گوهر بچشم بوز و پوست است و آن نشان نیاز آمده و نیاز و بزر
 ماور و ناری در فوزه می گوید که او بقای انجمن واحد است که در ذات و صفات
 او کثرت را گنجایش نیست ویرا که کثرت و تعدد در حقیقت ترک نیست و ترکیست و کثرت
 احتیاج و احتیاج خاصه است ممکن الوجود را و علامت نقصان است در صفت بلکه
 اگر در فوزه بشی باشد باید که یک خیر هم کننده و هم کرده شده و هم سازنده
 هم ساخته گشته باشد زیرا که کننده و سازنده همه خیر است پس کننده و سازنده
 فوزه حد نیز باشد و هر فوزه داری نیز برنده و سازنده فوزه خود تواند بود چه
 نشاید که یک چیز هم کننده کار و هم بر برنده باشد زیرا که کننده از راهی که کننده است
 ناگزیر او را کرده شده است و بر برنده ناگزیر نیست کرده شده را و تواند که یک
 چیز ناگزیر سی باشد و نباشد نو که کننده کار فاعل کرده شده مفعول بر برنده
 بار فارسی قابل که مفعول کننده چیزی باشد یعنی اگر خداوند تعالی صانع صفات
 خود بود لازم آید که خود فاعل و خود مفعول بود زیرا که فاعل را من حیث الفاعل گیر
 نیست از مفعول و قابل را ضرورت نیست مفعول پس در صورت اتحاد فاعل و مفعول
 و قابل لازم آید لزوم چیزی و عدم لزوم آن از بهر اینکه اگر من حیث المفعول بودیم
 لازم است و اگر من حیث الفاعل بودیم غیر لازم پس در صورت اجتماع ضمیمه بی (نور)
 و عدم لزوم لازم می آید و آن خود محال و هم صد و شصت بر اندازد و یوحی یعنی هموست
 که شیطان اخلاق رویه را بر انداخته بود گوید که از بکنایه ای بهی چیز یک چیز بیرون
 نیاید یعنی از واحد حقیقی که خداوند تعالی باشد و چیز خارج نمی شود زیرا که اگر و چیز
 از بیرون آید هر اینکه بر آمد جای هر یک ازین دو را جدا جدا باشد چه بر آمد گاه بی
 خبر بر آمد گاه آن دیگری بود یعنی مصدر هر چه جدا بود پس یکی از دو بر آمد جای خزان
 باشد یعنی منخرج یکی غیر او بود و او را نیز کیودی باید و سخن در و را نیم ناگزیر یا چنان آید

باز بچ یعنی از برای آن دیگر که منخج آن خبر دیگر شده است علتی ضروری است و آن علت را
 علتی دیگر که هستی اش در آورده باشد ضرور است و همچنین پس ازین دو علت اگر
 هر یکی را علت دیگری دانند و در لازم آید و اگر این سلسله را در از کشنده الی غیر الیه
 تسلسل لازم شود و هر یکی از دو تسلسل باطل پس ناگزیر دو منخج نبود و چون دو
 منخج نبود و خبر خارج نگردد و ازین تقریر واضح که از لواحد حقیقی دو خبر بیرون
 نیاید و همین بود خواست حالا دفع اعتراضی میکند تقریر اعتراض چنین و میرسد که
 کسی گوید که اگر این بر سر راست بودی ناگزیر باید که یک خبر نیز از یک تنای باطنی بیرون
 نیاید زیرا که اگر از خبری بیرون شود چار باشد از برآمد گاه چون خوشی است میان
 گفته و کرده شده و از این که بودی باید و ناگزیر پیچ و یا برنجه گزاید و بسط اعتراض
 اینست که بدین دلیل خروج یک خبر هم که عقل اول باشد از خداوند تعالی محال زیرا که
 در میان فاعل و مفعول نسبتی می باشد که بدان نسبت مفعول از فاعل بر می آید و این
 نسبت را علتی در کار و این علت را نیز علت دیگر ضروری پس اگر دو علت را
 هر یکی از بهر دیگری شمارند و در لازم آید و اگر این سلسله را الی غیر الیه تسلسل
 ناگزیر گردد و در تسلسل هر دو باطل پس بر آمدن یک خبر هم باطل و بر آمدن یک خبر
 که عقل اول باشد مسلم است پس بود باشد بطلان این بر تان جواب می گویم که حجت بر بر آمدن
 هم بر آمد جای نیست و ما ازین آن نخواهم که میانجی او کی بوده را با کرده شده خوشی باشد
 و خوشی کرده شده و ساخته گشته نبود و این هم بر آمد گاه نیست یعنی فوق است در میان
 نسبت و منخج و دستور و یو بند را در اینجا بسی سخن است و آن در اینجا آوردن نسو که تا
 در از نگردد و هم در نامه برین فر هنگ گفته در کشایش بر بوده است ماه یعنی در شرح
 مکالمه حضرت فقر که گفته ۱۳ نخست خرد پیدا شده است گوید که چون درست کردم
 که ندان پاک بکنای باطنی است و از یک تنای باطنی خبر یک خبر بیرون نشود پس ناگزیر
 آن خبر است خرد باشد زیرا که آن نیارد و وجه آن شک نیست و آن شک بر مرکب گفته گاه
 گفته هر باره از باره ای او باید که باشد و در نه میکان گفته و سازنده درست نشاید

پس اگر کرده و ساخته تحت اشکی بود و گننده باید سازنده هر پاره او سود پس ناگزیر
از یکتای باطنی بسیار خیر بیرون آمده باشد یعنی اگر آن افزیده اول را مرکب خیال
کننده ازین لازم آید که خداوند تعالی که گنایه حقیقی است فاعل بسیار خیر بود که اجزاء
آن مرکب باشد و بدینجهت می حقیقی بسیار خیر بیرون نمی آید پس ناگزیر آن افزیده اول
تن نیست و هم کرده تحت هیچ یک از پاره اش تن نیار و بود چه هیچ یکی از اینها بی نیاز نیست
و استوار نیست بی دیگری درین درخور گفتن کی و سازندگی همه را و آن نباشند و کرد
تحت را کشنکار و برآمدگاه باید بود تا زنجیر ناوران بگردانند گیر و دوزخ زنجیر ناگزیر خیر
یعنی ازین سبب که اجزاء تن محتاج به دیگر اند قابلیت فاعلیت ندارند که دیگر ممکنات را
فاعل و صانع شوند و افزیده تحت را مخرج و فاعل می باید تا این فاعلیت منتهی شود
بحضرت واجب الوجود و اگر منتهی نشود تسلسل لازم آید و تسلسل طلبست و کرده تحت
جهان باید که پیش از او هیچ ناورست نباشد پس کرده تحت روان نیز نیار و بود
زیرا که روان هم استوار نیست و نیازمند است و تنانی در نهایش قوله نهایش بقیه
از پوز و نون با الف و کسر تحتانی و تن که کوشین معجمه یعنی تاثیر یعنی نفس جسمانی
است باعتبار تاثیر کردنش در مفعول پس این محتاج و جسمانی که نفس است قابلیت آن
ندارد که از یزدان که غنی مطلق است بی سطره اول از همه هستی در آید پس دست
شد که خود تحت ناورستی یافته است که تن و پاره تن و نیازمند بن و تنانی نیست
و در نهایش خود نیاز بن و تنانی ندارد و خود مند همی بخود از خود خیزن یعنی عقل
اول ممکن الوجودی است که جسم و پاره جسم و جسمانی نیست و در تاثیر خود محتاج نیست
بسوی جسم و جسمانی و مرد عاقل از خود مراد ندارد و خیزن موجود مستغنی از جسم و در اینجا
دیو بند و خور را بسیار گفتار است یعنی در پاره شرافت عقل اول و زان پس گوید که
ماه پرورد ۱۴ و این خرد خردی و روانی و تنی کرد و دیگر خردان نیز چنین یعنی دیگر خردان
نیز خردی و سپهری افزیدند چنانکه تفصیلش می بر باید باید دانست از آغاز ندیده
خود تحت پدید آمده و در آن جسمه سروسه سوی درست شده یعنی از بعد ازین

عقل اول موجود شد و در وی سه جهت پیدا کرد و سومی هستی روانی جهت وجود نفس
و سومی برای اینکه بود جز خودی و جهت او جهت واجب بالغیر زیرا که واجب بالذات صرف ذات
از روحانی است و سومی شناسش باشد گوهری و جهت سوم اسکان ذاتی خودش و هستی
روانی که جز خوبی در آن نیست خود دوم را بدید کرد که کبر و فروز و پاک است از ماری
و کوهایی و نادرستی و نیاز بایه پس بود نفسی که سوانی خوبی در آن نیست عقل دوم
را هستی در آورد و اینچنان عقل دوم که بر کران است از قصور و نقصان و ناکامی
و احتیاج بجا داده نیست و برگردی جز خودی که ستوده و قبح است از راه گردی و
هر اینکه بودی و فرو کاس است از راه بایش بود روان سپهر برین پیدا است
که ستوده است از راه بی نیازی کبر بایه اگر چه فرو کاس است از راه نیاز و در رستا
بایه قول گردی و جهت قول فرو کاس کبر فاداد مملد و او بجهول و کاف و حبل
بالف و بین مملد یعنی خیس و دنی قول بایش بیا و بجهاد بالف و کسر تختانی و کوشین
معجمه یعنی قیام و وجود یعنی از جهت و جهت که شریف است باعتبار وجود و خیس
از راه وجود بالغیر نفس فلک الافلاک را وجود آورد که آن نفس محسوس است بسبب
عدم احتیاج بجا داده و خیس است از وجه احتیاج در کمال اصدار افعال مبسوطی
ماده و بسوی شناسش گوهری که آغاز گاه فروزای فروزده نیازی است و انگیزش
جای سربهای فرو کاس تن سپهران سپهر را در کشید که او بر اه کبر و فروزه نیازمند
جای یعنی از جهت اسکان ذاتی که بد و صفات جزئیة محتاج است و بر حاشن گاه جهت
و نیه فرومایه است جسم فلک الافلاک هستی کشید چه ساجن هم که بذات و صفت احتیاج
دارد بجا داده و هم برین نشان از هر خردی و خردی و روان و تن سپهری بر بوبه
سوی گفته شده و بر این بزم نموده بیرون آمد یعنی بر عین روشن از هر عقل عقل و نفس
و جسم هر فلک بجهات ثلثه که مذکور گردید خارج شد تا خرد سپهر شمس و چنان که بود و
مراد را توانای و نیر از جنبش و روشن سپهر و چون اختران و نهاد ستارگان
فراهم آمده بگوید و فلک را و تاوران و فروزگان را بر خشیج ناسخه می بارد

این ایجاد را نوبت تا فلک عناصر رسیده که فلک القمر بود و آن فلک - اطاعت
خاص پدید آمد از حرکت افلاک و تعلق است مارگان پس بدین توانایی صورتها
و نقوش و صفات فیضان می کند بر عناصر محیطه و در اینجا دیو بند و خسور را سخنان
بسیار بازگشا و عناصر و افلاک و هم دیو بند و خسور گوید که ماه با من گفت
۱۵ هر گونه را پروردگار ورشته است یعنی رب النوح هر نوع ملکی است و در این
آن کاشته یعنی تفصیل و توضیح آن چنین تحریر کرده است که این را گویند که روان
خود پیدا می آید از نه چیز تا تواند گشت و پروردگار آن پروردگار رشید است
نامند یعنی رب الارباب را که او تعالی باشد نور الانوار نام گزارد و دیگر همه از او
و رستگان از خود آن در و نمان را رشید دانند زیرا که ایشان پیدا اند بگوهر
و در بسته شده اند روان خود را بدانش اشکال را یعنی دیگر مجردات را که قول
نفوس پسند نور مانند زیرا که ایشان ظاهر هستند و عالم اند ذات خود را مبسوم
حضور می که محتاج نیست با کتاب و شوه پیدا شد همه چیز تا تواند گشت و علت
اکتشاف همه شیا تا تواند شد جز نیروی انکساری و نهانی تنائی که اگر چه پیدا کنند
دیگری مانند پیدا اگر دانده خویش می گوید که توانی ظاهری و باطنی که خواست
ظاهری و خواص خمس باطنی هستند این صفت حاصل نیست یعنی در یافتن خود
که اگر چه در بایندگان و ظاهر کنندگان دیگری هستند اما دانده ذات خود نبوده
اند چه بایندگان و شتهای که فرو دین بایش شبها باشند پیدا سازنده روان خود
بستند تو در بسته بگردان ایجاد و کشیدن مجسمه و کسب بنی مملعه و فتحه فوقانی سکون
در نور محسوس یعنی آنچه بخواس در یافته شو یعنی خواص خمس ظاهری که ادراک عقلی را
قابل و سزاوار هستند ظاهر کنندگان نفس خود نبوده اند و هیچ نیروی شوه دانش بر روان
خودش نیار داشته یعنی هیچ قوی از قوای جمالی چون دیدن و شنیدن و بوی و چشیدن
علم نفس خود نمی تواند شد نمونه آنکه به نیروی بینایی یافته گردد یعنی مثال این که هیچ نیرو
در یافتن روان خودش توانا نیست قوت با صره است که به نیروی خودش درک نکند

بگوید کسی که به بنیای بافته شد چه از افراد اینه هرگاه گنجهای بر روی برگردد و تافته
 شود بنیای را بنیای دوزیاد بگوید که کشتن کاف عربی و شبن سحبه مفتوح و کاف
 عربی ساکن معنی عکس که از اینه و دیگر خبر مصفا نمودار میگردد که کسی چنین اعتراض کرد
 نمی تواند که هرگاه از بالای اینه عکسهای روشنی باز میگردد با صره را با صره دیدن
 می تواند یعنی بواسطه اینه چشم چشم دیدن می تواند پس قوت صهره با صره دیده
 می شود و دلیل این میگوید زیرا که بسنده خانه چشم نیست بنیه نیروی است که بنانه
 چشم پایاست و آن نیرو دیده شود یعنی قوت با صره چشم نیست بلکه آن قوت چشم
 پس آنچه در اینه دیده می شود شکل چشم است نه عکس بنیای پس با صره با صره کی دیده
 و بعد برین نامه گوید که هرگونه از گنجهای پیری و آبی سیه و ناپوسته را بروردگار
 باشد از شیشه است آن زیر که بروردگار و دارا بان تخت فرو جوشد و ناپوسته برین
 از انواع آسمانی و عنصری هر کس بطرب النوع است از عالم انوار زیرا که آن نور برار است
 الا انواع فانیض میشود از شیشه که برایشان برتر اند و با شیشه که برایشان باوریده
 از آن انوار که بالاتر هستند آن لمعات که مر این انوار عالی را حاضر شده و ناگزیر
 است آن شیشه ای را خورشیدها جدا گانه پس بیدار می شود بیکر آن خورشیدهای تنهایی
 در بر نمونه تنهایی که خوشی داده بدان شیشه آن و بروردگار آن ضروری است
 آن انوار را شیشه جدا گانه پس بیدار میشود نسبتهای بیشتر در اجسام و شیشه ها و جسمها
 که بدان انوار و از باب مسوبت هستند یعنی هر نوع بهر نور مسوبت و آن نور را فرشته
 و رب النوع گویند پس بدین نسبت افاضه نور بران انواع می شود و بعد برین فرسخ نام
 بر باید که تنان سایه های شیشه آن اراده اند و سایه نامو آن نسبت یعنی جسم
 طلال در دست نور و لا در هر کی بپزند شیشه تنهایی است که پیدا کنند و گوهر خود نیستند
 و آشکارا کنند و جز خودند و بنا بر قلت قلی با نورانی بیکر است که دانند گان ذات
 خود نیستند و در باند گان و ظاهر کنند گان غیر اند یعنی بدین سبب که آن انوار نسبت
 ایشان پس آید نسبت خود را در یافتن نمی تواند استوار به ایشان اراده هستی است

که دانش همه فورگان را گوهر اورست و در زمان استکار نیست یعنی نتیجه اثر موجود است
 که اوراک و دیگر صفات کامله در گوهر او بوده است و در تمام بود نیست یعنی آن
 انوار که از باب الانوار هستند بسبب تجرد دیده نمی شوند لیکن در معنی افاضه علوم
 دیگر صفات کامله می کنند و هم چنین دیوبند درین نامه گوید که ماه سپهر فرگاه باطن
 ۱۶ بی آغازند خردان یعنی زمان بدایت شان نبوده است پس گوید که خردان نوه
 نیستند و تو پدید آمده و پدید آمده نیند یعنی حادث نیستند زیرا که نوه و نویدند
 تاگزیری گرفت پیکر و گذشت پیکر است و گرفت و گذار پیکر جز در پیوسته و پاره فور
 بدو فزوده نباشد و این جز در تن پاره بند پیکر نبندومی گوید که عقول حادث نیستند
 بدین سبب که هر حادث را ضرورت قبول صورتی و ترک صورت اول و این قبول و
 ترک سوا می مرکب بدو جزو و موصوف بدو صفت متصور نیست و این سخن لابد بر آن
 که یک چیز هم کننده کار و سازنده و هم پیرایه تواند بود و این معنی که قبول صورت
 و ترک آن جزو مرکب صورت نبند و بنا بر آنست که یک چیز فاعل و قابل میتواند
 پس تاگزیر است که ترکیب یافته باشد از دو چیز یا یکی فاعل و دیگری قابل تواند شد و هر نو
 پدید آمده را مایه بیشتر بود و او پس از مایه و خردان بمایه اند این دلیل دوم است بر
 حادث بودن عقول تقریرش چنین که هر حادث را ضرورت که پیش از وجودش مایه
 بود و او پس از مایه هستی رسد و عقول بی مایه اند پس حادث نباشند و هم و حضور و بون
 در آن فرمانم گوید که خود را همواره فرویده و ستاییده اند بگرد و ندی و در سگاه
 و فزوده ای رسامی ناوری که ایشان است زیرا که در چاش بفرموده شده که نوه
 شد و پدید آمدن خبری جوینده مایه است که میوه می کشته باشد و نا آن برگدش چرخ
 بو باشی و این گونه جز در دمانی نیارد بود و قوله میوه بفتح او هنوز و سکون تحتانی و
 فتمه و او و سکون او هنوز متجدد و متخیر قوله فرویده بفتح او و سکون او و سکون او و سکون او
 و مایه تحتانی موصوف و فتمه دال ابجد و سکون او هنوز یعنی موصوف چون فرویده
 می گوید که عقول موصوف هستند با جماع و کمال و صفات کامله ای که ایشان را

حاصلست زیرا که در محصل خودش بر آن پیدا کرده شد که حدوث چیزی طالب ماست
 که متجدد شده باشد قدرت و توانایی بحکات افلاک که دهری هستند و این حالت
 جز در چیزی که وقتی و جینی بودند نمی تواند شد و خدا را که لا بد بر ارادی پاک اندازد و
 چه دانی چیزی را گویند که هست تواند شد جز در دمان که چیده کردنش برترین سپهر
 و هستی خدا را باز بسته بدمان میت بگوید که عقول دمانی یعنی زمانی هستند زیرا که
 زمانی نسوب بود پس زمانی و زمان عبارت است از متجددات افلاک و وجود
 عقول موقوف بر زمان بوده است و خرد نخست را گمان بدمان کردن چرخه آورد یعنی
 اول را زمانی گفتن و درمی آرد که توقف و دخیل بود باهمدی یکی بر دیگری چه دمان
 برین نیرویش باز بسته بر سپهر باشد و هستی سپهر باز بسته بر هستی خرد زیرا که وجود
 زمان موقوف است بر وجود سپهر و وجود سپهر موقوف بر وجود عقل اول که موجد فلک
 الافلاک است پس اگر وجود عقل اول موقوف بود بر زمان باضر و در لازم آید بود
 و خرد را در اینجا فواید بسیار است یعنی بر این متجدد اند در باره زمانی بودن عقول و خرد
 جهان بر اجتماعت و رانامه است و ازین آروند نام دران فرمانه گویند بهر آن
 گفت یعنی حضرت عطار در فرمود ۱۴ روان یا بنده هست سپهر را یعنی فلک نفس
 ناطقه است پس هر چیزی که سپهر را بر می آید که سپهر آن را روان آزاد در یا بنده همادیا باشد
 چه ایشان گردنده اند بخشش چرخ خواستی یعنی سپهر آن را نفس مجرد در کلیات است
 زیرا که افلاک متحرک هستند ب حرکت دوری ارادی و هر چه چنین است او را روان یا بنده
 همادیا باشد یعنی هر چه پاداده خود گردان کند او را نفس باید در کلیات یا بنده
 که اگر جنبش سپهر خواستی نباشد هر آینه احواسی بود که از انجمن پوری گویند یا فتنی بود
 قوله احواسی بالف سلب نفس و بر اول لفظ احواسی یعنی قسری قسر فتنه قاف و سکون سین
 مهمله و راه مهمله بر بدستی کار گرفتن همچنین شمپوری یعنی فتنه شین و سیم و سکون سیم و باد فاکه
 و و او معروف و راه مهمله و تحتانی در آن کشیده می گویند که اگر حرکت افلاک ارادی نباشد
 قسری خواهد بود یا طبعی و هر یک از دو نام درست است یعنی حرکت قسری و غیر منشی درست و

و جایز نیست چه سپهران جنبه جنبش چرخ می اندر گردانده بگردش چرخ می بیانی نزدیک
 نهادی نماید و باز آن نهاد بگذارد پس اگر جنبشهای ایشان منتهی بود تا گردانید که یک
 چیز هم بسته جنبش باشند و هم باز رانده جنبش و نادرستی این هم سخن نیست قوله نهاد دیگر
 و از هوز با اله و دال ابجد یعنی وضع قوله بسته بضم جیم عربی و سکون سین جمله
 مطلوب قوله هم بضم جیم فارسی و سکون سیم یعنی سیم یگوید که افلاک متحرک اند بحرکت
 دوری و هر متحرک بحرکت دوری طلب وضع می کند و باز آن وضع را ترک می کند
 پس اگر حرکات افلاک طبعی بود لازم آید که یک چیز یعنی وضع اول مطلوب طبعی بود
 و بار دیگر همان وضع مردود بود بطبع چه وضع اول را بوضع ثانی از دست میداد
 در عدم جواز این معنی کلام نیست یعنی بیشک نادرست است زیرا که مطلوب طبعی مردود
 نمی شود و دیگر آنکه سپهران جنبه جنبش شموری نیارند بود لاد بران است که جنبش
 شموری جنبشی است باز گونه خواست مثل پس هرگاه درست شد که اسماء جنبش منتهی
 و کرایش منتهی نباشد تا گردانیده شد که جنبش شموری نیز نباشد می گوید که افلاک بحرکت
 قسری نیز متحرک نمی توانند شد و این بنا بر آن است که حرکت قسری حرکتی است خلاف
 طبع پس هرگاه ثابت شد که افلاک را حرکت طبعی در غایت میلان طبعی نیست بالضرورة
 نه است آمد که حرکت قسری هم نیست چه هرگاه خود طبعی نباشد خلاف طبعی چه سان تواند
 بود و این بر آن است در باره ابطال حرکت قسری و بر آن اول باطل حرکت طبعی
 چون بسیار سپهر را فرزانگان بودی پیدا جنبش گزیده هرگاه است اندر پس خردمند
 دانند که شمورگر بودن هیچ یک از سپهران با دیگر میکرند بنده چه هر سپهر این بیک
 ندانند که همان جنبش خود جنبه سپهر دیگر را جنبه اند قوله جنبش گزیده بضم کاف فارسی
 و را بمعجزه و تحتانی معروف و فتحه دال ابجد و سکون از هوز یعنی حرکت خاصه که هر
 فلک سمت سوائی حرکتی که بتبعیت فلک الافلاک بود قوله بودی بهاء هوز و دال و
 دال ابجد رصده آن مکانی است که از بهر ضبط حرکات کواکب و افلاک بهیچ
 پس میگوید که این تعدد و بسیار افلاک که رصده اند ان و علمای فن هیات در فیه

دیدن حرکات افلاک است که هر فلک را حرکت خاصه است پس ازین مخالف و متضاد
 حرکات بعد و تسخیرات پی برده اند بنا بران قاسم چون فلكی مر فلک دیگر را صورت
 نمی نند زیرا که هر فلک این توانایی ندارد که همان حرکت خاصه خودش حرکت کرده
 فلک دیگر را بچرخاند در آرد یا آنکه از راهی دیگر نیز تواند بود که جنبش همه سپهر را بچرخاند
 باشد زیرا که سپهر گرد در تمان تواند بود مگر تنی که روان او بزرگتر و سوار تر باشد
 از روان تن ریزه و تنی که روان او از روان این سپهران سپهر تر و سوار تر باشد نسبت
 پس درست شد که جنبش سپهران سپهر چرخوری نباشد و شاید که لختی از سپهران همان
 را روان اراد باشد و لختی را بود یعنی از وجه دیگر نیز تواند بود که حرکت افلاک قسری
 باشد زیرا که قاسم در اجسام نمی تواند بود مگر آن جسم که نفس آن عظم و محکم تر بود از نفس فلک
 خود و ماتحت او و جسمی که نفس آن از فلک الافلاک سوار تر بود خود موجود نیست
 پس ازین سخن درست شد که حرکت افلاک قسری نیست و این از بهر آنست که بعض
 افلاک را نفس مجرد بود و دیگر بعض را نبود عقل شایسته نمی شمارد پس جنبش هر فلک را
 آسمانها خود خواستی باشد و هر گاه جنبش سپهران خود خواستی باشد باید که ایشان را
 روانان باشد که در باندگان بادیان باشند بوند چه جنبش خود اینکی ناچار
 انگیزه و جسته و پندیده که گفته اند بران انگیزه و پندیده و جنبیده این کار خود
 اینست که پیش گیر و این انگیزه تواند که به نیروی پنداره و هم نیروی آسمانی که
 در پنداره کار او پر سوت های بازمی اند و از هم شود قوه الهی آسمانها بفتح از هوز
 ویم با الف و نون با تحتانی معروف افلاک کلیه که هستند و آسمانهای که در میان
 این افلاک در آمده اند چنانکه در فلک القمر خور و بخوان نامیده می شوند با فلک
 خرمیه قوه بادیان جمع هادی یعنی کلی قوه انگیزه بفتح الف و سکون و کاف فار
 و تحتانی مجهول و فقه زاده و سکون و هوز یعنی هست قوه چشمیده مشتق از
 چشمیدن یعنی ابد شدن قوه بازمی بیا فارسی با الف و زاده و هوز با تحتانی
 معروف لختی و جزئی میگوید که ازین هویدا شد که حرکت افلاک کلیه آرا دی بود

و هرگاه ارادی بود باید که افلاک را نفوس پسند مدرک کلیات زیرا که در حرکت
 ارادی ضروری است که باطنی و غایتی و منفعتی ملحوظ بود و در نه بار آورده و خوشش خود
 کسی برزه و بی سود را قصد نکند بود است که هر فاعیل بخیاال آن غایت و نحو آن
 آن باعث که بران کارش آورده باشد ارادی فعل پیش بگیرد و این باعث نمیشود
 بود که قوت فنی یا نقوی که درک خبریات است بوده باشد زیرا که آنچه میبایستی بود
 تانی در باقیه گردد و هرگاه سوده و پستی خبری و پاره باشد که درش درش
 باکر برادست آن خبر را ناچار است که گردش و ریش بر گرفته باشد و درش براد
 بهله مفتوح و کسیرم و سکون بین معجمه یعنی تغیر و تبدل میگوید که هرگاه باعث بر وجود بود
 چیزی جزئی بود که از تغیر و تبدل لازم است با ضرورت آن خبری و تغیر و تبدل
 آن تغیر و تبدل پس اگر انجام آنکیزه پردازش روانان سپهری بر کارهای خود و شکلی
 که جنبشهای گزیده است کارهای دریافته به برومی تنانی بودی هر آینه بیکر سستی
 چهار کی جنبشهای سپهری را به یگانگی برومی که گردش و ریش دران برود میگوید اگر
 علت غایی نفوس فکلی در باره اصدار افغانی که حرکات خاصه انان است کار
 بودندی که نقوای جسمانی مدرک و دریافته میگردد با ضرورت صوت نه مستی دوام حرکات
 فکلی بر وجهی که تغیر و تبدل را دران بار نبود و جا و بدان بر یکیش برقرار دارند و چون
 این تغیر و تبدل درین حرکات نیست پس این جنبشها از پوشیدن بهما و مانده باشد
 آمده است و در کارهای ناگرای یعنی این دایمی حرکات افلاک از تعقل مدرک
 فکلی باشد که پرست دران امور بسیار و اگرگاه ان پسند با وی شده هر آینه جاگیری
 در خداوند نهاد گزیده بچندی نهاد گزیده شده باشد پس تواند راست آید بر کار
 و چیزهای بیانی قول پوشنده ادراک کننده و عاقل قول گزیده قابل قول چندین متبدل
 قول گزیده شده مقبول قول بیانی کسر بار اجد و بین مهله بالف و نون با تحتانی و حروف
 شکسته و بسیار میگوید اگر آن نفس مدرک و متصل کننده حلوان کرده باشد در فلک
 در صورت جا گرفتن در مقابل با اندازه وضع آن مقبول بود پس ناگزیر کارهای شکسته

بطریق نیاید بلکه مقدار آن وضع بود برای سنجیدن سپهران بلکه روانان در پائیده چادیا
 دارند که خویشی آن روانان سپهر را چون خویشی باینده روانان است با مردم نیرو
 تنائی نیز دارند که ایشان را بند و ران گویند می گوید که افلاک با این نفوس درک
 کلیات که نسبت آنان با افلاک چون نسبت نفوس ناطقه است با انسان که بعلت چار
 گری دارند قوای نیز دارند که آن قوتها را بند و ران خوانند بفتح با و ابد و سکون
 نون و وال اجد با و ا و معروف و را و جمله با الف و نون و این بند و ران خود
 به بندیشها و پندار آغازگاه جنبشهای پازانی سرزده از اسمائها شوند یعنی این قوا
 جسمانی باندیشه و ظن خود مبد و حرکات جزئی میگردد و آن حرکات جزئی که از افلاک
 صادر می شوند یعنی صد و حرکات جزئی از همین قوتهاست که محرک آن بندیشهاست
 قوله بندیشها بفتح با و اجد و سکون نون و کسر وال اجد و تحتانی مجهول فتنه شین معجمه
 و سکون او هر معنی فکر و خیال زیرا که پوشیدن بپا و بندیشهاست از برای آغاز جا
 نماید شدن جنبشهای پازه و نخی زیرا که خویشی پوشیدن بپا و همه بازایان بر است
 پس ناگزیرست در شدن جنبشهای پازه و نخی که بخشیده و بهره گرد و در پائینهای
 پازه و نخی که بیرون نیارند شد مگر با و از تنائی میگوید که ادراک و تقصیل کلی مبد و حرکات
 جزئی نمی تواند شد یعنی از برای صد و حرکات جزئی خاصه که از افلاک پیدای می شوند
 تقصیل کلی کافی نیست زیرا که نسبت آنها با همه جزئیات یکسان و مساوی است پس ضرورت
 که حرکات جزئی تقسیم گردند بر ادراکات جزئی که حاصل می شوند از جزئی ادراکات
 مگر باله جسمانی یعنی قوای جسمانی پس پدیدار شد که مبد و این حرکات قوای جسمانی است
 که متخلفه است با جزئیات نفس درک کلیات که متخلفه است با همه جزئیات و در صورت
 اتحاد نسبت حرکتی بطریق آوردن و حرکت دیگر همین سان بعدم داشتن ترجیح بلا مرجع
 باشد و این نیز و در سپهر بجای پندار اند در مردم یعنی این قوای جسمانی متخلفه همچو
 قوتهای متخیله انسانی که به حرکات جزئی میگردد بستند و این بیروان در همه
 برای سپهر رسیده اند چه تن کا مود و چه تنیه از پاره ای جدا گانه نش نباشد پس اگر

بیروی از نیرو وادرسوی از سپهر باشد خود رسوی دیگر فزایش بی فزاینده ناکزیر آید پس
 این بیرو و فزاینده باشند در همه پارامی سپهر با قول که مود بکاف عجبی با الف ویم
 و واد معروف و و دال ابجد یعنی بسیط مقابل مرکب قول فزایش بی فزاینده بکسر فزاد
 را و هوز با الف و کسر تحتانی و سکون شین معجمه ترجیح بلا مرجح یعنی تفضیل و ادن خبری
 بر خیزد دیگر بغیر از آن که تفضیل دهند در میان بودی گوید که این قوای در همه اجزاء
 فلک ساری شده باشند زیرا که جسم بسیط مرکب نبود از اجزاء مختلفه الطبیعی پس اگر قوی
 در جهتی و طرفی خاص بود از فلک سواهی جهت دیگر برین تقدیر ترجیح بلا مرجح لازم آید
 که بی سببی و بی باعشی در جهتی شده و در دیگر جهت نشد پس بالضرور این قوی در همه
 اجزاء جسم فلک روشنی پیر بر بوده باشند و هم هنر ارادی و خستور در فزاین اردن گوید
 که ست بهرام با من گفت یعنی حضرت میخ بیان کرد ۱۸ فو دین روانان آزاد
 و ناپاره و بی آغاز و انجام است یعنی نفوس اجسام سفلی مجرد اند و بسیط اند و بسند
 و منتهی ندارند پس همی گوید ست روان گوهری ست سیاهک و کاموس و جنباننده
 و او را مردم نامند و من و و او را خوانند و آن فرشته را پیوندی است بتن پیوند
 بیارش بی الکه در آمده باشد بتن با آسمت بد و قول سیاهک کسیر بین مهله و تحت
 با الف و ضم بهم و سکون کاف عجبی ازاد و مجرد قول کاموس کاف عجبی با الف ویم
 و واد معروف و سین مهله بسیط مقابل مرکب قول بیارش بفتح با و ابجد و تحتانی با الف
 و کسر را مهله و سکون شین معجمه یعنی تدبیر و علاج یعنی حضرت نفس منطقه جوهریست مجرد
 و بسیط ب حرکت و آرنده و انرا انسان گویند و من و تو عبارت از است و آن
 نفس منطقه را تعلق ببدن است تعلق تدبیر که بدان اصدار افعال از جسم بطهومی آید
 و حلول کننده در جسم نیست و نه ترکیب یافته با جسم که تحت و باره جسم شده باشد
 پس همی گویم که بعد از این خبر با بر خورند بینا گوهر و اینست که خفته در خواب
 است درستی و بیدار و در بیداری و هوشیار و در هوشیاری از همه خبر ناگاه تواند
 بود و از خودی خود بخود و بهوش نیار و بود یعنی بر مرد عاقل واضح ترین خبر صفا

حقیقت و ذات خود است که از آن گاهی غافل شدن نمیتواند پس درین که هستی ما را
 در خود و بر هر شیئی باید چه گزینش را برساند که میبایخی شود تا جو بار را بجزیری که همی جوید
 روزه بدان که سمیر و در ساند پس اگر برستی خود بر هر گفته آید بر هر میبایخی شده
 باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد و خود همیشه با خود بود پس بر
 و فو و گفتن بر خود می خود را سودنا بایستی فو که گزینش بضم کاف فارسی را و بجز و محتانی
 و کس و نون شین معجزه را در معنی خاصیت یعنی از بهر اثبات وجود تو دلیل و برهان
 نمی باید زیرا که خاصیت بران نیست که واسطه می شود در میان طالب و مطلوب
 طالب را بشوی مطلبش برساند در صورت اگر برستی و وجود خود بران آورده شود
 آن بران بجزیری رساند زیرا که اگر رساند خود را بخود رساند و خود با خود همی بود پس
 پس بران آورده بر وجود خود را بجزیری دیگر رسانیده باشد و چون بجزیری دیگر رساند
 خاصیت بران از بران دور می گزیند پس استدلال و بران برین دعوی محال
 چون بیکمان تو بهیدانی که تو نویسی همی با تو گوئیم که روان گوهر است نه با گوهر یعنی نفس
 ناطقه جوهر قایم بالذات و عرض نیست که قایم بالغیر باشد و هسته لال این دعوی میگوید
 چه همی در یابیم که هرستی یافته جز برودان پاک یا گوهر باشد یا تا و در پس هرستی که به دیگر
 هستی جز از خود باشد که آن هستی بخودی خود همی بی نیاز است چون نایه اورنگ که
 پیوسته ز رست چه اگر ز رز بود نایه اورنگ بودن نیارد و چنین بودی را پیوسته و
 و بفراتین نواد تا و رگویند قوله تا و رفقانی بالالف و فته و او و سکون را و همی
 عوض قوله به فته با و فارسی و فته با و تحتانی و سکون و و بجز تابع قوله هستی با و تحتانی
 وحدت معنی موجودی قوله نایه اورنگ است بهیئت که سکه بادشاهان چین بود که بر نقش
 که در دنیا که درین زمان با تصویر بادشاه انگلستان بر رز و سیم سکوک می شود
 یعنی می بینیم که هر موجود سواي ذات مقدس خدا با جوهر است با عوض زیرا که هر موجود
 که وجود آن تابع وجود موجود دیگر بود که غیر اوست و این غیر بنفس خود موجود بود
 و محتاج دیگری نباشد و بقا و وجود و مثال آن نقش ز رست زیرا که اگر ز رز نبود آن

نفس نیز بودن نیارد و موجود مانند پس انجین موجود قایم بالغیر را بدری زبان پنهانند
 و در سبب نیز گویند و بفرایین زبان که آسمانی گفتار بود تا در خوانند و سبب بود او با
 و فتحه با را بجد و سکون سین ممله و فتحه فغانی با سکون هار هوز و بعبی عرض نامند
 و در همی چنین بود یعنی باج نبود در وجود و بقا غیر خود را پس او را بی نیازی و استوار است
 بخودی خود بی بروی و بی نیازی بسوازان در زنده دیگر مانند زر چنانکه همی نموده آمد از
 گوهر خوانند و بفراتین فرود هر پس آن موجود را استحکام و استغنا بود بذات خودش
 بی تبعیت و بی احتیاج بسوی موجود دیگر که در زنده اش کرد و بجز زر که بذات خود مستغنی
 و قایم است بسوی غیر احتیاجش نیست پس از او هر خوانند و با آسمانی زبان فرود هر فتحه
 خاور امله و واه و بجهول و فتحه هار هوز و سکون را در ممله و جوهر محبوب گوهر است چون
 چون رنگوبه بهره و بخش باز نمودیم زین توان نیست که گزینی تا و نیست که برشته و برزیه
 جز خود چیزی دیگر باشد که آن جبر را بخود بی نیازی و استواری باشد تا بر در زنده پذیرند
 آن تا و شود یعنی چون موجود را عبارت نکو تقسیم کردیم بسوی جوهر و عرض پس ازین
 می باید دانستن که خاصیت عرض نیست که محمول و مقبول شود غیر خود را که خبر دیگر بود مستغنی
 و بحکم نا آن عرض را بر در د فوله گزینی بضم کاف عربی و را و معجمه و تحتانی معروف و زون
 با تحتانی معروف خاصیت و گوهر مردم پذیرنده آرزوها و بافتهاست و در و بیکو و از آنها
 می گاشته آید و هم دیگر از و ز دوده سود و این گزینی ناشایان تا وری است پس
 روان تا و ر بار و بود و چون تا و ز بود گوهر باشد فوله آرزوها بعد الف و کسر را در ممله
 و سکون شین معجمه یعنی معنی فوله بافتها ببار تحتانی مرکبات و معلومات می گوید که نفس
 انسان قبول کننده معانی و معلومات است که در و صورتها و معانی منتقش می گردد
 و باز محمول شود و این خاصیت بعضی که قایم بالذات است نسبت ندارد پس
 بالضرور نفس انسانی عرض نبود و چون عرض نبود جوهر باشد زیرا که موجودی از موجودات
 خالی ازین و نبود اکنون همی گویم که روان من نیست چنان بر خیزد زنده باشد و
 پاره بسیار زنده و کمین بود و بجای رسد که بکار و دوشنه و مانند آن پاره و بریده

شود با این خردی بر باید که متحرک باره توان کردن یعنی چون جوهرت نفس ثابت
 شد پس اکنون می گویم که نفس ناطقه جسم نیست چه هر جسم هر چند جزو لاینجری بود که بالا
 آتی بریده و منقطع نکرد و باز هم تجویر عقل قابل تقسیم و لایق قسمت است و بر آن ابطال
 جزو لاینجری یعنی آن باره که در ظاهر باریده و منقسم شود می گزارد و چون تن ریزه را
 بر پهلوی بگذرانند آن تن که در میان افتد اگر باز در این محلی کند چنانکه آن دوتن
 که بر دو سو اند با او بر هم بساوند و بهر گره باشند پس تن میانین را دو سو بدید می آید
 یکسوی پیوند تنی دارد که بر سر راست اوسوی دیگر پیوند تنی دارد که بچپ است و هر یک
 آن دوتن کنارین را دو سو بدید آید سویی پیوند تن میانین دارد و سویی پیوند سویی
 دیگر و هر خبر که دو سو بدید پیوند برید باره توان کردن یعنی اگر سه باره خوردن
 را که بوی جزو لاینجری گویند برابر یکدیگر بی فاصله گزارند پس آن باره خوردن ترین که
 در میان بود خالی از دو حال نیست یا مانع شود یا هم پیوستن آن دو باره کهترین را که
 دو طرف آن نهاده شده اند یا مانع نشود پس اگر التفای آن هر دو که در پهلوی او هستند
 مانع شود ازین مانعیت او هر سه باره منقسم گردند اما وسط بدین تقریر که آنچه بجانب راست
 پیوسته است غیرت از آن که باره چپ پیوسته بود پس ازین غیرت باره وسطی بدو
 جزو منقسم گردید اما طیفین بدین بیان که آنچه بریده در میان مطلق است غیرت
 از آن که مطلق نیست پس هر ریزه کنارین و طیفی نیز التفات میفتد در آن تن میانین
 باز دارم که بکنند و هر دوتن کنارین بهم رسند پس در میان بود و بهم رسیدن اینها
 بر و بلندن باشد و در آمدن در هم و در یکدگر رفتن دوتن باشد و زیرا که در یکجایی
 که یک چیز پیش در و بختجد و چویر را بودن مادر است چنانکه کسی در جایی نمی شست
 است کسی دیگر آید و هم در آنجا نشیند چنانکه او را رنج ندارد و نمک نشسته و با انسان که
 را پس ده بهر دور را بس بود و در دراز و پهن و زرد و خندیش بفرایند این است
 قوله در مخفف و اگر می گوید که بر شش نانی اگر آن ریزه وسطی آن دور ریزه را که بر دو سو
 آن وسطی بستند از التفاد پیوستن مانع نشود بلکه هر دو آید و محال لازم نمی آید

یکی خلعت زیرا که در صورت التقاط طریقین با هم گران ریزه در ربانی در ربانی خواهد بود
و حال آنکه اورا ربانی و وسطی فرض کرده بودیم پس خلاف مفروض لازم آید دیگر اینکه
مداخل و خروج در هر یک یعنی در آمدن یکی در دیگری بدان سان که در عرض مطلق
و عمق نیز لازم می آید و این خود محال است پس بالضرورت منع التقاط واقع شود و بر
منعیت التقاط قسمت جزو لا تجزئ ظاهر گردید پس برین پیوسته بهره پذیرست یعنی جسم
مکلف قابل تقسیم است با بنجام رسید بر آن ابطال جزو لا تجزئ و اکنون میگوید واضح باد
که از دو ریزه که این هم این مدعا ثابت می شود بدین تقریر که چون هر دو را بر هم نهند
پس جیتی که پیوسته است غیرست مرآن جهت را که نه پیوسته است و ازین دو پیوسته
و دو جیتی بودن هر باره قسمت پذیر میشود و تنافی که بر داشته و پذیرفته اوست هم
کرده و بهره پذیر باشد چه بخشهای بخش کننده جاورد جاگیرست قوله جاوردیم عربی
بالف و فتحه و او سکون را در ممله آنچه در محل و جا باشد می گوید جسمهای که مقبول و
محمول آن جسم تقسیم باشد نیز قسمت پذیر و زیرا که تقسیم جا و محل قسمت کننده است
که در و جا داشته باشد نیز تقسیم پذیر میگویم که هم یکتا را بخش نیست و بهره و تحت بافتار
و اگر از باره باره شمار می شماردی و پنداری بود تجزئ یعنی وحدت را حصه جزو
نیست اگر معنی وحدت اجزای خیال کنی سخن و سمی بوده عقلی قوله شماردی یعنی
مجموعه و سکون هم و را ممله بالف و کسر و ال تحتانی معروف و همی و بخش با بهره و بخش
پذیر و فرو نیاید و در خواهد آمد یعنی غیر قابل قسمت در قابل قسمت نمی آید زیرا که هر چه در
پذیر و را بدو آنچه در بخش کردن شای خود آید مانند گاه و جای بخش و باره هر آنچه
او توان کرد و بیک خردی را باره و تحت نیست پس بدین فرمود درست شد که روان
است و تن نیست چه روان هم یکتا را جا است و آن هم یکتا در و جا گیرست و اگر
جای کاموس تن و تنافی باشد هر گاه تن و تنافی را بخش کنند هر آینه کاموس را بخش
کرده شود زیرا که جاگیر در باره بخش کرده در اینج جاگیر و آن تحت باشند در همه
هر گاه جاگیر در همه باشد جاگیر در همه باره جز جاگیر در باره دیگر باشد بدین ماکزیر

آید بخش کردن گاه گیر پس دست شد که روان که موصل است یعنی هر چه در خبر قسمت پذیری در آید
 قسمت پذیری می شود و صورت عقلی که در نفس می در آید قابل تقسیم نیست پس بدن
 بر آن ثابت شد که نفس ناطقه بسیط است و جسم نیست زیرا که نفس محل معنی واحد است و آن
 معنی واحد در آن جاگزین و اگر محصل خیر بسیط را جسم و جسمانی فرض
 کنند پس تقسیم جسم و جسمانی تقسیم آن بسیط نیز لازم می آید از برای این که
 هر چه در پاره تقسیم قدرت در حقیقت در همان جزو قرار میگیرد در کل و هر چه در کل و
 همه قرار گیرد پس قرار گیرنده در هر جزو غیر قرار گرفته بود و جزو دیگر و قرار گیرنده یعنی
 معنی واحد را پاره نیست پس محل آن نیز یعنی نفس پاره دار نباشد بنا بر علیه ازین
 بر آن دانسته شد که نفس ناطقه بسیط است و همین بود خواست زین پس می گویم که روان پابنده
 است که است آفوده شده و پدید آمده چه هر نوشته و پدید گشته راز و بیشتر میایی باشد
 پس اگر روان پاست نمی بود مادی و لهاکی بود نه آزاد و سیاهک و فو و در هر مادی آزاد
 و در استکی او انکار است قوله لهاکی لهاک بضم لام و در هر نوشته و الف کاف غ
 یعنی ماده لهاکی مادی میگوید که نفس ناطقه قدیم است حادث زیر که هر حادث ضرور
 است که ماده آن حادث پیش از او بود پس اگر نفس قدیم بود هر آینه مادی خواهد بود
 نه مجرد و بر این تجز و نفس پدید او موجود اند اکنون می گویم که روان پابنده است و
 پس بدان تن تباهی نیز برود و جاوید ماند یعنی نفس پس از فساد جسم فاسد نگردد و ایما با
 ماند زیرا که آنچه بقاء شود پیش از تباهی نیز تباهی شای باشد و این شایش را هر آینه
 جای باید در روان بود که گوهر انجیر که بقاء شود جای باشد زیرا که شایش تباهی باز
 مانده باشد و انکار است که آن خبر پس از تباهی باز مانده نیست پس اگر روان نیست
 که بعد باید که جای شایش تباهی خبر دیگر باشد جز روان و انجیر مایه روان خواهد بود و میگوید
 هر چه فاسد پیش از فساد قابل فساد می باشد و این قابلیت را محلی باید و این جایز نیست
 که خود ذات آن فاسد محل بود این لیافت و قابلیت فساد را زیرا که آن خبر فاسد میگردد
 و این قابلیت باقی میماند پس مگر ذاتی فاسد محل قابلیت بودی قابلیت نیز فاسد شد

و باقی ماندی و چنین نیست پس اگر نفس را فاسد و تباه شده فرض کنند از برای قابلیت
فساد جای و محلی باید و خود ذات نفس محل این قابلیت نمیتواند شد پس ناگزیر از بهر نفس
ماده فرض کنند تا محل این قابلیت شود چنانچه خود می گوید تا شایسته تباهی روان بود
یا بتواند بود یعنی قابلیت فساد در آن ماده مستقر فرض کرده آید چه چیزی که جدا از جبر است
جای شایسته تباهی شد چیزی از خرد پسندی و دور یعنی اگر ماده نفس را محل این قابلیت
فرض نکنند ناگزیر چیزی دیگر که مغایر و جدا بود از نفس محل این قابلیت قرار داده اند
و چیزی خارج و مغایر را محل چیزی قابلیت فساد نفس بر نمودن خود و تجویزی کند پس ناگزیر
آید که روان لهاکی و پیوسته باشد و فرودهای ارادی روان نموده اند پس جاوید پا
ست یعنی هرگاه برادر قرار داد محل قابلیت فساد از بهر نفس ماده فرض کنند لازم آید
که نفس ادبی مرکب باشد و بر این تجرد و بساطت نفس اشکار کرده شد و از آن ظاهر شد
که نفس ادبی نیست و چون ادبی نیست هر آینه و با مانده و جاوید پای باشد و همین بود
خواست و روان یا باست بگویم خود پر د از نده با فزاد ز بر که خود را همی داند و نشاید که
دانشتن او خود را با فزادری بود که افزار میان او و گوهرش میانی شده باشد و یا بنده
با فزاد خود را در بناد چه بینایی میان می را بینند قوله یا بنده تجانی با الف و با د اجد
با الف یعنی در یا بنده و مدرک قوله افزار با الف مفتوح و سکون فافزار معجمه با الف
و را د ممله یعنی ال و واسطه می گوید که نفس مدرک و دریافت کننده بذات خود و کما
کنست بآله و وساطت جسم و این دریافتن نفس نفس خودش از بهر این است که هر چه
ادراک آن بواسطه چیزی دیگری باشد برادر اک فاعل خود قادر و توانایی نمی باشد
چنانکه قوت با صره که بواسطه چشم می بیند خود را در بدن نمی تواند بخلاف نفس که
خود را میداند معلوم شد که دانش او بواسطه خبر دیگر نیست بلکه بذات خودش است
و دلیل دیگر برین دعوی می آرد و میگوید و همچنین دیگر نادرستهای یا بنده گان
شانی روان می باید و راست و کاست را جدا می کنند پس بسته شد که او را این
و اشها میانی این افزار فزاد بنده است چه آنچه یا بنده را نبود دیگر می چون از و فرمود

و تفصیل این بران چنین که نفس انسانی غلطی ای بواسطه جسامی را دریافت میکند و درین
صحت و غلط تمیز و جدا کرد می نهد و حواس را خود این مرتبه حاصل میست که غلط کرده خود بی بر
چنانکه قوت باصره درختان کنار آب را سرنگون می بیند و این غلطی و خلاف واقع را
دور کردن نمی تواند اما نفس برستی و نفس الامری بی پرده غلط کرده ختم بر بصحت
می آرد پس معلوم شد که این ادراک نفس را از جهت قوت هر دو نیست بذات خودش
است و نه هر چه درک را نبود و هر چه که نفس باشد چگونه از وجهی که در روان میاید
نشود باینکه گمان تنائی برای آنکه ایشان جز تن و تنائی نمی مانند و روان نیست
و نه تنائی یعنی نفس طایفه که قوت باصره و بوی و غیره می شود بدین نسبت که در گمان جسمانی
پار او توانش ندارد مگر بدین هم جسمانی و نفس است و نه جسمانی پس او را بدین
و پرورش روان میا بجای اوزار را و تنی است چه در یاد بیا بدین گمان و جدا ندرک و
بی و مانند آن قوله بردارش بفتح فارسی و سکون را در جمله و والی بجد بالف و کسر را
نور و سکون شین صحنه بی کار کنی و دستور نه را گوید برام با من گفت ۱۹ روان
از تنی بر تنی رفته است از همه چیز از ادان خداوند را نگذرین و در آن با شما بها
ماند و برین زیر و ستان از تنی بر تنی چیزی رفته و توضیح این فقره بر ما بدین
و دستور نه را گوید که خوشی دریافت نیست و در دریافت ناپسند یعنی خوشی که
بعربی از اسرور گویند عبارت است از ادراک ملایم و مناسب و در و که الم گویند لوک
نامرضی ناپسندیده و در واقعین گویند از فوزه ای روانی است و ادراک بذات
از صفات نفسانی است و بگر قوامی جسمانی را در آن اضطریت پس پس جدا آن خوشی
و در و فراهم شد زیرا که نفس ناطقه نمی میرد بذات خود ادراک پسندیده و ناپسندیده می کند
پس اگر پسندیده را می در پاید او را اسرور حاصل میشود و نه الم و نه ان شدن تشابه تن
قوامی جسمانی ادراک نفس را غیر می سازد زیرا که ادراک نفس بذات خود است نه بواسطه و
جسمانی چنانکه پیش ازین برین شدن و نیز و ای او اگر چه در دریافت بود آن
باز و تنی درون نهادیان گرفت و بهر اوزار را که بر اند با این بایدا نه باشد یعنی جسم

و قوای حیوانی اگر چه در ادراک محسوسات و تجربیات متضمنه کلیات و الیه و سبطه شدن از هر
نفس در کار اند لیکن باید از نمی باشند قوله بود از آن جمع بودات بیاض فارسی و دو او معروض
و دال ابجد با الف و تا فوقانی معنی حسی یعنی آنچه بحواس ظاهری دریافت کرده و
خوشی و در خودی استوار باشد از خوشی و در خوشی بویژه پس از گشوده شدن پیوسته
تن یعنی خصوصاً پس از مردن زیرا که خوشی حسی مطلق نمی ماند پس آن سرور عقلی بدو وجه
استوار تر می شود اول خود در حقیقت استوار دوم سرور حسی گاه گاه او را متعاقب می شود
و از ادراک آن باز می داشت اینک که آن سرور نما ندان عقلی سرور افزون تر استوار
پزیر شد زیرا که هر چند سرور استوار تر است در یافت رستار بود و گوهر روان از سرور دانی
تجانی استوار تر است پس یافت او از دریافت تجانی استوار تر بود چه سرور دانی تجانی جز سرور
و پدید آید به بینند و ندانند و سرور دانی خودی فرورود در درون معنی چون قوت عقل استوار
تر است از قوای حیوانی زیرا که عقل دایمی است و حواس فانی پیر پس ادراک عقل استوار تر و محکم تر
بود از ادراک این قوای زیرا که قوای حیوانی همه محسوسات و ظاهری چه باینده و افزون از آن
در نیابند اما عقل مقولات و اسرار را در یافت کند و باقیهای او نیز از باقیهای استوار
رستار باشد یعنی درکات و دریافت کرده های عقل کامل تر باشند از درکات حواس قوله
یافته درک سرساحه حواس چه باقیهای خودی از ادان اند چون بادیان خودان بزدان
و باقیهای باندگان تن چون رنگها و بر تو و بویها و دهنه شده است که از ادگان استوار
تر اند یعنی معلومات و درکات عقل مجردات هستند چون کلیات و عقول ذات باری تعالی
و معلومات حواس حیوانی مادیات و تجربیات اند چون رنگها و جرات بجای خود مجردات هر چه
اعلی هستند از مادیات و تجربیات پس هویدا شد که معلومات عقلی شریف و اعلی اند از معلومات
حسی چون نسبت گشت که دریافت یعنی درک و معلوم و بهم دریافتن یعنی ادراک
نوسم در پانزده یعنی عالم در دریا بشبهای خودی رستار یعنی هر واحد
ازین شش که ادراک و معلوم و عالم باشد کامل تر بود در ادراکات عقلی

عقلی باید که خوشی روانی رسا تر از خوشی تنائی بود و این خوشی را مانند خوشی تنائی توان
 کرد چه سرساینها را چه خوشی با زاد و بوم برده بگردیدنی محسوسات نسبتی نیست با مجرد
 خصوصیات زردان پاک پس گروهی که بر وزیر پرویزان اند که در گفتار و کردار بسیار
 رسای رسیده باشند هزاعنه بگیتی شیدان سینه قوله پر ویز و بیاد فارسی مفتوح و سکون
 راه مملعه و واد و یایی تختانی مجهول و زاد معجمه معنی نیکبخت پر ویز پرویزان نیکبخت
 نیکبختان نبی و الا کرده سعاد که در قول و عمل کاملان به عالم انوار وصل شوند و قرن
 فو و گروهی نیکبخت که از گنجائی آشوبی بیرون آمده باشند و گشتاد گاه بجای ازادان
 رسیده بودند بهر یک از اسما نها که خوشی پیدا کرده باشند چونند خوشی بیکر و بیکر و بیکر
 پسندیده که در روان سپهرست همی بایند قوله کشاده گاه بجای بضم کاف عربی و بین
 معجمه الف و دال ابجد و کاف فارسی بالف و در هنوز و باد ابجد با سخنانی معروف
 و جیم عربی بالف لاسکان که محل انوار الهی است یعنی طایفه کم مرتبه از طایفه اولی که اسما
 اند که از تعلقات عنصری و آریه لیکن بلا مکان پسند باشند در آسمانی از اسما نها که بدان
 آسمان نسبتی و تعلقی پیدا کرده باشند جاگزینند و سر و صورتهای خوب صفات پسندیده
 که در نفس فکاست و در بایند قوله را بهیا جمع زاب بر او معجمه بالف و بار ابجد معنی صفت
 و اگر از زندان شش بیرون نیامده اند و نیکوی ایشان فروست از منی بر منی سپرد
 بر راه قرائش مابوده رسته کاری بایند قوله زندان منش بکمر را معجمه و سکون
 نون و دال ابجد بالف و کسرون و فتحه بهم و کسرون سکون معجمه کناه از دنیا یعنی
 کسانی که از تعلقات دنیا و آریه نباشند لیکن اعمال حسنه کرده باشند فصل کنند از منی
 بحسب دیگر بر راه قرائش معنی از جمادی به بنائی و از بنائی بچوانی و از حیوانی به بنائی
 تا آنکه نجات بایند و دیگر به تنی در بنایند یا آنکه در بار اینده نوانند ان و فرماندان
 شوند و این گروه را فرزند یک ارگویند بفتح فاء و سکون راه مملعه و فتحه و حوز و
 سکون نون و کاف فارسی و سین مملعه بالف و راه مملعه و از بدی درن جانوران
 ناگو یا در خور خوی در آیند و از آننگ ارگویند بفتح نون اول و سکون نون ثانی و

و کاف فارسی ساکن سین مَهمله با الف و راء مَهمله و کاه بر و نیدگان چونند و این مَکسار
 بفتح تاء فوقانی و سکون نون و کاه بکائیان بار بسته شوند و این را ساکن سین مَهمله
 با الف و کاف عربی و سگار گویند بفتح سین مَهمله و سکون نون و کاف فارسی
 و این با همای و شتا نهاده و و نوح است و فزین هنر بر او خستور را سخن بسیار
 و رین باره از سخنان اسرور و از هنراران یک بجای شتم که نامه گنجای همه
 آن داشت بر کشیده از بدو چون تبت و خستور و شهنشاه فریدون را نامه است
 هنرستان نام و در آن گوید که ازین فرودین خیم و در آسمانها خیم و سسنگام
 بازگشتن از سر خند خیر خیم با سخ پرشش و او یکی از آن است که ۴۰ آسمانها
 را کشاد و شکافت و چون دوزخ است یعنی افلاک از خرف و التیام دور اند پس فرگوید
 سویها بستند جدا که نه چنانکه گویند پستار کس جنبید پستار سو فوله با سار بسیار ابجد
 با الف و سین مَهمله و تاء فوقانی با الف و راء مَهمله یعنی فلان و بهمان فوله پستار بسیار ابجد
 با مفتوح با تخانی ساکن سین مَهمله ساکن و فوقانی با الف و راء مَهمله یعنی فلان همچو پستار
 و آنکه بدو ر خیر روان هستی نخواهد بود زیرا که سستی بر برای ما ران شود فوله چنان
 جمع ماز فته نون و سیم با الف و راء مَهمله یعنی اشاره یعنی آنچه بدان حرکت واقع شود
 نفس عدم نیست زیرا که عدم قابل اشاره نیست و چون این بسته آمد در باب که
 این سوی خردی و نره نیارد بودن زیرا که خبر خردی و نره پزیرای ماز سر ساسی نشود
 و در خردان جنبش توان کرد پس خبری که پزیرنده ماز میشود و بدو جنبش میتوان کرد
 و او را نوره هست یعنی انجبت عقلی صرف نمیتواند شد زیرا که جهت قابل اشاره هستی
 و عقلی صرف این قابلیت ندارد که اشاره حسی بهویش کرده شود اما خبری که قابل
 اشاره حسی است آن را صفت است و بدانکه خبری که سوی باز دست و بدو دیده شده
 و بدو گزیده شده است باید که جنبش کرده شود یعنی وجود جهت از و بطوریه قابل
 قسمت نبوده و چون جنبده از پاره نزدیک او گذرد و از دو گونه بیرون بود یا
 از سوی می جنبد یا بسوی و برین هر دو بیرویش ناگزیر آید که پاره سوی همه سوی باشد

و این ناشیست یعنی اگر انرا قابل تقسیم فرض کنیم پس هرگاه متحرک از جزو فردی باشد
 خالی از دو حال نبود یا از جهت بود یا بسوی جهت و برین هر دو تقدیر لازم آید که جزو
 جهت کل آن جهت بود و این یعنی بودن جزو شی کل آن شی محال است زیرا که کل عبارت
 است از آن جزو و جزو دیگر پس اگر کل عین جزو بود غیر شی عین شی بود و این محال است
 دلیل دوم بر همین معنی می گوید و نیز اگر بخشیده و بهر کرده شود جنبش در ماسوی افتد
 ماسوی در ناچیز رود و این ناشیست یعنی در حالت تقسیم حرکت واقع خواهد شد در بی
 جهتی ولی حتی عبارت است از عدم و حرکت در عدم محال پس خواند باید که نمی باشد رسا
 و بیجا چنانکه از هر سو سه چیز می برد و باشد قوله خاوندنار معجزه الف و فتحه و او و سکون
 نون و دال ابجد یعنی محد ابجدات یعنی چیزی که از وجهات پدید آید قوله بیجا با و فار
 و سکون تنانی مجهول و حیم فارسی با الف معنی محیط قوله نیز نیز فقهه و هر و سکون را و
 هم و نون و تنانی معوضه و را و معین قوله سومه سین نمله با و انجهول و فتحه سیم و او و نون
 و معنی حد یعنی محد و ابجدات جسی باید کامل و محیط تا قرار داد حد و انتهایی هر چیز پدید
 آید و باید که او هر چیز ندسار کند و ندسار نیز او نگیرد از برای روانی و له ناگرتی
 بر یک تیل قوله ندسار فقهه و او و سکون نون و دال ابجد و سین ممله با الف و را و ممله
 معنی مرکز و ان نقطه بود و در وسط دایره که چون خطوط از آن بسوی محیط کشند همه
 با هم که برابر باشند قوله دله فقهه و ال ابجد و سکون و او و لام مفتوحه با و نون و این
 قوله تیل انوفانی با تنانی حروف و لام نقطه یعنی باید که آن محد و محیط تعیین مرکز
 کند و مرکز تعیین و سخن زیرا که دایره دور می کند بر یک نقطه تاریانی که آن
 دایره منتهی میگردد پس اگر مرکز پیرامون او گردش کند دایره تمامی نرسد خلاصه
 از قوله سومی ما هستند جدا گانه تا قوله بر یک تیل است جهات مختلفه در جهان
 هستند چون زبر و بالا و پایین و پیش و پس است و در وجود ان شک نیست و قابل استند
 اشاره حسی را و مایه جهت یعنی چیزی که از جهت پدید آید و عدم محض و نیز عقلی نمیتواند
 شد زیرا که هر یکی ازین هر دو قابل اشاره حسی نیستند و جهت قابل اشاره حسی است

و جوهر هم نمی تواند شد زیرا که جوهر قابل تقسیم است چنانکه پیش ازین برهان ثابت
 میزدند که هر جوهر قسمت می پذیرد و جهت قسمت پذیرانیت بدین دلیل اگر جهت را
 قابل تقسیم فرض کنیم هر قابل قسمت را ترکیب ضرورت و تغییرات جهت مرکب تواند شد
 کم از کم از دو چیز و طایفه است که حرکت یا از جهت می شود یا بسوی جهت پس اگر از سوی جهت
 فرض کنیم هرگاه که یک جزو که اول اقرب است طی کند و بسوی جزو دیگر برسد حرکتی را
 که از سوی شمرده بودیم بسوی شد زیرا که اول جزو اقرب اجزا بود پس از آنکه حرکت از دو
 فرض کرده بودیم حرکت بسوی شد و اینست خلاف مفروض دیگر بسوی فرض کنیم بعد
 کردن جزو اول هرگاه به جزو ثانی رسد حرکت از سوی لازم می آید نه بسوی و اینهم خلاف
 مفروض پس بالضرورت جهت قابل قسمت نشد و هرگاه قابل قسمت نشد جوهر نشد تا که زیر
 جهت صفتی بود مران جسم را که بسویش اشاره کنیم و آن جسم تواند بود که در بی محیط
 زیرا که در اشکال مستقیمه الاضلاع جهت اسفل که ابعداً است متصور توان شد پس می بینیم
 که مابین جهت افقی جیبی که از آن جهت پدید آید و از اجزای جهت کونی نیست و اندک بود مگر جسم کردی
 محیط ازین جهت فلک الافلاک را که محدوالات جهت است کردی اشکال محیط قرار دادیم تا محذب
 آن جهت اعلای قرار داده شود و مرکز آن جهت اسفل و مرکز ابعداً است بر محیط جهت
 مرکز یکند نه مرکز تحدید آن و نیز باید که پیوسته نباشد از تنهایی جدا گانه زیرا که پیوسته
 کرد آمدن و جدا شدن باشد و شکاف بر خاوند را بود زیرا که در آن گاه که بر برای
 شکاف شود تا که بر افتد او را دو جنبش یکی در پیرو یکی در نا پیرو و دو جنبش ناشی باشد
 یعنی محدود را باید که مرکب بود از اجسام مختلفه زیرا که اگر مرکب خواهد بود قایل اجتماع و
 تفریق خواهد بود و خرق بر محدود جایز نیست زیرا که در حالت قبول انظار و خرق او را
 دو حرکت لازم آید یکی در شی و دو بین در عدم و دو حرکت در یک حال محال و بدانکه
 بر می نیروی است که از دو سار اینک بالا کند و سروی نیروی که از بالا اینک سار
 نماید و گرانی بر سروی چهره است و سبکی مرکز می را و خاوند نه از بالا بر خیزد و از زیر
 بالا پس باید که نه گران باشد و نه سبک نه گرم و سرد و جهت خاوند پیرامون نه سار یازند

کوی است قوله یازند تختانی بالف و کسر زاء معجمه و سکون نون دال معنی شکل و هیات معنی
 شکل محدود و الجہات کروی است چون پیوند نیست از تنان جدا گانه مانند بارانا و اورا
 زبرد بالا باشد یعنی این کروی شکل بودنش از جهت است که از اجسام مختلفه ترکیب
 نیافته نافوق و تحت و او را مقصور شود و بدانکه هر چه خداوند بالش است و او را بخورد
 نیاز بود و هر چه او بخورد نیازمند باشد پیریزند گرفت بیکروز زبان شد بیکر باشد و در
 و شکافت مراد را که برست قوله بالش بالبدن عوبی معنی هر چیزی که نامی و بالند
 بود او را احتیاج افتد بخوردن هر چه محتاج بخورد نیست قبول کردن صورتی و
 ترک بصورتی از لوازم اوست و چون چنین بود خرق و التیام از از ضروریات بخورد
 آید و خداوند خداوند بالش نیست و او را بخورد نیاز نیست و چون از خوردن آزاد شد
 گرفت بیکروز زبان شد بیکر بر در راه نیاید چه خرق و التیام از تباہی خوردن است و
 خداوند را بر زبان این گویند معنی اش جسم کل و وادار توانا و اوران ازین شتبا
 افزیده این هابون گوهر را از چیزی دیگر هستی بخش آمد و از انشایم خواسته باید دانست
 که این جسم منش را حکما دهند اکاس گویند تا جا و بدیج زبان و تباہی بد و راه نیاید
 و او بنده بر مان بریزد ان است از روزی آغازی که زاده از لادلی بر مابری نگردد
 در و دزدان برو و دشوار از بد چون فیدون را در نهرستان مباد فیدون است
 درین کام که ما کار گزار دیم قوله نهرستان نام کتاب فیدون و دشوار نهرستان
 منوچهر در نامه دشت سار گوید که بر جیس با سن گفت ۲۱ آشیجان هر گاه پیوندند
 ناگرا می اند و گرا می یعنی موالید عناصر و قسم هستند پس باید دانست که آشیجان
 چهار اند بسا گوید که کم و خشک که انش است قوله مکره بضم م و واد معروف و فتحه
 کاف حوبی و فتحه دال ابجد و اهر سزاکن معنی مطلق یعنی خفیف مطلق جار با پس
 انش است و بسا خدای کم و ترک نیاید است قوله خدای کبر خدای معجمه و سکون ال ابجد و فتحه پائے
 تختانی و سکون اهر سزا معنی مطلق یعنی خفیف مطلق که نسبت آب خفیف است و نسبت آتش
 تحصیل نیاید بفتح با فارسی نون بالف دال ابجد که هوادگران خدای سر و ترک است

و گران بود که سرد و خشک که خاک است و آب بر بازند که میست که نیمه ازان پر شده و از خاک
 انباشته آمده بران رو که همه آب در بین یک میست یعنی که آب که خاک هر دو مختلط شده
 بصورت یک که تشکیل شده و چون هیچان فرو نده انبرنده در هم درایش کنند چگو
 میانه پدید آید که انرا انبره در مانوید قوله فرو نده بضم فا و راء ممله و و و مجهول و کسر
 تاسی فوقانی و سکون نون و فتحه و ال و سکون ا و هوز فشرده شده قوله و با فتحه و ال و بجد
 و سیم با الف یعنی مزاج یعنی چون عناصر با هم فشرده در هم در آیند کیفیت معتدل بطور
 و انرا مزاج گویند و ن سیمه باد ما در در هنگامی درازا میسر بماندن و پاس بوند او بود
 او را کرانی و درسته گویند یعنی اگر هنگام مدت بقایش بود انرا کرانی گویند بفتح کاف عری
 و راء ممله با الف و نون با تحاتی معروف و بعربی انرا تام الت ترکیب نامند و راء نادر
 و کرانی قوله کرانی با افزودن الف مفتوح بر اول لفظ کرانی است با فاده نفی و سبب
 اگر دیر بایر نماند انرا کرانی گویند که ناقص الت ترکیب بود و از پوست گیاه مادرسته
 میانه بود ان اند که ایشان را نیور نیوار نامند بنون با می تحاتی معروف و و و و مفتوحه
 و راء ممله ساکن نیوار با افزایش الف پس و او می گوید که از مرکبات ناقصه الت ترکیب
 کاینات الجوانه که میان آسمان زمین پیدامی شوند چنانکه بنیاد اسیمخته باب گران دود
 یعنی هوا که با آب مختلط شود صباب پیداشود و آتش اسیمخته بنجاک دود و مانند ان یعنی
 همچو گران دود و دمای داد و نذا میغی که خشکیان بجد و چون برابر شدند تا سوسست
 قوله داد و نذا بدل ابجد با الف و دال ابجد و فتحه و او و سکون نون و دال ابجد
 معتدل یعنی مزاج معتدل حقیقی که عناصر ان در کیفیت و کیت برابر شدند محال است
 چه بر تقدیر تساوی نکاه صورت نه بند و چون یکی مرد دیگری را شکند انبرش صورت نه بند
 برین تقدیر معتدل اضافی می باید گفت و هر چند انبره بداد نزدیک تر و الی که از افکار
 ساز بخشند با و فرو داید رساتر باشد هر چه اقرب با اعتدال بود روحی که از سده قبس
 از رانی شده در ان نزول می فرماید کاملتر بود و دور تر از همه داد و نذا میغی کانی است
 پس روینده و زاین پس جنبیده و انگاه مردم یعنی معدنی بسجارد و درست از معتدل

حقیقه و نباتی از ان کمتر و در حیوانی از ان کمتر و انسانی نزدیکتر به عقل ال حقیقی و در
 بینندگان در سه پور و روان یا بنده یا دیان است یعنی نزدیک خردمندان کشاده چشم
 در ربوبیت ثلاثه که حیوانی و نباتی و جمادی باشند روحی است مدرک کلیات و در انجیستان
 و خورشید نامدار را در همین نامه و شمس را بر سر و فرود بر سیت و بسی سخن بیدارند و در بیون
 و مسکن قوله خشیجستان مبنی در باره غصصیات و خورشید نامدار دلایل و برای است
 و مابین فرود گرام چه مارا خواست است که بیاسایر که در دساتیر نگاشته ایم هر کس
 نیاز و خواند و این نورند را هر نزدانی در آغاز خواند ناگفتی از دادار پدید آورده
 یاد گیر و قوله نورند بخون و داد و مجهول در راه همله مفتوحه و سکون نون و دال ابجد
 بمعنی ترجمه قوله پدید آورده مصنوع و مخلوق ۴۴ یادوری جویم از یزدان آفریند
 گوهر ناپوسته کارکن فروراهمه با گوهر ۴۳ ای در ساسان پورداراب بندگی ناز ترا
 پسندیدم ۴۵ و بهر تو از گناهان ایرانیاں گذشتم ۴۶ هر آینه والا گوهری باور
 داده بر انگیزم همون شاه اردشیر از شما ۴۷ تا کشورت آرد ۴۸ و بر جهانیاں
 چیر شود قوله چیر و همچنین چیر غالب ۴۹ و بسا هنگام کشور داری میان شما
 نام ۵۰ اکنون ترا بنمبر پس دانایر همه چیز آگاه کردم ۵۱ و پسرتوان والا
 گوهر باری داده را بنگرد ۵۲ و بهر تو کشور آبادی و خوبیها یابد ۵۳ و
 بنمبر جهانی هستی ۵۴ و ترا همه جهانیاں فرستادم ۵۵ و امین را
 در ایران و دیگر جاها فرزندان تو اسکارا کنند ۵۶ جیره ای تواند
 یعنی خلفا تو هستند ۵۷ و همه ایشان نیکو گفتار و کردار و نزدیک یزدان باشند
 ۵۸ دل خوش کنی هست ترا بر رفتم و شرح این فقره بگزارش حال نیاکان خودش
 می پر باید باید دانست که چون سکندر بر ایران دست یافت ساسان پوردارا
 از بهادر بر دوری جست و بپند شد و در کوبه یزدان پرستی پر دخت یزدان
 را نواخت و به بنمبری بگریه و گفت بهر تو از گناه ای ایرانیاں در گذشتم
 که ترا از تن داراب بود اکنون کی از خوشیاں تو کیانی ترا در می نیکو کار و در کشا

بر انگیزم تا کشور بدست آرد و از هر سویه بادشاهان بر پدید فوله هر سویه بادشاهان طوا
الملوک که در هنگام ضعف سلطنت هر ناحیه که دگرگشتی سر برافرازد و خود را بادشاه گنجد و از دود
بر آید یعنی از فرمان در میان نجات یابد و سران جهان در دینی شمار بر این گشته پیش
و بسا هنگام خسرو می در شامانده و پسر نو آن بادشاه کشور بنگ اور را در یابد و بغیر قومه
آباد کرد و دود و قومه بر جهانی و ترا بر شکار کردن گیتی در ستاد و پسران توانین نزدان
پسند که راست در ایران و دوزخوم دیگر بر سازند و ایشان همه رسیده و نزدان
دخداوند وجود و فرمود و پسر با شمشیر قول وجود بخیزد و چون این والا و خسرو در زند
بلکه است اورا پوری بود چون نام که شناخته شده دوم اورا ساسان است و در
و انش و کردار چون پدر بزرگوار بود و از پر سوده و خسرو نامدار مهر آرد ساسان بکلیست
آمد چه چیم نزدان با او گفته بود که تار و شیر بهین نزار در بابی و نامه من بدو سپارد
در هنگام سرور آرد شیر بر همه ایران بر مانده شد و مهر و خسرو ساسان را در جواب
دید که اورا نوید بود و همه سو ساسان دوم داد بدین امید خسرو ایران بکامیابست
آمد و هزاران خواست آن فرزند را بیا بون و در استخر آورد و بجزستان سرگ بابکار
احتران و اور کده با بر جند دست لا و نهاد و قول و خرفتمه و او و فتحه خا و بجه و سکون
مهله یعنی جا و مقام قول استخر کسر الف سکون بین جمله و فتحه فوقانی و فتحه خا و بجه سکون
را و مهله نام فلیحه است در ملک فارس قول بجزستان بین مهله مفتوحه و نون کن جیم ع
مفتوحه و کسر را و مهله و سکون بین مهله و فوقانی با الف و نون خا فاه می گوید که در استخر خا
بناکرد و صورت های ستارگان در آن نهاد و آنکه دست و آن خداوند شکوه پیرامی را
در آن جامی داد یعنی ساسان دوم را و از آن باز بجزستان بفرزدان بهتر و خسرو
پیوند دارد و از پیری بر پست و خسرو پنهان آرد و پسر را خسروان آباد و دوم پسر
شدند ۳۴ یاوری جویم از نزدان آرد و گوهر تابو بسته کار کن و دوز نامه بگوهر
۳۵ این بک آباد ستوار کن و تفسیر این فقره می گوید اینکه نزدان همه جامی بر باد کرد
این بزرگ آباد ستوار گنیدنه است که این این بر نهاده آباد است پیش مادر است

است که این نیردان پسند گویم چه باینی که نیردان پسند نیردان پسند است و آن این نیردان
 پسند را نیردان بزرگ با بوداده و برهان این و خسوران همه آمدند و جم با نیردان
 پسند است یعنی نیردان پسند و پس نیردانی یعنی دیگر معنی آباد نیردانی است و این
 کیش را نیردان بریندازد چه برگردانیدن برمان ازان است که برانده از برمان
 بشمار شود و نیردانه اسمی برمانی نماند که ازان بشمار شود یعنی ازان منسوخ نکند و
 کسی نکند یعنی این اعتراض نکند که هر هنگامی را بر ماسی خد اگاهانه باید قول بر ماس بیاد
 فارسی مفتوحه و سکون را در جمله و سیم با الف و سین جمله یعنی علم و نجات یعنی کسی را این
 گفتگو میرسد که نسخ شریعت سابق بلاحق از بهر این است که علم و نجات بهر روزگار است
 بدین سبب که در هر هنگام دانش و کشف نیکوست و دست و پا در کام نه یعنی مقصود از
 شریعت این است که مردم درست قول و فعل باشند و بعدالت بهر زمان باید که این نظام
 در همه زمان بر یک و شش ماند در صورت نسخ شریعت پیشین را چه مؤخفی نماند که آنچه
 بنا بر کیش برانست همچو نیردان سپاسی توحید و حسن افعال و خیران گاهی منسوخ نکرد
 اما کجای که در هر زمان از سوی خود دران آفرینند از بهر این است که دانش شریعت جدید
 معمول به شریعت سابقه منسوخ می کنند پس ازین کیش داد بود ترا این بنیاد چنانکه برپا
 کننده است جو انکار است قوله یا بشی یا تحتانی بالف و کسر را بجد و سکون سین
 سیمه یعنی ادراک و دانش یا بشی کننده در پانده و نیردان کیشی مردم داده که در
 بر حکام بدانند و نیردانی را چون پسند چه کیش داری گوید نیردان پسند کیش و من نیردانی ام
 که جایی که بم باشد در اینجا پیشیدن و بنایان شستن کیش ناکریت یعنی تقیه ام اکنون
 گویم ترا که کلام خبر این است اید مردان را ۴۲ گوئی فرزندان ما خود را و بجان با ازین
 شکوف رنجور بهادگانند ۴۴ و بر نیردازین اینجا ۴۴ بسا کس خیرند و ازان
 ایران را بم نیست و تفسیر این قهوه می گوید چنانکه در شد یاران نیک بختی برانند و دران
 کرده سری پسند قوله یا بصم سین معجزه سکون دال بجد و تحتانی بالف و در جمله
 یعنی زمین شکافده و تخم ریزنده قوله یک بند یک بخت باده تحتانی و سکون ن و کا

فارسی قاعده و این بد است فیر نیک بنون و تخیانی مجهول و کاف فارسی معنی رسم و
 این باشد چنانکه در هندی زبان هم لفظ نیک و رسوم جاریست می گوید که در مردم
 و یاقین این نیک گان برآمدند ظاهر این اشاره است به یاقین انبیاء بنی اسرائیل و پس
 مردی بود و ایشان را بخود می خواند یعنی بدین خود دعوت میکرد و گفتی بوبریزد انم نج
 بکشته و زن این باو پیدای گرفت اکنون رو میا از این است یعنی مسیحیان
 ۴۵ و مگر گفته مودی آید کارنده و خود را پیغمبر بدروغ گیرد ۴۶ و از مردان
 شجاعان بروی می کشته کرد و تفسیر حالش میگوید ازین مانی بیکر آرای را خواهد که در شکام
 شهنشاهی بادشاهان باو شاه نازی کش از زاده پور از شیر بایران آمد و نامه داشت
 در ویر بیکر یعنی تصاویر بشمار چنانکه بن مردم و سریل و رینان و ازرا گفتی اینها
 و شتمگان آسمانی اند و زنده بار شستن پرودی و از زمان دوری جستن با چار ستم
 شهنشاه شاپور شاه کرد و دوم ست ساسان بود و سهر از ان فرستند اسوخته از ان
 پرسید که هر که شستن زنده باز و دوری از زمان جیت پاسخ داد و اما جانور بر خیزد و
 روانهای کاموس از تنهای ما ویره بر نهند و بجای خود باز شوند و لکن جستن نشوند
 و از زمان دوری گزید ان که این تخمه نماند و روانها از شهر نود بدین فسرده شهر نیانند
 قوله فسرده شهر کنایه از دنیا شاپور شاه گفت از لشکار کرد ان شستن جانوران چنان
 رهند چه چستی از جانداران بی آئینش هم بهم آیند چون پشه از برک فی فمانند ان
 و چنین چند هم حکامی اند کس اسانها چگونه بر خیزند و بر افتند آتش و باد و آب
 و خاک را نتوان بر انداخت قوله حکامی بفتح هاء هوز و سکون نون و کاف فار
 بالف و هم با تخیانی معروف جانورانی که برسید ان هنگام معین چون بارش و
 خزان خود بخود بیدار شوند و در سوبی از ان الساعه گویند مانند غوکان و خزان
 و چنین روانها بر ستمها و کانی باز بسته اند چون کشاوه کردند و از ان دور
 گزیدن گفتی ما از دل خواست نرو و از دوری زن چه سود باشد و این روانها
 که گفتی چون بن مردم باز آیند و میگو کار شهنشاه بر ما برانید یعنی نفر نیکس و درن مردم درین

رسته بر آسمان بر آید هرگاه مردم نماند بکدام ستمکاری بخش خویشی چون ستم
 بد از می شنید شا پور بر بود که ویرانی بخت با آبادی مانی با رخ داد که بر آید
 تنها آبادی روانست شا پور گفت چو کی در تن تو آبادانی شد یا ویرانی سرور ویرانی تن من بود آباد
 روانم بهیمن شاه گفت با تو نجفت تو کار کنم پس از چهارون پنجش بر اند مردم شهر
 بشکست و جوب و شست او را شسته اندام و کلبش از هم کشادند ۷ هم گمراه کنند
 دیگر آمده گوید که زمان سامانها در هم آمیزند و تفسیر این فقره میگوید ازین مزدک
 را میخواهد قول فردک بضم سیم و سکون را در خور و فتحه دال و سکون کاف عربی که
 در هنگام شهنشاهی خداداد و نوآمین مردی بود گفت از داد و در باشد که بکثیر
 را دست گیرند یعنی احانت او کنند چه سزد که یکی سامان حدیو بود و هم این نادا
 پس باید که خواسته را با بکیشان برابر بخش کنند و نیز نشاید که زن یکی خوش رود
 پسندیده اندام بود و از دیگری بد پس هم این را ناگزیرست زن خوب اندام خود را
 بچند هم این باز کرد و زن بد زوی خود در زیر مردم بنیو که از شهر ماسه
 بادشاهان دیگر آمده بودند بد و گم و بدند چه در ویش در مرز ایران کس نبود و رومی
 که با مال کام بود یعنی شہوت پرستان بد و پیوستند و تفسیر و ان بدان شهنشست
 چه شاگرد تیسار ساسان شده بود پس مودی چند از شاگردان تیسار ساسان فردک
 بهر ساخت بپنی مناظره و مواجبه گرداندا و او را در همه کار او را بکنجته های خودش
 در رنج بر آوردند حتی چند از آنها اینست که خود تفسیر و ان بد و گفت که رنج برده
 را با رنج نابرده اگر فرد برابر دهمی ستمت گفت آری پس تفسیر و ان سرود چگونگی
 اندوخته یکی را بد دیگری میدی که در ان کار رنجی نبوده پس از فردک پرسید که یکی آمد و
 زمین ساخت و آب داد و دانه پراگنده از زمین او را رسد با انگس را که در پیراستن
 زمین رنج نبرد و گفت هیچ کار از تفسیر و ان بر مود تو چون ندن یکی را بد دیگری میدی
 و تخمه هم فرا بری یعنی سبها هم می آمیزی که ندان یکی برای بچند بد دیگری میدی بانه
 پس بد و گفت اگر کسی را بکشت کشد را با دوش چه باشد گفت کشتن ستوده بود چون کشد

بدو مایه گفتیم و شیروان گفت اگر او بکشیم ده دیگر را بکشتن یکی نیکوتریاده پس
 بدو گفته ای پدرم ازین امین که نوا بکنجی خسروی و دستوری و پرماندی و پیران بری
 برخیز و چو بکس را باز نمانند و نژاد و گهر نهان ماندن چند مردم تند بار و بار با هم شدند
 چون پنهان شاه بنهاد با پنهان شاه زاده و پنهان پنهان بسته بود که اگر فردا در پاسخ فرود آمد بدو
 سپارد پنهان شاه او را پنهان شاه زاده سپرد و روز بروز سر آورد یعنی بکشتن امین داد
 ۴۸ وین بر او بن بجا و بجا و در گم ۴۹ تا این ایرانیان بدکار شوند ۵۰ و از
 باوستان برگردند ازین امی دید که من برای توانایان رنج مرودستی بردم ایشان
 را یادش ای دهم نیکو کار و این امی را روشن بر من ۵۱ برگردند و برای ایرانیان
 آشکار است که چند جا با خسروان سر کشیده کردند و داغ بر چشم هر فرد کشت چون آن
 ۵۲ ویدرو پسر را بهم افکنند یعنی در اندازی کرده عداوت گسترانند نشان است که بهرام
 چو من هر سر خسرو بریزد و پنهان شاه را بدو بدگمان خست قوه هر سر نصیحت ابر و خور و
 سکون بیم و فتحه را در محله و سکون بین محله سکه یعنی بهرام چو من که در بر سر فرد بود در
 نهان سکه خسرو بریزد بر سر فرد جاری کرد شاه زاده را ازین امی نبود پیش شاه را از شاه زاده
 بدگمان کرد که او در زندگانی پدر بادشاه شدن نخواهد ۵۳ و کشته پنهان شاه بر وزیر
 مرا تفسیر این فقره می سراید درین ناپسندیده هنگام ایرانیان بگفته اهرمن سخی فتح
 زاده بخت از پنهان شاه بر کشته پنهان شاه زاده غبار را بر او رنگ گیانی نشانده من
 جهاندار نیروان دوست از روان جدا کردند ۵۴ و شنید گفته فرزندان نو که زید
 من اند و تفسیر این فقره می گوید هر چه می گویند پیران نواز زبان من بگویند درین بدکار
 ایرانیان در بر بر گوار نامه نگار جادم با ساسان بدیشان بجا بون و ستاندند پسندیدند و
 در هنگام سر کشی به بهرام چو من نامه و ان داشت که با خسروان زاده در یافت یعنی با خسروان زاده که از
 زاده خسروان است بر خاشاک کن بر برفت در هر دو بار که یکی پیش از رفتن بر وزیر بود و دیگر باز آمدن از
 روم بگوینی هر گاهی که خسروان زاده روم بیاورد خود آورده بود و ما به بهرام چو من داشت بدان کار کرد
 و ناپسندیدن پاسخ داد که ای پسر و خسروان بگو بد است بد است من مرا از کوهی جیانداز

برین میدان و تا آنکه دست ساسان از روی اسوب گفت تا که بران سوی مودان زدوی
 نمودی شسته شسته شوی از جهاندار می سیر نگردی قوله مودان بختی نامی فوقانی و بیم و او
 معروف دال ایچد بالف دنون توران که کشور است معروف قوله نمودی بیار تختانی
 معروف در آخر تورانی و درین بار که پرویز را از اورنگ ببر گرفتند و بهیم بشیر و به
 داود یعنی پرویز را از سلطنت مغول و پسرش سیر و به را بجایش بادشاه کردند پدر
 نبرد گوار و هم نامه کارها به فرستادیم پاسخ دادند که سوگند می خویشان خود می کشد یعنی
 حمایت و رعایت اقارب خود می کشد و ما بهیدیم کس شوگان را بدخواهد یعنی متعلقان
 خود را بدنی دادند و از تنها جهان تنگ شده یک گروه بهمنی آمدند و بر اورنگ نشستند و
 در دشواری باجیدی سیر و دشواری نذوق و بر مان را با هم بخش کرد یعنی گروهی خود را
 جانشین بهیم گفته فرمان را ان خود کردند و دیگر گروه خود را بادشاه گرفتند پس پدر پرویز گوا
 شترگان برین آودوده ساسان را که در دست خود بودند خواند و ان میردانی و دشواری و
 و پر بود که اینکشان روز برسد رستگاری و هار سپار در ایران غامد ۵۴
 چون چنین کار آنگه نازبان مردی پیدا شود یعنی از ملک عوب مردی نو پیدا شود ان
 اشارت است به خیمه آخر از ان علیه الصلوة و السلام ۵۵ که از پرویز ان او بهیم و خست
 و کشور و این همه براقه یعنی نزد ان تابان او که صحابه که از صوابان الله تعالی علیهم
 باشند همه سلطنت ایران را بخش انان برهم زنند و شش از ان نماند و همچنین شد
 ۵۶ و شود سرگشان زیر گستران یعنی عوب که از قدیم زیر دستش انان بریران بادشاه
 ایران بود اندر چهره و خال نشوند ۵۷ بنید بجای بیکر گاه و انشکده خانه ابادی بیکر
 نماز بردن سو یعنی بت خانه که در ان صورتهای ستارگان شد و انشکده ابرافند و بیت
 المعمر که کعبه الله باشد بی شود از اصنام و قبله نازان مردم شود و خود قفسه بیکر بر باد خا
 که در ناز باین است در بیکر ناز ان خانه اباد است و در ان بیکر ای نگران بود گوید مودان خانه ناز
 بردن سیر و در ناز ان بیکر قوله مودان مایه جوز بالف و بیم بالف و فتحه و او و او را
 محله بالف دنون زمین زمین که متعلق مالک عوب است قوله ساخته آباد است این عبارت

مستند می شود که آباد نام حضرت ابراهیم علی نبینا علیه السلام است زیرا که آن خانه که از آنها نام
 خانی شده قبله نماز اهل اسلام است بنا کرده حضرت ابراهیم است که در ایام جاهلیت در آن بنا
 داشته بودند چون نور اسلام تابید و آن مکان مقدس حدیث پرستان را در دست افتاد
 اصنام بخاک سپردند و آن خانه را قبله صلوه کردند و الی الان است و بازیدی خواست
 نارسه تاخیر روز خواهد بود ۴۵ و بارستانه جای شکوه می دیند که دایم آن موسی بلخ و
 جاهای بزرگ یعنی بر خاک ایران خزان غاشیون چنانکه شد و سطوت اسلامی اظهار شد
 ۴۰ و این که ایشان مردی به سخور و سخن او در هم پیچیده یعنی هر کفارش چند بهلوسه باشد
 و این نفجی اویت جوامع الکلم است یعنی داده شد که کفاری که معافی متعدد است بخزان
 تواند کلامی از آن برآید و سود بار کفارا از آن بار ۴۱ هر کس هر سو بردش یعنی هر کسی
 بطلبه برآید کندش ۴۲ و آن این در بانی تورست چهار سو به باد دار یعنی نهاد و در
 کشته نداشت مختلفه در آن و آن بود ۴۳ که گشتی خود فرو برد ۴۴ پس افتند در هم
 یعنی با هم خصمت و مقاتلت کنند ۴۵ و دانا یان ایران دیگران ایشان بودند یعنی خود را
 بتلبیس قریب در آن این در آنند ۴۶ و از آن این مانند جزئیات از آن آن خواهد که کفایت
 حکما در ایران یونان کتب ملت ایشان انما به درج گردد که از احکام شرعی کمتر در آن نشان یافت
 شود و تفسیر این فقره می نماید ازین آن خواهد که چون ایرانیان را دست نرسد ایشان دیگران
 در آید و این نایان اکثر در راه اما مانند از آن این درین راه جز نمونه نما در آن سخن چنانکه
 با و میگوید یعنی فرقه ای مختلفه که اکثر عقاید و کفارشان گفتار ایرانیان مانند ظهور یابند و خزان
 اسلام دیگر از خدا برستی و این در برستی و پیروده کار کرد در ایشان بنو چنانکه عظمیست آن میگوید ۴۷
 جرات میانی از آن این اینهای الحیثه ۴۸ پس شد نمودن کبر از ایشان بزرگی یعنی تورانیان
 غاشیون بر ایرانیان ۴۹ و بینی درازی این آن ایشان را انشکه پوشش بینی اینهای که ایرانیان
 میگویند از اسلام برآید چون انشکه سوزنده بود آن این را که عقاید بدو رخ بسته اینان
 عقاید اصل اسلام در سوزد ۵۰ و شود این ایشان دو گوش انشکه یعنی سخن که از زبان انهم
 که نفیر در اسلام آمده پسند برآید و بود آن انشکه را تا عقاید اسلامیه در سوزد ۵۱ و رسد

بود و بعد از آن خول و میان راه بر سر کار سی یعنی حد وسط را عفت نامند و بار ساسی شتر ساجی
 است و در بر روی چستی پیشی باید یعنی قوت توانایی با فراطرسد مدبر روی کار دزدیدن
 کثیر از راه خا مخمی و جنگ جوی گویند یعنی جهان شود که موقع دلاوری شناخته میباشند
 از کتاب وزر و این طرف افراط شجاعت را تهور نامند و در کم شود از راه بی ادبی
 یعنی جبن که طرف تفريط شجاعت بود و میانین یا به راه لیری و بردلی پس سطر را شجاعت
 نام است غرض طرفین مذموم اند و وسط محمود که بعد از عدالت و دیری داد نامند در
 هر دو ان که این ایزد فر که داد است گرداید خداوند بر روی و سار و داد گر باشد قوله
 نوسا رفیع فاد و سکون را در جمله و بین جمله با الف و را در جمله یعنی قوت عدالت باشد
 حد و وسط میان افراط و تفريط چون ارش برست از سر و شان شود و بعد از این بود
 و زین ساری یعنی چشمتن و شور و شوش را سخن است ۹۱ یاوری جویم از بردان ارد و کوب
 با پیوسته کار کن روزنامه کوبه ۹۲ آنچه گفتیم با و هم هر گاه می شناخته پیش مراد ۹۳ سبب نجم ساسان
نامه شت نجم ساسان
 ۱. پناهیم بزدان ارش و خوی بدور شت گمراه کننده بر راه ناخوب برنده هیچ دهنده از راه
 ۲. بنام ایزد بخشنده بخشایند که هر یک از ۳ بنام بزدان ۴ ای نجم ساسان ده
 ترا به خبری گردیم ۵ دوست منی و راه است موشان ۶ و راه است راه بزرگ آباد
 ۷ این را فیر و زنی نصرت ده شرفست مه آباد را ۸ هیچکس باشد که مرا جوید و نباید ۱۰ و
 هیچ کس نیست که مرا هست نداند و نیست شمار ۱۱ همه اند مرا بایه در پاد خود ۱۲ چیزی میکند
 و چیزی پیش گرفته اند ۱۳ دست و دست از داد اند که خود دارند ۱۴ و این رسی از دو خبر
 است ۱۵ یکی نادانی و دیگر دوستی آب ۱۶ اکنون راه است و مردمان را بایستی و غیر فقرات از
 ۴ تا ۱۶ می پر باید ای ساسان نجم هیچکس نیست که مرا نخواهد و بخوید و با خواهم نیاید بر سر سحر
 و جایه در دست خود می یابند و هیچ گروهی نیستند که گویند مرا نیست یعنی همه گروه خداوند تعالی را
 موجودید اند خرنما بخودی چند که از هستی الهی اندازند هر چه میگویند از راه دست و راست و
 چرا که ایشان دست نه پندارند و نموده این دو خبر است یکی نخست نادانی که از بخودی آنچه

عا ر با یه یوش کردن قوله یوش کبر نون و بای تحتانی و و او مجهول و فتحه فوقانی و سکون سین
 بجمعه یعنی مجامعت و مباشرت با زنان یعنی مجامعت را با زن و شکوه خود صورت ثواب دهند
 انجنان که غار را ۴۹ و نمودان بچهره شاد یعنی نورانیان مسلط گردند ۳۳ چون شهر ارسال
 مادی این را بکنند و چنان شود آن لکین اوجدهایا که اگر با این گردانند ندانندش یعنی آن کشتیا
 مختلفه که از آن برانند چنان دیگرگون شوند که اگر با آن صاحب شریعت نمایند ندانند که این
 اش از اینها چه بود یعنی دیگرگون و جدا بیکر گردد که شناخته نشود ۳۴ و چنان ایرانیان را
 بینی که خودی گفته کس از ایشان شنود یعنی گفتار فلسفی و حکمی ایشان کسی را بگوش نیاید ۳۵
 اگر است گویند از اینها باند مردم که راز سخنشان نیابند بچنگشان بر خیزند و رنج بکنند
 ۳۶ بجای سخن خردانی با ساز جنگ با ایشان پاسخ دهند یعنی جواب سخن عقلی
 ایشان عقلی می بایست بجایش جنگ افروزند ۳۷ از بدکاری مردان است که چون کسی را
 نوشته منشی از ایرانیان بیرون رود ازین خسرو بر وزیر را خواهد که از جهان بیرون شود و
 نیست آرمید ۳۸ ای ساسان ترا بر بجا پیش آید ۳۹ تو دشوین هستی ۳۷ اگر
 مردمان نکرند ایشان را بدست نه ترا قوله نکرند شش از گردیدن کبر کا فلبسی و سکون
 را مهمل و کسر و او و یاد تحتانی یعنی تصدیق کردن و ایمان آوردن و تفسیرش می بر باد چه
 پای پیام گردان به همین است که مردم همه از او بریزند و او را بخسروی بردارند و نه کام
 که سر او را بر بری و سخن است گوی نوی بینی اند سالت مقصود است که رسول را سر بر
 و برتری پیدا آید که از آن سودا و اندیشیده شود بلکه شود و منفعت شنودگان منظوری با
 پس اگر پیام خدا از زبان رسول شنود او شانرا بدو که از سو و بهیو بر کران مانند
 رسول و پیام رسان خدا را ۳۸ نیکان براه تو آیند ۳۹ و در حجه تو بهیو می آید
 ماند ۴۰ آمده مادر که انجام نبردان بخش ۴۱ و انجام ابریم ده تمام در و ندان
 گزیند چون موش از سوراخی بسوراخی قوله در و ندان جمع در و ندانضم دال الجبر و
 سکون را مهمل و فتحه و او سکون نون و دال الجبر یعنی فاسق و مرتکب منیات
 یعنی کسیکه شمار می ترساند از دست ایشان مردم فاسق همچون موش هر جا که نیران شوند

و جای آرایش نیابند یعنی از دست لشکر آرایین عجب که شمار از آرایین به است به کاران
 ایران بگزینند با همه خطرات این چنین در جای خنذ و سپس از آنجا در سوراخ دیگر در رفتند
 که آنجا حتی ایمنی نباشد اکنون هیچ ساسان حال پیگیری خود را بازی کشاید بر دوان این
 بنده پیاسه از خود را در هنگام پرویز که بر و ستاد و پدر برزگوازان چم را از جهان برین
 دریافت و سرگازین بنده نیز در خواب دیدند و با سوره آمده من گویند و دادار چنین
 باره مرا بر آواز او هست که نیارم نمود و هنوز همان آوازش در کار است یعنی از دنیای مرا
 بدارح عالیله نزدان شناسی بر فراز برومی بروی من نستان را برابری بودیم در دریای
 روانسار و روانسار بودیم در دریای خروستان و خروستان را بودیم در دریای
 کوهزدانی و کوهزدانی بودیم در دریای خروستان و خروستان را بودیم در دریای
 برافراشدم تا نام ناسوت را مانند یک قطره دیدم در دریای ملکوت و ملکوت را قطره
 یافتیم از دریای جبروت که محل عقول است و جبروت را قطره دیدم در دریای ملکوت
 بسیاری توانا نیروان با انجام رسید شرح و سایر درسی زفان نامیده

بفرمایند

نخسته بباد که خسته ازین بازگشاد و سر بسته و برخیده کفار حوسبه ازین بگشاد و بای هم
 بر سروده ای و سوار خیر یاد و اون لطیفی از درسی زفان که بر دانی و خوبی فزیده و بستود
 نوای زباید است من بفرمایند کار را دیگر کام نبود برین نبردش ستوده کیشان و دانش
 دانم که زبان به بیچاره کشاید که پیرو سبکی گیش اسلام رفته در شتیان کشادن
 چه کار و باین همه پوزش گشتم ازین کار که کردم و بهر زبان نیرود است امر کار و بدو و بهر

بفرمایند مصنف کوی حکیم قصد طبع اس کتاب کاغذ و موافق
 او که کتاب که بفرمایند صاحب فرایش کی هوگی و ده الی سوره و هوگی

تقریبی که والا فرموده خودی را از گاه ستوده گفتار
سخن پرور سرایه نازش کمال نهر جناب خدرا اسد الله خان التخلص لعل الشهبو بنیرا نوشته
ادام الله تعالی مجددم بومین نامه نگار شده
الله الله هفتاد سال کوده سال انسان میان تبار دانش اندوزی از در به باش در یوزره
اکبری در یوزره از در وادی داد باری از در گاه به داد و فیاض بود هر چه از بهر دریافته
مگر سخنها می خودی را در ناز غار روز و ایه نابای نوشته اند که این حجت در پیش با
آن همه تابش در شش سوی گیتی هیچگونه تابش از هیچ سوی ندارد پندارم نوی طر زلفت
اگر بسیار از در و هم بهنجار افین بمان به گفتار از در و اما هنر و آفرین در خور را از فرین گیتی
باید که نیروی بازگشا نوشته باشد تا فزانه را با اندازه بایست تواند ستودند چون من الهی
که اگر خود را نادان گویم نادانان شگفته فرو مانند که این دانش از کجا وارد آورده خود را
نادان دانست هر چند پیداست که ستودن بدست بازمانست و ناهفته ستودن و
ناستودن را یک فزان است اما ذوق دانستای بر دل زور آورد و زبان را غمخوش نکند
بدل نفهم اگر چه در گفته چه به ازان که با هم سخنی در موحی گفته باشیم دیده و
کوتاهنگر که امروز فتح رخ بوسنی را در صحنی بسیار آورده اند که زیبایی جهان کمالش
سرایه نازش روزگار است فی فی پهلوی زبان پهلوانی را در کارگاه سخن بر روی کار آورد
اند که ستادان ستادان را گزین آموزگار است جاماسب مایه ساسان نمایه آور کیوان
پایه مولوی نجف علیخان هاجون خوی هاسا به آن که روان گویا به پیکش پیش ازان نازد
که یکدای دیگر به روان گویا آن که نیرای فروغ پیرای دستیر را بدستیری خانه کجلی
باشامه چنان است که لیلای منی و سپیده خیمه الفاظ بدیدار و تاب پدیداران نامه نامور
از روشنی چشم چشم روشنی خورشید به نهار خانه چین شد درم ازین ارتنگ شوق
قلم نقشند را بیم و هم آن دبیر روان تازه ساز را نام و هم این سواد سواد سپند
را بیم و خوانندگان این نگارش را بر غالب سیه نامه روز خود نامی در اندیشه نگرد
من که آن راز نوار از ریزین در آزار از کاست نیز را یکی از راز و نامم گویم که چون حسن

عجارت نگرست و دانست که روی خوب تر چشم بد در کین کمال در مین کمال به نیال است
 بچشم شدت دفع که ز چشم زخم سودمند خیزی نبشت یارب این نکاشته چشم بنام آن
 سفر گلب بازو و غلبک باد و بدان ثمر نورش است تا راجح هیچ بر زده مر مر ساد

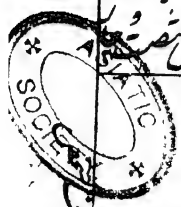
تاریخی که دانش آگاه خرد پناه بنیاد رو
 کشاده زبان پوشیدگان در یاب توده بیان میرزا قربان علی بیگ صاحب دهلوی
 المتخلص بسا لک که از ارشد تلامذه جناب میرزا اسد الله خان غالی اند بختم این نامه فرمود
 بصنعتی که در نه شعر چارگان مطالب را بیدائی داد بدین سان که بفرامی حروف
 اوایل مصاریع اول نام مصنف یعنی نجف علیخان و بگرد کردن اوایل مصاریع آخر نام
 تصنیف یعنی شرح و سائر و جمع آوردن او آخر مصاریع صد سال بجزی یعنی
 یک هزار و دویست و هشتاد و یکجا نمودن حروف او آخر مصاریع ثانیه سه سیح
 که بپرداز و شصت و شصت و چهار باشد می بر آید باز و در آن عدد جهانی که شصت و چهار است
 و باز در شصت شعری دیگر همچو ابداع خود را باز کشا و سبحان بد چه فکر رسا دارند و طبعی هم
 بفرمان که باندک تامل بی آنکه زرف نگرستین اش کار افتد بیک سخن بچو شیرین می آید
 یزدانش بکام دل داراد

ن	نمازی که فقره شش بود شری محفل	ش	شاعری که مصرع هر شعر شعری شمسار
ج	جوهر صد کوزه فطرت است طبعش نهان	ر	راز صد علم و هنر از فکر او شد آشکار
ث	فیض تمقیقات او چون آب باشد نفع بخش	ح	حکم تحقیقات او در یک سینه استوار
ع	عالمی را صیت علم او گرفته در بغل	د	دشمنه تیرست بهر حاسد آن هزاره کار
ل	لعب او سقراط را انور کار حکمت	س	سرا و بقراط را در سینه چون لکنار
نی	یاوه گو بهاست با دمی عجبی فضل و هنر	ا	آبدندان است پیش هر مینویز کار
خ	خواستش دخت طرازی که میگوید	ت	تاب گفتارم نمانده است و صفاتش چنان
ا	این کتابی ز در قلم ناپرسیده است	می	یاو کار او بماند در جهان بیدار

ن نیست این مجموع را هرگز درین علم نظیر
گفته ام این قطعه را سالک بطرز دلخواه
گیر از هر مصرعه اول و حرف اولین
حرف آخر هم از آن گیر و بسین اعداد
اولین حرف فی بگیر از آخرین هر مصرعه
و تو میجوی نشان از صیغی تا پنج هم
چون حساب آن کنی خود بینی لمسش

ر رحمت حق مصنف باد و مانند باید
تا گویم شرح مضمونش نیاید آشکار
گر همی نام مصنف را تو باشی خوا
یکبار و دو صد و شصت و هجری است
نام این مجموع بمثل را اسان برار
آخر هر مصرع آخر بگیر و یاد دار
جان بینم در تن خود از کمی نصیب

کرز درگاه خدا جانی عطا کرد مرا
اگر کنم در خویش و در بار خج هم آرامگاه



ک	ف	ص	ک	ف	ص
۱	۲	بود	۱	۵	و شوران
۳	۲	بگیرین	۵	۵	و شوران و شور
۸	۲	و میان	۱۱	۵	ور
۱	۳	بامرزان	۱۴	۵	بن بود
۱۰	۳	نفرایم	۱	۶	بروف
۴۴	۳	برجودس	۱۹	۶	بت
۱۱	۴	بایسته	۱	۷	تنانی
۱۱	۴	و شوران	۳۸	۸	تنادوب
۱۵	۴	پر خیده	۱۹	۸	بیدا
۱۶	۴	باز نموده	۴	۸	موجود است
۱۹	۴	پر برده	۱	۸	تعقل
۲۰	۴	پوزش	۱	۹	مخاط

کتابخانه آریای مجری در سنه ۱۳۰۲ قمری

صحیح	غلط	۱	۲	صحیح	غلط	۱	۲
بقاء	لقا	۱۴	۱۷	ووارسته	وارسته	۱۹	۹
هور	مور	۰۲	۱۸	ارزویدن	اررویدن	۲۰	۹
و خوب	و خوب	۸	۱۹	روانید	روانید	۵	۱۰
ارزشتی	ارزشتی	۱۸	۱۹	نروان	یزدان	۱۹	۱۱
درنگ	درنگ	۳۳	۱۹	مضاف الیه	مضاف الیه	۵	۱۲
دال سکون	دال سکون	۵	۲۰	خرئی	خرئی	۱۸	۱۲
غنا و دولت	غنا و دولت	۱۰	۲۰	سر سپهران	سر سپهران	۱	۱۳
این مردم	ای مرد	۳	۲۱	راز	راز	۱۷	۱۳
باز آن	یاران	۸	۲۱	قصری	قصری	۴	۱۴
نکات	نکات	۱۱	۲۱	خرمی	خرمی	۲	۱۵
فرهنگار	فرهنگار	۲	۲۲	تواند بیرون داد	تواند داد	۲	۱۵
باید	که باید	۳۳	۲۲	در اسکان	در اسکان	۵	۱۵
خریده	خریده	۷	۲۲	بفرادیس جان	بفرادیس جان	۱۱	۱۵
از دست	از دست	۱۴	۲۲	و چیرای	و چیرای	۱۴	۱۵
باز	باز	۱۴	۲۳	توان	توان	۱۹	۱۵
و خشور	و خشور	۲۱	۲۲	آزوده	آزوده	۳۴	۱۵
زند بار	زند بار	۲۴	۲۲	گرداند	گرداند	۲	۱۶
زند باز	زند باز	۷	۲۳	بر	بر	۵	۱۶
کش بخشم	بار کشم	۹	۲۳	مکنوات	مکنوات	۱۲	۱۶
از سوی	از سوی	۱۷	۲۳	لمبوی	لمبوی	۲۲	۱۶
اناکه	اناکه	۲	۲۴	و کران	و کران	۱۰	۱۷

صحیح	غلط	۲	۳	صحیح	غلط	۲	۳
چقایق	حصص حقایق	۱۹	۳۰	پیوندد	پیوندد	۲	۲۴
چوکه سرد آب	چوکه سرد آب	۱۹	۳۰	سج	سج	۱۳	۲۴
نمذ بار	رند بار	۴	۳۱	بابا درویش	مادر	۱۲	۲۴
رشت	رشت	۸	۳۱	باشد	باشد	۲۳	۲۴
لاکیر لکال	لاکیر لکال	۲۰	۳۱	بشمیر	سشمه	۱۴	۲۵
زند بار	زند بار	۵	۳۲	ازین	ازین	۳	۲۴
متخبله	متخبله	۱۲	۳۲	گراخید	گردانند	۱۲	۲۴
خود را بگیرند	خود را بگیرند	۱۲	۳۲	کار کنند	کار کنند	۱۲	۲۴
کرده اند	کرده اند	۱۳	۳۲	بنام نیرودان	بنام نیرودان	۲	۲۵
این خود	این خود	۲۱	۳۳	انبارش	انبارش	۱۸	۲۵
در خورد	در خورد	۲۲	۳۳	فرمان ده شود	فرمان شود	۱۹	۲۵
رہستارن	رہستارن	۱۸	۳۴	در درست	در درست	۲	۲۸
میشد	میشد	۱۵	۳۵	چون ماه	چون ماه	۱۱	۲۸
منجر	منجر	۲۳	۳۵	ازین پس	ازین پس	۱۳	۲۸
دست	دست	۲	۳۶	نسر است	نسر است	۲۳	۲۸
امور انده	امور انده	۱۳	۳۶	نه پانید	په ساسد	۷	۲۹
خوانند	خوانند	۱	۳۷	باز مانده	باز مانده	۱۲	۲۹
بویا	بویا	۵	۳۷	اکنون	اکنون	۲	۳۰
چاهی	چاهی	۱۰	۳۷	کدر فوازین نواد	فوازین نواد	۹	۳۰
بنده	بنده	۹	۳۸	تپا سجد	که پتا سجد	۱۰	۳۰
نیدن	نیدن	۱۷	۳۹	و هم گوهی	و هم گوهی	۱۳	۳۰

صحيح	غلط	ک	م	صحيح	غلط	ک	م
باو	اواو	۱۵	۵۰	وتخت	تختانی	۲۰	۴۹
خوشی	حوسی	۱	۵۱	یزدان	رزدان	۱۲	۴۰
جبرونی	جبرونی	۱۱	۵۱	بوده	بود	۹	۴۱
خرد نباشد	خرد نباشد	۱۴	۵۲	بریزدان	ریردان	۲۲	۴۲
یک نیم	یک نیم	۱۳	۵۴	ابد	ا	۲۰	۴۳
کفنی	کفنی	۲۰	۵۴	بگیری	کری	۱۲	۴۴
کفنی است	کفنی است	۲۱	۵۴	برهم خورد	مرهم خورد	۹	۴۵
خرش	حرس	۲۱	۵۴	فروغان فروغ	فروغان فروغان	۱۲	۴۶
اوست	اوست	۲۳	۵۴	ازشیدش	ارشدش	۱۹	۴۷
چون	جوان	۹	۵۵	بنور	سور	۱۹	۴۷
فراک	فراک	۱۴	۵۵	نور ذات	لوردات	۲	۴۷
نادان	دانا	۱۵	۵۵	بغضت	بغضت	۱۹	۴۷
ذره	دره	۲۰	۵۵	که سلاطین	که سلاطین	۱۹	۴۷
که همه انگیخته	که همه انگیخته	۲۲	۵۵	که بندستان	که بندستان	۲۳	۴۷
اوست	که اوست	۲۲	۵۵	فروزش	فروزش	۷	۴۸
یارستن	بارستن	۲۳	۵۵	فروزش	فروزش	۱۱	۴۸
و بخارستن	و بخارستن	۷	۵۶	سازید کرد	سازو	۱۷	۴۸
بسوی یزدان	بسوی یزدان	۶	۵۷	ووال	مطله ال	۱۷	۴۸
وروان	وران	۹	۵۷	روسی بار	روسی بار	۲۳	۴۸
مایه آخشیان	مایه آخشیان	۱۵	۵۷	یار	باد	۵	۴۹
کافی	دلی	۱۵	۵۸	جاباب	جاباب	۸	۵۰

شماره	غلط	صحیح	شماره	غلط	صحیح
۵۸	۱۷	ماہ	۴۸	زیر نیان	زیر نیان
۴۲	۱۱	اسمان	۴۹	خوخده	چوخده
۴۳	۲۰	دیره	۵۰	شخت و	شخت و
۴۳	۵	ماہ صبح	۵۱	سارو	سارو
۴۳	۱۴	زرتست	۵۱	برو	برو
۴۳	۲۳	ومجی	۵۱	لعر	لعر
۴۵	۲	خواری	۵۲	دردسر	دردسر
۴۵	۲۳	تنزل	۵۲	نارت	نارت
۴۶	۴	درخور لایق	۵۳	اور	اور
۴۶	۵	کیس	۵۳	بی سوان	بی سوان
۴۶	۱۳	دورسکران	۵۴	فررمار	فررمار
۴۶	۲۱	مقولات	۵۴	ہاسمادی	ہاسمادی
۴۶	۲۲	ناگری	۵۴	کودسار	کودسار
۴۷	۲	دو وضع	۵۴	اور	اور
۴۷	۲	در	۵۴	نارند	نارند
۴۷	۵	دورگر	۵۴	وزا	وزا
۴۷	۹	مارگرسہ	۵۴	می سازید	می سازید
۴۷	۱۵	راز باب	۵۵	نیابودن	نیابودن
۴۷	۱۹	اررمد	۵۵	عظمت او	عظمت او
۴۸	۱۲	شمار سال	۵۵	نخیم	نخیم
۴۹	۱۸	پدی	۵۶	نشان مہبول	نشان مہبول

صحیح	غلط	کلمہ	صحیح	غلط	کلمہ	صحیح
نران	زفان	۸۷	شدند	فشد	۱۸	۷۶
بتعجب	بتعجب	۸۷	کشیدند	کشید	۱۸	۷۶
ورادگان	ورادگان	۸۸	جی ازام	جی ارام	۱۹	۷۶
واممبولرادمہلہ	وامروداد	۸۸	اموزداد	امورداد	۲۰	۷۷
پیرہشید	پیرہشید	۸۸	ارہمین	ارامین	۲۱	۷۷
فوتو	فورو	۸۸	بسیار	سار	۲۲	۷۸
انودج	اموج	۸۸	بیوری	موری	۲۳	۷۸
ماندش	مادس	۸۸	وکسرادمہلہ	کسرملہ	۲۴	۷۸
بخشید تراونیت	بخشید تراونیت	۸۸	کنشد	کنشدہ	۲۵	۷۹
بزرگی	بزرگ	۸۹	ہستی کشید	ہستی کشید	۲۶	۷۹
بنش	سس	۸۹	فیروز گروہ	فیوزد	۲۷	۷۹
مقابل قدیم	مقابل	۸۹	فزونی	فزولی	۲۸	۸۰
وخودو	وجودو	۹۰	برو	بزد	۲۹	۸۰
زمان	زفان	۹۱	فرزانہ	فزانہ	۳۰	۸۰
فیروز	فوزرہ	۹۲	دریابشان	درماسان	۳۱	۸۱
تراج	تراج	۹۲	دانش	ودانش	۳۲	۸۱
انباری	اماری	۹۲	برنو	برنو	۳۳	۸۱
مطلبہ	مطلبی	۹۲	تغیر	معمر	۳۴	۸۱
بیمبرکیشہرآباد	سمران بہرآباد	۹۲	وازرگروہ	وارکرودہ	۳۵	۸۱
گزارایجادات	ازایجادات	۹۲	راو مارا	رار مارا	۳۶	۸۱
رقاصہ	رقاصہ	۹۳	لی مایہ	لی مایہ	۳۷	۸۱

صحیح	غلط	جمله	صحیح	غلط	جمله
چیره بودان	چیره بودان	۵ ۱۰۶	برکنار	سرکنار	۵ ۹۴
باور	باور	۱۳ ۱۰۶	جشنیدن	خندن	۲۲ ۹۴
نشوند	نشوند	۱۳ ۱۰۶	دشمنان را	دشمنان را	۲۲ ۹۴
گروهی	گروهی	۱۶ ۱۰۶	کردن آن چه	کردن چه	۱۷ ۹۵
ورشته	ورشته	۴۱ ۱۰۶	داشت	داشت	۲۰ ۹۶
دیدائینان	دیدائینان	۳ ۱۰۷	ننگرد	بنگرد	۲۱ ۹۶
ستور	ستور	۲۳ ۱۰۷	پیروان	پیروان	۱۸ ۹۷
خواستی سراوا	خواستی سراوا	۱۶ ۱۰۸	درخشش	درخشش	۸ ۹۸
روان تو	روان تو	۱۱ ۱۰۹	نگریسته آمد	نگریسته آمد	۵ ۹۹
نیروی می	نیروی می	۱۹ ۱۱۰	راز	راز	۶ ۱۰۰
سوشان	سوشان	۲۰ ۱۱۰	میوانش	دوشش	۶ ۱۰۱
شمانه	سهم	۲۳ ۱۱۰	چشم ایشان کراوا	چشم او	۹ ۱۰۱
آمدن	چون	۸ ۱۱۱	ازان است	ازان است	۱۴ ۱۰۲
ایران دار	ایران دار	۴ ۱۱۳	ازواست	ازوست	۱۴ ۱۰۲
بر تو	بر تو	۱۱ ۱۱۴	ساخته اند	ساخته	۱۴ ۱۰۲
درشیم	درسم	۵ ۱۱۶	نامدار	نامدار	۱ ۱۰۳
کوزانگان	دورامکان	۶ ۱۱۶	واوستا	داوستاد	۹ ۱۰۳
پس	کبهس	۱۵ ۱۱۶	تمازی	ناری	۱۴ ۱۰۳
هر فرد	بر فرد	۱۵ ۱۱۶	آشش	اس	۲۳ ۱۰۳
با فرد	با فرد	۱۵ ۱۱۶	عزت	عرب	۱۱ ۱۰۴
صلی	صلی	۸ ۱۱۷	پدر	پدر	۲۲ ۱۰۵

صحیح	غلط	ک	ج	صحیح	غلط	ک	ج
بخا موتی	ی موسی	۴	۱۲۹	همه ۱	همه ۴	۱۱	۱۱۷
نقره است	نقر است	۱۰	۱۲۹	براه	بران	۲۲	۱۱۹
زمان	زفان	۱۵	۱۲۹	آده	آد	۱۵	۱۲۱
شرمگاه	و شرمگاه	۱۶	۱۲۹	شیره	شیره	۲۳	۱۲۱
خورد	درد	۲۳	۱۳۰	بیماینجی	بیماینجی	۴	۱۲۲
خوردان	خودو	۱	۱۳۱	بازگشته	مارگزشته	۹	۱۲۲
جر	جر	۱۶	۱۳۱	جناب	وجاب	۱۰	۱۲۲
باغندی	نافندی	۱۶	۱۳۱	برگوان	برگوانی	۱۰	۱۲۲
تفصیل	بفضل	۲	۱۳۲	چراست	حست	۱۴	۱۲۴
سرشکان	سرشکن	۵	۱۳۲	نفوذ دشوار	مود و سوا	۲۳	۱۲۴
و هیئت	و هب	۶	۱۳۲	کانبان	کانبان	۷	۱۲۵
نشینه	شنید	۹	۱۳۲	ناسراپست	ناسراپست	۱۹	۱۲۶
وسپید	وسپید	۱۵	۱۳۲	ناسرایان	ناسرایان	۲۱	۱۲۶
ایمان و تحت	فانسانی	۲۴	۱۳۲	می شنود	می شنود	۴	۱۲۷
نخل	نخل	۲	۱۳۴	سرایش	سرایش	۶	۱۲۷
بزرندگان	بزرگان	۱۹	۱۳۴	افهام	افهام	۶	۱۲۷
سکودن	شکودن	۲۰	۱۳۴	ناسرایاب	ناسرایاب	۹	۱۲۷
فصد کردن	فصد کردن	۲۱	۱۳۴	نفهمیدن	نفهمیدن	۲۳	۱۲۷
ازین	ازین	۱	۱۳۵	ناسراپست	ناسراپست	۱	۱۲۸
میدانیم	سدم	۵	۱۳۵	بس بر تقدیر	بس تقدیر	۱۶	۱۲۸
رفر	ار	۱۷	۱۳۵	انسان بود برین	انچه بود برین	۳	۱۲۹

صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط	صحیح	غلط
دوله	دوله دوله	۴	۱۵۲	شعین	شعین	۳۴	۱۳۴
چیز از	جواد	۷	۱۵۲	کننده	کننده	۲۳	۱۳۶
و وطن است	وطن است	۱	۱۵۴	در بایسته	در بایسته	۳	۱۳۸
شوگان	شوگان	۱	۱۵۶	نگردد	نگردد	۷	۱۳۸
ار یاری	ار یاری	۱۸	۱۵۶	که همراهه	که همراهه	۷	۱۴۹
ناگه برانجه	ناگری	۱۴	۱۵۷	داکرا ورا	داکرا ورا	۱	۱۴۱
یا زنجیه	بازنجیه	۱	۱۵۸	بنیستی	بنیستی	۵	۱۴۱
از بر آید گاهی	از بر آید گاهی	۸	۱۵۸	فراینده	فراینده	۱۳	۱۴۱
شود	شود	۱	۱۵۹	زودنی است	زودنی است	۱	۱۴۱
بدر	بدر	۷	۱۵۹	نگردد	نگردد	۱۷	۱۴۱
ندارند	دارند	۸	۱۵۹	لازم آید	لازم که	۷	۱۴۲
می باید بود	می باید	۹	۱۵۹	خود گیرم	خود گیرم	۱	۱۴۴
بناش	بناش	۱۲	۱۵۹	موجودی	موجودی	۲۲	۱۴۵
است	است	۳	۱۶۰	کی و جدا	کی و جدا	۷	۱۴۷
بایش بخود	بایش بخود	۸	۱۶۰	باز بک	باز بک	۱۵	۱۴۷
باده	باده	۱۹	۱۶۰	تسلسل	تسلسل	۱۹	۱۴۷
نودار گودید	نودار گودید	۳	۱۶۲	وجود	وجود	۴	۱۴۸
سپهر	سپهر	۹	۱۶۲	صد و خور	صد و خور	۹	۱۴۹
بروز گاران	بروز گاران	۱۰	۱۶۲	و ممکن الوجود	و ممکن الوجود	۱۳	۱۵۰
فوز گان	فوز گان	۱	۱۶۳	بیاره	بیاره	۲۰	۱۵۰
فرگاه	فرگاه	۴	۱۶۳	یا باره تن	یا باره تن	۵	۱۵۱

صحیح	غلط	تصحیح	صحیح	غلط	تصحیح
تاور	نادر	۲ ۱۴۱	بخ	جر	۸ ۱۴۳
تاوری	تاوری	۱۴ ۱۴۱	توانائی آن	توانان	۱۹ ۱۴۳
بهم رسیدن	بهم رسیدن	۱۴ ۱۴۲	زمانی	زمانی	۱۲ ۱۴۳
می گویم	می گوید	۹ ۱۴۳	گردش	گردش	۱۸ ۱۴۴
نخودی	نخودی	۱۳ ۱۴۳	دورنادرستی	دورنادرستی	۳ ۱۴۵
تقیجیم	تقیجیم	۵ ۱۴۴	رغبت میدان	رغبت میدان	۱۴ ۱۴۵
رهبانی	زهر	۱۱ ۱۴۴	بنداز	پندار	۱۴ ۱۴۵
براین	براین	۱۵ ۱۴۴	جنبش	مکش	۴ ۱۴۶
نپیرید	سررد	۱۹ ۱۴۴	سکون فون	سکون	۲۰ ۱۴۶
باقی ماندی	باقی ماندی	۱ ۱۴۵	نمی تواند بود	مواحد بود	۴ ۱۴۶
محل قابلیت	محل خبری است	۷ ۱۴۵	بقوت	دوت	۵ ۱۴۶
دستن	سین	۱۳ ۱۴۵	درستی	دستی	۰ ۱۴۶
یا بنده	یا بنده	۱۴ ۱۴۵	باعث	باعث	۸ ۱۴۶
واگیرد	واگیرد	۲۳ ۱۴۵	تغیر پذیر بود	مور	۹ ۱۴۶
فواهم تواند شد	فواهم شد	۱۹ ۱۴۶	باشد	بد	۱۸ ۱۴۶
پوندتن	موندتن	۴ ۱۴۶	بافراز	بافراز	۱۴ ۱۴۸
استوار تر دفت	استوار برسا	۸ ۱۴۶	همادی	مادی	۱۱ ۱۴۸
سترسا	سترسا	۱۳ ۱۴۶	نه نفس	نفس	۱۹ ۱۴۸
بجائی مجود است	بجائی مجود است	۱۹ ۱۴۶	پیدا ترین	بیدا ترین	۲۱ ۱۴۹
از	از	۲۰ ۱۴۶	نه ناگوهر	نه ناگوهر	۱۴ ۱۵۰
سترسایها	سترسایها	۲ ۱۴۸	ما تصویر	ما تصویر	۲ ۱۵۰

در پیوسته

در پیوسته

صحيح	غلط	صحيح	غلط
برائينہ ولاک	برائينہ	۱۱	۱۸۴
انصو در را	انصر	۲۲	۱۸۴
گيردواز	کرار	۲	۱۸۵
دوم آور	دوم اور	۸	۱۸۵
سپار	سپارد	۱۰	۱۸۵
ودر هنگام	دور هنگام	۱۱	۱۸۵
هزاران	هزاران	۱۳	۱۸۵
کند و دیر	کند و دیر	۱۴	۱۸۵
کند و دیر	کند و دیر	۱۵	۱۸۵
و دیر	و دیر	۱۶	۱۸۵
و دیر	و دیر	۱۷	۱۸۵
و دیر	و دیر	۱۸	۱۸۵
و دیر	و دیر	۱۹	۱۸۵
و دیر	و دیر	۲۰	۱۸۵
و دیر	و دیر	۲۱	۱۸۵
و دیر	و دیر	۲۲	۱۸۵
و دیر	و دیر	۲۳	۱۸۵
و دیر	و دیر	۲۴	۱۸۵
و دیر	و دیر	۲۵	۱۸۵
و دیر	و دیر	۲۶	۱۸۵
و دیر	و دیر	۲۷	۱۸۵
و دیر	و دیر	۲۸	۱۸۵
و دیر	و دیر	۲۹	۱۸۵
و دیر	و دیر	۳۰	۱۸۵
و دیر	و دیر	۳۱	۱۸۵
و دیر	و دیر	۳۲	۱۸۵
و دیر	و دیر	۳۳	۱۸۵
و دیر	و دیر	۳۴	۱۸۵
و دیر	و دیر	۳۵	۱۸۵
و دیر	و دیر	۳۶	۱۸۵
و دیر	و دیر	۳۷	۱۸۵
و دیر	و دیر	۳۸	۱۸۵
و دیر	و دیر	۳۹	۱۸۵
و دیر	و دیر	۴۰	۱۸۵
و دیر	و دیر	۴۱	۱۸۵
و دیر	و دیر	۴۲	۱۸۵
و دیر	و دیر	۴۳	۱۸۵
و دیر	و دیر	۴۴	۱۸۵
و دیر	و دیر	۴۵	۱۸۵
و دیر	و دیر	۴۶	۱۸۵
و دیر	و دیر	۴۷	۱۸۵
و دیر	و دیر	۴۸	۱۸۵
و دیر	و دیر	۴۹	۱۸۵
و دیر	و دیر	۵۰	۱۸۵
و دیر	و دیر	۵۱	۱۸۵
و دیر	و دیر	۵۲	۱۸۵
و دیر	و دیر	۵۳	۱۸۵
و دیر	و دیر	۵۴	۱۸۵
و دیر	و دیر	۵۵	۱۸۵
و دیر	و دیر	۵۶	۱۸۵
و دیر	و دیر	۵۷	۱۸۵
و دیر	و دیر	۵۸	۱۸۵
و دیر	و دیر	۵۹	۱۸۵
و دیر	و دیر	۶۰	۱۸۵
و دیر	و دیر	۶۱	۱۸۵
و دیر	و دیر	۶۲	۱۸۵
و دیر	و دیر	۶۳	۱۸۵
و دیر	و دیر	۶۴	۱۸۵
و دیر	و دیر	۶۵	۱۸۵
و دیر	و دیر	۶۶	۱۸۵
و دیر	و دیر	۶۷	۱۸۵
و دیر	و دیر	۶۸	۱۸۵
و دیر	و دیر	۶۹	۱۸۵
و دیر	و دیر	۷۰	۱۸۵
و دیر	و دیر	۷۱	۱۸۵
و دیر	و دیر	۷۲	۱۸۵
و دیر	و دیر	۷۳	۱۸۵
و دیر	و دیر	۷۴	۱۸۵
و دیر	و دیر	۷۵	۱۸۵
و دیر	و دیر	۷۶	۱۸۵
و دیر	و دیر	۷۷	۱۸۵
و دیر	و دیر	۷۸	۱۸۵
و دیر	و دیر	۷۹	۱۸۵
و دیر	و دیر	۸۰	۱۸۵
و دیر	و دیر	۸۱	۱۸۵
و دیر	و دیر	۸۲	۱۸۵
و دیر	و دیر	۸۳	۱۸۵
و دیر	و دیر	۸۴	۱۸۵
و دیر	و دیر	۸۵	۱۸۵
و دیر	و دیر	۸۶	۱۸۵
و دیر	و دیر	۸۷	۱۸۵
و دیر	و دیر	۸۸	۱۸۵
و دیر	و دیر	۸۹	۱۸۵
و دیر	و دیر	۹۰	۱۸۵
و دیر	و دیر	۹۱	۱۸۵
و دیر	و دیر	۹۲	۱۸۵
و دیر	و دیر	۹۳	۱۸۵
و دیر	و دیر	۹۴	۱۸۵
و دیر	و دیر	۹۵	۱۸۵
و دیر	و دیر	۹۶	۱۸۵
و دیر	و دیر	۹۷	۱۸۵
و دیر	و دیر	۹۸	۱۸۵
و دیر	و دیر	۹۹	۱۸۵
و دیر	و دیر	۱۰۰	۱۸۵

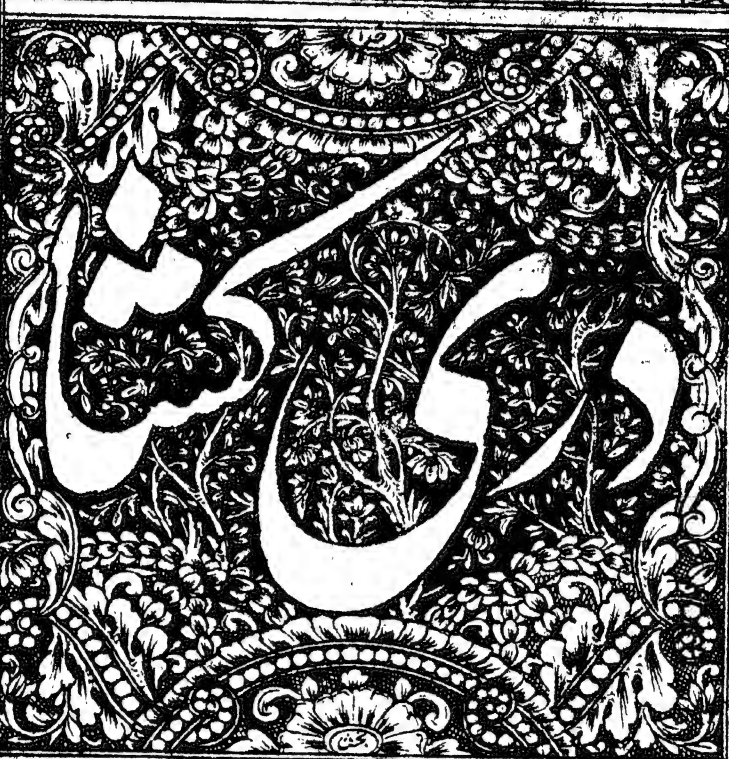


نمبر	کمر	غلط	صحیح
۱۹۰	۱۵	برودمان	از پیر و ان
۱۹۰	۲۱	حانه نماز	خانه نماز
۱۹۱	۱	علیه السلام	و علیہ السلام
۱۹۱	۱۳	حرک در ارد	حرکت در ارد
۱۹۲	۲	سور	نویه
۱۹۲	۹	خدو	خدو نامه
۱۹۳	۱۷	گریز نامند	گریزی نامند
۱۹۳	۲۳	مشتبهات	مشتبهات
۱۹۴	۱۷	سروشهی	پیر و سهی
		تاریخی که گری می باشد فضائل و معانی آن	تاریخی که گری می باشد فضائل و معانی آن
		و فرهنگ نوشته گوینده و دیوای	و فرهنگ نوشته گوینده و دیوای
		سلسله ادبی نوشته	سلسله ادبی نوشته
		رسانه درسی است که گنجینه	رسانه درسی است که گنجینه
		ویراسته از استادان تعلیم	ویراسته از استادان تعلیم
		فلسفه از گفت و گویند	فلسفه از گفت و گویند
		غلط کلام و فصحی و ادب	غلط کلام و فصحی و ادب
		مجموعه سال نامه نشر	مجموعه سال نامه نشر

کتابخانه عمومی و موزه ملی ایران
تاسیس شده در سال ۱۳۰۲ خورشیدی
محل استقرار: تهران، خیابان ولیعصر، پلاک ۱۲۸
شماره ثبت: ۱۳۰۲/۱۲۸
شماره ثبت ملی: ۱۳۰۲/۱۲۸
شماره ثبت بین المللی: ۱۳۰۲/۱۲۸
شماره ثبت بین المللی: ۱۳۰۲/۱۲۸

بسم الله الرحمن الرحيم

توسعت یکایک از کتب کتبی عینان صاحبان کتب



حسب ائیس تنوده گوهرنشی گوهرنشی صاحب تمام میر محمدالین

کتابخانه و اقامت در این طبع

کام گزارد که پیش ازین چند سال در داورى گاه سزور امیده گوهر اسلام پناه و منهد و الا شکوه سرور داد و دانش برده
 حلی القاب و وزیر الله و له امیر الملک محمد وزیر خان بجاور سرورى آرای نوک که بخش جاویدان بصرى باخت
 حکم منشی غصص علی که بدر از زندگانی و دستداد کامرانی فوزیده باد بگردگون بر سروده های درى زلفان برنگاشتن
 پای نیم هر بر سرود نامه ساخت خرد پسند و بفرنگی سریر خانی اش نامیده من که بین هیچ نیز بخت عیلى خان
 باشد به هجر کاهش افزایش نگار سبها و باز کشادن آرشنا در ان کار انبارش بودم و ان ستوده نامه را رو کاهى پس دراز
 نگاشته شده که فر بودى و خردى گفتار را ببار کشاده گزارش نشان داد خرد و خواستارانش بریزند و با خرد و خاوری
 برزند چون آن نامه دراز بود و گزارش موم روزگار بدين زلفان کوتاه بدن خوست و فرمیده گوهر ان دانش انبار که
 نام آن والا گوهر ان مامان همین روگاه برنگاشته گرد و خواستار شده اند که اگر این دراز کشیده نامه بگرمش نشانند گرد و بویره
 رو کاهش که نامه است کلان ازین گزیده بوند گسلد بجا بد چای پخته شود آن چای را با ابوالفرگاه سرورى آراشگاه فوزان
 گوهر بوش نهاد و با ان اختر یادانش و داد و ازین پایه با خرد و بوش پوشیده گاه در باب خردى گفتار بوش فری را سر نایز
 همین با بکی و الا شکوهی انبار سرى خصوص محار و راجه سواشی چو دان سنگه بجاور کنار گاه که جاویدان ستود
 بختی را امید به بخشند شکوهی فروریده باد تراج پایه گرامی است بر فزای کشد که آن والا گوهر بدانش خدا داد و رهنما
 اندیشه خردى نداد ارج سزور گوهر شناسد و افون ازین که بین فزای و روى پرورى انسر و روشن گستر با پس گزاردن ناگزیر
 شاید بدین ستوده کار کرد که جاویدى رستین را برای و روکش باد کار ماندن را گزیده شود انست بختی از ان سپاس بر گزارده
 گرد و بیاری والا نروان یاورى بخت فوخی نشان است ستوده گوهر رستى رنجا والا خرد و انست ستود و راب امید کس والا فرگاه
 منشی گویند سنگه صاب دلموی و گزیده در بابش ستوده بوش خردى گفتار پسند دانشی سخن بوش والا فرگاه بخشی محمد انعام
 خا نصاحب که جاویدان گم فروریده باشد برین کام کشیده که دینیه نامه بگرمش بر سروده بر گزیدم و رو کاهش بجا حى
 مادم که خردى فو دانشی گفتار شایسته کاهیدن درشت این تافروگاه پیکرستم که پیشین بر سروده را بر سرود و اگر نروانى حوت با بنیکه
 سزوار و افروز در ان که بین نامه پیکرى که بست بچای پشیم کم که دانشمند ان را بگزارش خردى گفتار اول بشادمانى بدو این
 را و سرى کشا نام کرده اند که با و کردن پاچم بر سروده که دینیه نام بران فارسى نایز برنگاشته شد و مشهور دانش سپند گفتار
 نامه ای می بچود سزور و زند و خوشایب بجزان برکشاید و بکارش است برین گفتار یاری گزشتو بیاری توانا نروان اگر بخش یاورى
 دیگر گاشته ای پیشوایان نایز ^{مات} و اگر نامه دو نامه من نامه بکار چو نیرای معامات حریرى و نیزه نواد بگرد که رهنمای را بسند است
 و در سال هتادم پس از

در گفتار و یا بر کز از شی گویند روان کار و یا بنده است گرفتن نوازند و نیز دان و الاست از هر کلامه واضح باد که
 همین کتاب در باب وضع لغات رعایت ترتیبی که در حروف هجاست ملحوظ شد و در هر لغت ثلاثی و ماضون و از ان نیز تا
 سه حرف یعنی حرف اول و ثانی و ثالث همین ترتیب بر نهاده شد مثلاً در باب لغات الف مده و ده نخستین لغتی آورده
 شود که بعد الف با او ایجاد بود و در ثالث هم چنین است و اینست

باب الف محدود.

[illegible]

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
اگرین	بکشیرین مجمره تختانی و موفون	کرمی در آتش میزنند و از آتش میگویند	اودین	بروزن با چین برال مهله	آرایش و زینت
اگرین	بفتح سیم سکون او موز و فتح	غرض غایت هرگاه	ارش	بشین مجمره و زین جارش	بشینی معنی مقابل لفظ
اگرین	کاف تازی در راه مهله و الف و نون	نظام کل معنی اعتدال منظم	ارش	بروزن آسایش	راحت و آرام
آریش	بروزن آسایش باد	نظام کل معنی اعتدال منظم	اگرین	بسکون راه مهله و فتح و او	نشان شوکت
آریش	تقدیم مهله بر مجمره و کسر	خیرات در راه خدا	اگرین	وسکون نون دال مهله	نشان شوکت
آریش	معجمه وین منقوطه و آخر	خیرات در راه خدا	آرشی	بکشیرین مجمره و تختانی و موفون	معنوی نمیب بسوی معنی
آریش	مخفف آرکش	راحت و آرام	آزاد	براز مجمره و زین آباد	بی عیب و بی عیب مقابل کعب
آزاده	براز مجمره و زین آباد	وسعه از تعلقات بشری قیدان	آزاد	براز مجمره و زین آباد	و مجرود و آسوده از تعلقات و نیوی و جسمانی
آزادگو	کاف فارسی	جو هر خبرد	آز	براز مجمره و زین ساز و زلف فارسی	حریص و طمع و آرزو
آزمنده	بروزن شاد و خند	حریص و طمع	آزور	بروزن ساز و زلف و زین و زلف	حریص و طمع
آزوده	کنایه از پر و کهن سال	کنایه از پر و کهن سال	آزون	براز مجمره و زین آمدن	خلایق و نگار کردن
آزرم	بفتح از مجمره و نون مهله و سیم	جیا و هم و صلح و رحمت	آزمون	براز مجمره و زین آگون	استحسان
آزرنده	بروزن بایند برادر فارسی	کلی خیرت نه خیرت گیران	آزنگ	بفتح از فارسی و نون و کاف فارسی	چین شکنج
آزیر	براز فارسی و زین حالگیر	بوشیار و آماده	آزخ	بفتح از فارسی سکون مجمره	دایجت که بر بیدار شود و بی توکل
آسیمه	بفتح سیم و آخر هاء و زین	دیوانه مزاج و مضطرب و متحیر	آسیون	بروزن آگون	بمان آسیمه
آیب	بکشیرین مهله و تختانی مجبور و بای ایجه	آزار و صدمه	آیین	بشین مهله و زین با	آسیما مطلقا خواه دستی خواه ابی
آستین	بروزن راستین	مشهور عربی کم بجا تازی میوم	آستین	بروزن باستینه سین	بضم مرغ
آستین	بروزن پاسبان	فلک و نام روز میست و بنفهم از	آستین	مهله و بشین مجمره برآمده	برسده کنایه از آماد
آستین	بروزن پاسبان	فلک و نام روز میست و بنفهم از	آستین	بروزن پاسبان	شدن بجاری

لفظ	اعراب	معنی	بجای	اعراب	معنی
نوع	نون مکتوب ربه موحده	فلک الافلاک که همین	آسمانه	بروزن آسمانه	سقف
انسان برین	و راء مبدله	سپهر باشد	آساره	برفیدن آواره	بسی حباب کردن
اشاء	بفتح و ال را مبدله می آید	کهکشان عربی مجره	آسمان		زبان ملائکه
آتش	بشین مجمره بروزن مابوم	اندر نورش عربی قوت	آشناؤ	بروزن آشنائز	شناکننده در آب
		لابوت و نورشیدن آب	آشور	بار و دال مهلتین	آبمختن و خنجر کردن
آب	بروزن خاکروب	آشناؤ و مقف و	آشناؤ	بکاف فارسی مفتوح را مبدله	بمعنی آشنادر
		مرتبۀ عذرت چنانکه سه	آشناؤ	براهمه بروزن ارستن	بر انگیزتن بر کار
		اشکوفخانه سه دره	آشناؤ	و پاشانیدن	عربی اغوا
		بهاء و مراد از ذات	آشناؤ	براهمه و زین آهنگه	همان مبدله و ذات و تعاش
		باری تعالی که بنده فیاض	آشناؤ		
		است فلک الافلاک	آشناؤ		
آتش	بروزن آشناییدن	قصه کردن و آینه کردن	افوزد	با و او مجهول و زار موز	فتیله چراغ
آف	بروزن کاف	خورشید و شمس	آفتاب	بروزن ماستاب	روشنی خورشید و خود خورشید
آفت	بفتح کاف فارسی آخر موقاف	ریخ و آفت	آگون	بکاف فارسی و برین ازون	مکوس و ازگون
آفرین	بکاف فارسی و شین مجمره	در کنار کشیدن	آفرین	براهمه و زار موز و کاف فاسد	معلم و آموزاننده
آینه	براهمه و زار موز	مجامعت و جماع	آینه	بروزن پاکیزه	جماع و بی اخطا و مجمره و
آینه	نعمانی مجهول وین مجمره	حقیقت مقابل مجاز			مراج و طبیعت
آینه	بیان نسبت در آخر	حقیقت مقابل مجاز		براهمه	مرد کهل که موی ریش او
آن	بروزن حان مابهاون	ملک و هویت و شخص			سیاه و سپید پاش
آینان	بروزن کاینان	صاحبان هویت	آینه	بروزن کاینان	محل هویت و تعینات
آویشن	نعمانی مجهول و زار موز	تعلق	آویره	براهمه و زار موز و زار موز	تعلق
	مکتوب وین مجمره		آوا	بروزن مابوا	آواز عربی صوت
آوازه	برایوت و موز در آخر	شهرت عربی صیغه	آوخ	بفتح و او و موز وین مجمره	آه و آهوس

لفظ	اعراب	معنی	لفظ	اعراب	معنی
اهرن	بروزن لافزن	رهنهای بدی و شیطان	اخر	اشتر	همان سجم و نجومی
اخر	بکسر شین سجم و تخانی	وسوسه شیطان	اخر	بفتح اول و سکون خا	قیمت خیری
اخر	بکسر کاف نازی و سکون	بر دین و بدکیش نگهید	اخر	بفتح اول و سکون همله فحه	نگارخانه معنی نقاش
اخر	براد همله و وال همله لفظ	کردار	اخر	فوقانی و سکون کاف	فارس
اخر	بکاف نازی و تخانی مجهول	نارست ملت و	اخر	بفتح اول و سکون و وال هملین	فهر چشم
اخر	وشین سجم در آخر	ناسپاس	اخر	بضم اول و سکون و وال هملین	شبهه و نظیر
باب الف مقصوره					
اخر	بباء ابدی و همله کاف	حیران سجم	اخر	بضم اول و سکون و وال همله و	نام و شنبه و کل بر دین
اخر	نازی با الف و همله		اخر	همه در سجم و نام روز سجم	از بر راه
اخر	بباء موح و واد همله و روزن سجم	خلاء مقابل ملا	اخر	بفتح اول و سکون و همله و سجم	قدر و قیمت و تبه و تله و تله
اخر	بفتح اول و بار فار و همله	کلام صحیح مقابل مروزو	اخر	بروزن نقشبند	گرامی و صبا و تبه و خیر قیمتی
اخر	ساکن و خار سجم و تخانی خود	محل متشابه	اخر	بفتح اول و سکون و همله و زار سجم	قدر و قیمت
اخر	و وال همله با نادر و روز		اخر	بروزن از و تبه و سجم و همله و سجم	قیمت کرده شده
اخر	بضم حیم نازی و سکون	ساکن و سجم مقابل	اخر	بفتح اول و سکون و واد همله	صدقه و خیرات
اخر	و با موصده با الف و وون	جنسان	اخر	و سکون و وین سجم و کفر	
اخر	والف اول با فاه و نفی	سنا و وخت فاه و سکون	اخر	بفتح اول و سکون و واد همله	نگارخانه مانی نقاش
اخر	بروزن اکبر	آسمان هشتم و بی	اخر	و فحه زار فارسی و سکون	نون و کاف فارسی
اخر	بروزن اخگر بار	فلک الثوابت	اخر	بروزن ترسانیدن	سحر و برود و
اخر		کنایه از بیدار ماندن	اخر	براد همله	پشیمانی و خون
اخر	بضم شین سجم و در آخر همله	سجم و نجومی	اخر		

[illegible]

نوع	اعراب	معنی	نوع	اعراب	معنی
اسپید	بضم باو اجد	سروا شکر عربی مرین	اسپید	بضم باو اجد	بکسر اول سکون میله و سوز
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	نفس طقه باصطلاح	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	فاری سکون از هزار و ضم
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	اشراقیان فارس	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	حافظه و اول میله و او و اول
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	نفس طقه	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بروزن اسپید خور
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	تفسیر تریب که زشت است	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	زرافش و کبر اول ساقش	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	شلیخ نوبه	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	خواجگاه و آراشگاه	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	زنی که از اردون باز ماند	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	گورستان گبران	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	محکم و صطلاح ناسخ و نسخ	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بمادی انشیرل سه گانه و نوبی	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	اصوت انسانی بصورت حیوانی	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	واریجوانی بصورت نباتی و از	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بنانی بصورت جمادی بیکرا کرد	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	ازل	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	یعنی آنچه آغازان نموده اند	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	که ازین شروع و ازین آغازند	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	و مقابل ابد باشد	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف
اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	نام زبده و نیم از هزار و نیم	اسپید	بکسر اول سکون میله و سوز	بفتح اول سکون میله و فتح و قاف

نیم	اعراب	معنی	نیم	اعراب	معنی
افواه	براهمه بر و ن همراه	طعام برای بحوسان	انجمن	بضم جم نازی فتحیم سکون	مجلس مجمع و گروه مردم
افوار	در آخر راه بر و ن بر و ن	روستای غنی و خوش طبعیان	انجین	بر و ن بر و ن	جاست و متفرق کردن
افوارین	تقدیم همله معجمه	بلند ستون راستن	اند	بفتح اول سکون و ن ال	انگ و خندان و بی وضع بکار
افزار	بفتح اول سکون فادله همله بالفت کسر بر و ن سکون همله و فوقانی بالفت و نون	عالم علوی مقابل عالم سفله که دنیا باشد	اندازه	براهمه بر و ن خیناز	بجانه هر خبر و قوت و قدرت
افشار	بفتح اول سکون فادله همله	سر بر و ن بجای حشمت	افشار	بفتح اول سکون نون	ار سنده نظم و آداب
افسون	بفتح اول سکون فادله همله	کشف و آلات حروف	افسون	نون خا جمعه	اصطلاح مناسبه و انتقال روایت ازین جا تا در کماله رویدنه
افشرد	بضم شین معجمه	عصاره و فشرده	افشرد	بفتح اول سکون نون	با کردن الام ضمیمه
افشرد	بفتح اول کاف نازی را همه الف و نون و نون	مرکبات نامم ترکیب	افشرد	بفتح اول سکون نون وال بالفت و نون کسور و شین معجمه در آخر	که کل کردن و کلج و کلا بر کردن
افبار	براهمه بر و ن ساز	شرک و بیعتا	افبار	بفتح کاف و بر و ن در آخر	که کل و کلابه مانده
افبار	براهمه	بر کردن انبار کردن	افبار	بر و ن صد سک	تحتاج الیه ضروری غیر
افبار	بفتح اول سکون نون و با واجی بالفت کسر همله و شین معجمه	خبر کردن و بر بی خوش	افبار	بفتح خا جمعه و او و نون و نون سرا و ر لایق	بهمان محتاج الیه ضروری
افبار	بر و ن بر و ن	بر کردن انبار کردن	افبار	بر و ن الف در آخر	سرا و ر لایق
افبار	بفتح اول سکون نون و با واجی بالفت کسر همله و شین معجمه	دور کن در سطح کبر و نون	افبار	بفتح اول سکون نون و فتحه و نون همله و نون و نون	پند و نصیحت و حکایت و وصیت
افبار	جاء و بر جمیم نازی و	ابد الابد یعنی آنچه	افبار	ر فتن بکر راندن	
افبار	چونند بباد فارسی	نهایتش نبو	افبار	براهمه هر دو جا	تصور و تحلیل

بجای	اعراب	معنی	بجای	اعراب	معنی
بابا	بخشانی بالفرد و مجتبی است	ضروری محتاج الیه یعنی آنچه	بنشون	بروزین از دوجان بخشاید و زمان	رحم غنفت کون و معنی بخشیدن
	بکسیر خانی و سین مهله	از و گزیر بود	برگ	بختی را در همه سالگان و در هر سال	بد ذات
بایش	بکسیر خانی و سین معجمه	وجود معادل عدم	بباز	بسلیم مهله با و در همه	خشک کردن غرضان
بباز	باموحد و دال مهله کسیر و مجتبی	وجود بالغیر یعنی هستی که باقیست	برازین	بنقدیم مهله بر مجتبی و زین و دین	نوبت زیبا نمودن
بباز	معروف و کاف فارسی معجمه و	بود برستی خبر و مجتبی معجمه	برازش	بکسیر معجمه و بن مجتبی معجمه	زینده گس
بایش	بجاف کاف و دال و زین و معجمه و کسیر و مجتبی	وجود ذاتی بود و وجود حاکم	برازش		اتفاق مساوات
بایش	بکسیر خانی و سین و کاف فارسی و مجتبی	وجود بالغیر یعنی هستی که باقیست	برآین		تفطیم کردن
بایش	بمعجمه و کاف فارسی و مجتبی	وجود بالغیر یعنی هستی که باقیست	برآین	بروزین سر برده	بناد اساس و بنده از بنده
بایش	بضم جیم و کون و سین و مجتبی	وجود بالغیر یعنی هستی که باقیست	بربار	باموحد و دال و زین و معجمه و کسیر و مجتبی	بالان نه و ان حجه بود که بالا
بایش	بضم جیم و کون و سین و مجتبی	عقول نزدیک فلافه	برست	بناد موحد و معجمه و کسیر و مجتبی	قاعده و قانون بر یکسان جمع
بایش	بکاف فارسی و او و دال و زین و معجمه	وجود بالغیر یعنی هستی که باقیست	برخ	بخا و مجتبی و زین و معجمه و کسیر و مجتبی	نحت حصه و بنده و اندکی از بسیار
بایش	وراد مهله و بخشانی معجمه	ذات حضرت ایزد معجمه	برز	بزرا معجمه در آخر	بلندی و کشت و زراعت
بایش		بجای اعانت دیگر کار کردن	برزن	بروزین ارزن	کوچه و صفا
بیشک	جمع معجمه و کون و سین و مجتبی	طبیعت و زین و معجمه	برزن	بسیار و زین و معجمه و کسیر و مجتبی	است بهر منجه
بیشک	براد مهله	زین و معجمه و کسیر و مجتبی	برزن	بسیار و زین و معجمه و کسیر و مجتبی	است بهر منجه
بیشک	بکاف فارسی	اتحاد کردن و علا کردن و زین و معجمه	برزن	بفتح اول سکون و زین و معجمه و کسیر و مجتبی	براد زین و زین و معجمه و کسیر و مجتبی
بیشک	بفتح موحد و سکون و زین و معجمه	حصه و بهره	برزن	براد زین و زین و معجمه و کسیر و مجتبی	علاقی و بار و زین و معجمه و کسیر و مجتبی
بیشک	بفتح با و موحد و سکون و زین و معجمه	میرج که سار است از غنمت	برجیس	بجیم فارسی و زین و معجمه و کسیر و مجتبی	نشری و کاف و کسیر و مجتبی
بیشک	بمعجمه و کاف فارسی و دال و زین و معجمه	سوارگان و دال و زین و معجمه	برخواه	بروا و دال و زین و معجمه و کسیر و مجتبی	توشه و نهانی و معجمه و کسیر و مجتبی
بیشک	بروزین افزایش	امزدین افزیش حقی معجمه	برخواه	بضم اول و کسیر و زین و معجمه و کسیر و مجتبی	معجمه
بیشک		عطا و نوال	برخواه	بمعجمه و دال و زین و معجمه و کسیر و مجتبی	معجمه

لفظ	اعراب	معنی	نظم	اعراب	معنی
بزرگوار		تعام مخمور	بارش		بفتح اول تخفانی بالف مخمور و تینین مخمور
بزرگوار		لایق و سزاوار	لج		نشانی که مضمران بقیان
بزرگوار	بروزن فجم	برنج و نام و رشته موکل و محافظه افوان	لج		بر کاف و یاء و کاشند و از او کاشند
بهره	بفتح اول و بر سر ساکن و از جمله معوج و از هر	حصه و تقسیم	بیرون		زدر سکوب غیر از اینجا
بهره	بزرگوار و از هر	عده و حصه و قسم	بیرون		بجیم بی بالف و ال مهله بروزن بی باده
بهره	بزرگوار و از هر	انبار و شرک	بیرون		مطالع لفظ به سزا
بهره	بزرگوار و از هر	شریف	بیرون		و تاد فوقانی بالف و ال مهله
بهره	بزرگوار و از هر	خسین قالی شریف	بیرون		بفتح اول و سکون و تینین و فتحه کاف فارسی بسم
بهره	بزرگوار و از هر	سور و دوز	بیرون		در اشفا یعنی خانه که هر یک
بهره	بزرگوار و از هر	بافت و سنج	بیرون		بهرت و صلابت
بهره	بزرگوار و از هر	رست گفتار و کردار و نام و نشانی	بیرون		نون بالف و یاء و کاشند و از او کاشند
بهره	بزرگوار و از هر	مراود و مطالع فلان	بیرون		مرو و شیب و اهل بصیرت
بهره	بزرگوار و از هر	افزوده و نخت که فارسی است	بیرون		بفتح اول ضم تخفانی سکون
بهره	بزرگوار و از هر	خودنخت و تازیان عقل اول گویند	بیرون		واو و یوک بزرگوار و کاف
بهره	بزرگوار و از هر	بهرت و نخت و بخت	بیرون		بکسر اول و تخفانی مجهول و فتحه
بهره	بزرگوار و از هر	مهرینه بزرگوار و از هر	بیرون		واو و سکون مهله
بهره	بزرگوار و از هر	انتخاب و منتخب	بیرون		ده هزار و بزرگوار و الف سینه
بهره	بزرگوار و از هر	در و تیک و تیک و تیک و تیک	بیرون		واو و از جمله همین معنی
بهره	بزرگوار و از هر	بکسر اول و نیم کاف و تیک	بیرون		لقب و ال نازی که حرام ضحاک
بهره	بزرگوار و از هر	در و تیک و تیک و تیک و تیک	بیرون		شیر و معنی خفاش و از او کاشند

نسخه از کتابی که در کتابخانه است

نظم	اعراب	معنی	نوع	اعراب	معنی
پیوند	بروزن زیوند	قدردیوفای	پاز	برادهمودوآخر	لطیف متقابل کشف
پیوند	بروزن میوند	غریب دربی شوم دربی دان	پاز تاز	راز سحر و تاز فو فانی باللف	بزی متقابل سکه وان
برایان	برفرضن خود باریدن	ناخایند خود در عربی ملج	پاز	بر سحر و تخیالی معرف در آخر	همان رجری متقابل سکه
پیوند	بروزن فیروزه بید خفیف	لا طایل بی سود منجی سحر	پاس	بسن مهله	حفظ واسه اوزان
باب باد فارسی					
			پاس	بروزن مالیدن	پاس دشمنی
			پاس	سین مهله بالذوال الج	محافظة صیانت از
پایان	بفتح الف سکون فاو	پاوش عربی نعل و بختیت	پاسخ	بضم سین هماد و آخر سحر	جواب متقابل سوال
	فتح زار و هو الف و امله	باز و از تخفیف الف	پاسخ حسن	سکوت و در میان شریک	
پایان		دایم و ثابت قدم	پاشک	بفتح میمنه فتح و کاف تازی آخر	خمیازه
پایان		نمایند که قطع نظر از این طایفه	پاشما	بضم سین هماد و آخر سحر	لقب و حال قرین
پایان	سکون فو فانی در آخر	او رنگ و سیر	پاکش	بکثرت سحر و آخر شین سحر	پاک کردن حق تعالی شریک
پایان	پیش فو فانی یا الف و فتح باو	بمل و بار که سحر است باین	پاکار	بکاف تازی یا الف و مهله	فاکوب و کفاس تحصیل از
پایان	بفتح میمنه و تخیالی معرف و خا	بنام دیوار و خانه و امثال	پالغر	بفتح لام سکون و تخیالی معرف	خطا و لغت و سحر و لغز
پایان	بفتح میمنه و کاف هماد	آن عربی رهن	پالغر	صاف کردن و زانو شدن	صاف کردن و زانو شدن
پایان	بفتح میمنه و سکون فو فانی	بنام گل کار عربی خاص	پالغر	بافتن و صاف کردن	بافتن و صاف کردن
پایان	بروزن شاد	پاش سحر و سحر و سحر	پالغر	بروزن کاریر	بفتح و سحر و سحر
پایان	آخر شین سحر و یاد شست	جزا و سحر و سحر و سحر	پالوش	بروزن اغوش	کاف و سحر و سحر
پایان	زبایت فو فانی	بافتن و سحر و سحر و سحر	پالوش	بفتح و سحر و سحر و سحر	بافتن و سحر و سحر و سحر
پایان	بال و سحر و سحر و سحر	سحر و سحر و سحر و سحر	پالوش	نون کاف فار	الف و سحر و سحر و سحر
پایان	بروزن خا و امله در آخر	سال گذشته و پیش ازین	پالوش	بفتح و سحر و کاف تاز	سحر و سحر و سحر و سحر
پایان	را و امله و فتح و امله در آخر	قطع و سحر و سحر	پالوش	خا و سحر و امله و سحر و سحر	سحر و سحر و سحر و سحر

بفتح میمنه و سحر و سحر و سحر

بفتح میمنه و سحر و سحر و سحر

بفتح میمنه و سحر و سحر و سحر

نظم	اعراب	معنی	نظم	اعراب	معنی
بزه	بفتح اول فراد فارسی در بزه	زین بسته که عربی عقیده	پیام	بفتح اول و نون بالف ویم	توید و نغم خیم خیم جمال فیه ان
پیش	بفتح اول و نون سین و فاء	مقدی نبی پیروی کننده	برسانند	بروزن برانند	چامی انمن بنده بانه گیرنده
بزن	بفتح اول سین ممله بافتخته	خافیه سرجون دم ورم	بجانبه درونی		حواش حسه طاری که سامه و بهر و ذابنه و لاسه شامه باشنه یعنی شنبیدن دیدن
باز	بروزن ساینیدن	مس کردن	بجانبه درونی		خو حسس باطنی چون شکر
بزم	بزم اول و فتح وال بروزن	بسرزن ارتضوی دیگر	بجانبه درونی		کو اکسب متجرب که نعل و شتری بزمی و زهره و عطار باشنده
بزن		نیت کردن عربی املاک	بجانبه درونی		خو حسس درونی بزمی و زهره و عطار آخره و نعلی بزمی و زهره و عطار
بزن	بسن ممله بروزن بزمی	دست زدن بالیدن	بجانبه درونی		بضم اول سکون نون
بزن	بشین مجمله بروزن خیاره	انچه بر شیت بردارند	بجانبه درونی		بضم اول سکون نون
بزن	بم بالف فراد و نغمه	بشخوان شیت عربی صلب	بجانبه درونی		بضم اول سکون نون
بزن	و آخره و نغمه	بهین معنی شیت و تخفیف	بجانبه درونی		بضم اول سکون نون
بزن	بشین مجمله بروزن تصور	دعای بد در حق کسی	بجانبه درونی		بضم اول سکون نون
بزن	بشین مجمله بروزن تصور	دعای بد در حق کسی	بجانبه درونی		بضم اول سکون نون
بزن	بسن ممله بروزن همک	گلیم عربی سح	بجانبه درونی		بضم اول سکون نون
بزن	بره ممله بروزن تبارک	جو هر شیر دارد جو هر شیر	بجانبه درونی		بضم اول سکون نون
بزن	بسن ممله بروزن الماس	فرب چابو	بجانبه درونی		بضم اول سکون نون
بزن	بفتح اول ثانی سکون	بلید مردار و جربین	بجانبه درونی		بضم اول سکون نون
بزن	بفتح اول سکون نون	کلمه است که بجای لکن بجای لا	بجانبه درونی		بضم اول سکون نون
بزن	بفتح اول و نون پادال	کره هوا	بجانبه درونی		بضم اول سکون نون

بجانبه درونی

بجانبه درونی

بجانبه درونی

بجانبه درونی

بجانبه درونی

نیم	اعواب	معنی	نیم	اعواب	معنی
پان	بروزن کیوان	سرطاد محمد خوشی بود	۱۸	هر روز جاریه بزم روز	برگشته و بر سر زنده
پوشه	ببین جمله روزن برسته	مرکز تقابل سبط و سبط و دویم	۱۹	کار و بار	و نابود گردیده
۲۰	بفتح اول و فتح تخانی سکون	عروس و همین می بود کانی	۲۰	براهمه روزن جگر	نار یکی و نار یک عریضیت
۲۱	و ادو کاف قاف	بکاف قاف بالفت و نون	۲۱		و مظم و تخمین نون و نون
۲۲	بفتح اول تخانی مفتوح و ادو هوز	تابع و عرض تقابل جوهر	۲۲	بسکون را و هوز	مشوق و محبوب
۲۳	باب نامشاه فوقانیه		۲۳	بفتح را و سجده آخری و هوز	حافظ و جدید تقابل قدیم
۲۴	بسکون با و ابجد	روشنی و روشن می بود نورانی	۲۴	فوقانی بالفت و نا و سجده	مرد زنده کردار که عریضیت
۲۵	کسر با و ابجد و شین مجمه	فروع مهر و ماه شمع بر دانش	۲۵	بالفت و را و هوز	کویند لغتی و فضا به و سفله
۲۶	بروزن نابود	تابوت کصنه و قی شهاد	۲۶	زار فارسی و را و	پاکیزه نازک و عریضیت
۲۷	بروزن خوابیدن	توانستن و خرسیدن	۲۷	بروزن بافته	پروانه دختران افسانه و سنا
۲۸	بخار مجمه در آخر	ناف و عریض ستره	۲۸	بروزن سال	روی عریضه و عریضی
۲۹	براهمه روزن مار	مقابل بود و نار یک	۲۹	بروزن سال	زیر و زیره و عریضیت
۳۰	براهمه بالفت	مستاده و عریض نجسم	۳۰	بروزن سال	بروزن سال و نیز نابول
۳۱	بروزن سادات	غایت غنیمت و همچنین ناراج	۳۱	بروزن سال	بروزن سال و نیز نابول
۳۲	بکاف فارسی و ادو و هوز و ابجد	جوهر طلمانی	۳۲	بروزن سال	بروزن سال و نیز نابول
۳۳	بروزن جابریخ	بخاری که در ایام مرستان	۳۳	بروزن سال	بروزن سال و نیز نابول
۳۴	بفتح نون و نیم سیم و ادو	بر روی بوا و ادو و نا و سنا	۳۴	بروزن سال	بروزن سال و نیز نابول
۳۵	سورف و نون و آخر	بندی که در ادو و نا و سنا	۳۵	بروزن سال	بروزن سال و نیز نابول
۳۶	بفتح نون و نیم سیم و ادو	بیات طلمانی یعنی صورتی	۳۶	بروزن سال	بروزن سال و نیز نابول
۳۷	سورف و نون و آخر	که از نار یکی بدید آید	۳۷	بروزن سال	بروزن سال و نیز نابول
۳۸	براهمه روزن فارسی	نار یک و عریض مظم	۳۸	بروزن سال	بروزن سال و نیز نابول

مجموعہ تراجم و تصانیف

۱۰۰

جنوبی

نوع	اعراب	معنی	نوع	اعراب	معنی
بفتح اول و ثانی و کاف	ببار فار و سکون رار هله	نقطه و همین می است بکلمه پنجم	بفتح اول و ثانی و کاف	ببار فار و سکون رار هله	نقطه و همین می است بکلمه پنجم
تاری و ادره و زدر آخ	دوال اجد و الف و ناله و زور	فارسی سکون کاف عربی و پنجم لام و ادره و زدر آخ	تاری و ادره و زدر آخ	دوال اجد و الف و ناله و زور	فارسی سکون کاف عربی و پنجم لام و ادره و زدر آخ
چگونگی	هر دو با کاف می است	کیفیت	چگونگی	هر دو با کاف می است	کیفیت
بکسریم تختانی با الف و فتح	بکسر اول کسر جم فارسی و تختانی	کیفیت مستند که از کاف	بکسریم تختانی با الف و فتح	بکسر اول کسر جم فارسی و تختانی	کیفیت مستند که از کاف
نون و ادره و زور	موقوف و زار کسور و کسر جم	اخلاط پرید کید	نون و ادره و زور	موقوف و زار کسور و کسر جم	اخلاط پرید کید
جلیله	ضم اول با ادره و زور	شکاف اضطراب	جلیله	ضم اول با ادره و زور	شکاف اضطراب
جلیلیا	ببار فارسی و زور و سجا	صلیب نصار	جلیلیا	ببار فارسی و زور و سجا	صلیب نصار
جم	بفتح اول و سکون	منه کی صاف و زور و زور	جم	بفتح اول و سکون	منه کی صاف و زور و زور
چانه	بروزن زمانه	بیاله شراب	چانه	بروزن زمانه	بیاله شراب
چانه	نون و زور و زور	خامان مساتی	چانه	نون و زور و زور	خامان مساتی
۳۰	بیات تختانی بر نسبت	سندی زب بوسی سندی	۳۰	بیات تختانی بر نسبت	سندی زب بوسی سندی
بفتح اول و سکون و زور	خاربت	ای کتاب آسمانی	بفتح اول و سکون و زور	خاربت	ای کتاب آسمانی
بالف و سیم و هله	خاکه	بکاف تاو	بالف و سیم و هله	خاکه	بکاف تاو
چنانکه	بفتح اول و سکون و کاف	خاکه تیک	چنانکه	بفتح اول و سکون و کاف	خاکه تیک
چمین	بروزن کمین	خاکه تیک	چمین	بروزن کمین	خاکه تیک
بفتح اول و سکون و زور	خاکه	خاکه تیک	بفتح اول و سکون و زور	خاکه	خاکه تیک
بفتح اول و سکون و زور	خاکه	خاکه تیک	بفتح اول و سکون و زور	خاکه	خاکه تیک
چند	بروزن بند	خاکه	چند	بروزن بند	خاکه
چندی	بروزن بندی	کیست	چندی	بروزن بندی	کیست
عربی	نهم و بی تختانی ها کن	کیفیت	عربی	نهم و بی تختانی ها کن	کیفیت

حاکمان کهن ایران از سده اول تا سده چهارم

حضرت سید بن ابی طالب و موسیٰ

معنی	اعراب	نیم	معنی	اعراب	نیم
برق و نور و نورانی	بضم اول و راء همضم و کون	نیم	محلی فی دانش و هم کن برکت	سین همزه و الف و زاء همزه	نیم
خار و بجه و شین نقطه	خار و بجه و شین نقطه	نیم	دانا عالم و فاضل	بفتح کلف و همزه و راء همزه	نیم
تابانی روشنی و بنده	بضم بوزن و مخندان	نیم	خداوند در پیش و هم بسیار دان	بضم و اول و کون راء همزه	نیم
تابیدن بر تو افکندن	بر وزن نور و یدین	نیم	حکیم و دانشمند	واو همزه و بوزن و کون راء همزه	نیم
تلم دیدار که زلمه در زیاده و نه	بضم اول و راء همزه و کون	نیم	دانشمند و دانا	کسر همزه و شین و همزه و کون راء همزه	نیم
وسین	وسین	نیم	پرستار و کنیزک	بر وزن راه	نیم
برق و فزع و خشان و اگر گشتن	بضم اول و فزع و همزه و کون راء همزه	نیم	بخت و محاکمه و کون و کون راء همزه	راء همزه و تخانی و مو	نیم
تابان	بشین و همزه و بوزن و خشان	نیم	کشتی و کشتی و تخانی و مو و کون راء همزه	بشین و فغانی و بوزن و خشان	نیم
درخشیدن و تابان	بر وزن و معنی	نیم	کیا کسی در آب و یازان و در بابا	بضم اول و کون راء همزه	نیم
علاج و سالی و معنی داده و نه	براء همزه و بوزن و زن	نیم	مکرمه و کون راء همزه و بوزن و زن	بجاء و همزه و بوزن و زن	نیم
دارا و کسر و دران و همزه و کون	بضم اول و راء همزه و کون راء همزه	نیم	مصدر	بجیم تازی	نیم
صورت و مانند	نقعه اول و فزع و همزه و کون راء همزه	نیم	حلول کننده و در خبری	بفتح اول و راء همزه و کون راء همزه	نیم
تین و آبدار	بضم اول و فزع و همزه و کون راء همزه	نیم	تاثير و اثر کردن	بضم اول و فزع و همزه و کون راء همزه	نیم
نسخه و آن و صطلحی است از مصطلحات نسخیه که کون دران دم زاد و حاجی کابری	بضم اول و کون راء همزه و کون راء همزه	نیم	گفتن و ادا کردن	بر وزن سراییدن	نیم
	کون و و کون راء همزه و کون راء همزه	نیم	کنایه از فکر و مراقبه کون	نیم	نیم
وضع کردن و تعدد کردن	بجاء و کون راء همزه و کون راء همزه	نیم	شوق و اشتیاق	بفتح اول و کون راء همزه	نیم
سر دادن چران بازگود و چران	الف	نیم	و او و معدول و شین و همزه	و او و معدول و شین و همزه	نیم
ضروری خانه و همچنین دروا	بفتح اول و کون راء همزه و کون راء همزه	نیم	انفاس	با و او و معدول و بوزن و گاه	نیم
بزیارت دار و خود راء همزه	دوا با الف و تخانی و فزع و	نیم	لا یقین و او و کون راء همزه	بفتح الف و او و معدول	نیم
بجای خانه باشد	کون و فغانی و بوزن و راء همزه	نیم	ربا پیش و فزع و بوزن و همزه	بفتح اول و کون راء همزه	نیم
فاس که بزرگ و زیادت	بضم اول و کون راء همزه و کون راء همزه	نیم	درسا و زیادت و بار و زور	بضم اول و کون راء همزه	نیم

نسخه و آن و صطلحی است از مصطلحات نسخیه که کون دران دم زاد و حاجی کابری

[illegible]

سختی و جدائی

محمد بن حسن
جلالہ علی بن بزرگ
جلالہ علی

بزرگوار حضرت امام و رسته مولا علی علیه السلام این اراد گویند
که آن مولا علی علیه السلام در دست دوازده

روز	ایجاب	معنی	نکاح	احواب	معنی
پنجشنبه	بفتح اول سکون و کسره	نام روز جمعه از راه آن	روز جمعه	کمی از وی بزرگ کردن	کمی از وی بزرگ کردن
جمعه	بفتح اول سکون و کسره	بفتح اول سکون و کسره	روز جمعه	نفس جان و منی زود	نفس جان و منی زود
شنبه	بفتح اول سکون و کسره	بفتح اول سکون و کسره	روز شنبه	نفس طمعه که کلمات و خیرات همه در بابد	نفس طمعه که کلمات و خیرات همه در بابد
یکشنبه	بفتح اول فاء، بالذنون	شیخ شفاعت کند	روز یکشنبه	بفتح اول سکون و کسره	بفتح اول سکون و کسره
دوشنبه	بروزن کسیده	کدالتی طایفان بر این	روز دوشنبه	دشمن مجتنب	دشمن مجتنب
سه شنبه	بفتح اول	آمد وقت کردن	روز سه شنبه	بکسوف سکون مهله و قاف	جهان آن عالم ارواح که افلاک بشند
چهارشنبه	بروزن یکدن فاء	خود بخود گفتن از روی غضب	روز چهارشنبه	بضم باء سکون و کسره	نفس کل و همچنین و امینیم
پنجشنبه	بکسوف قاف	که قطع آن جاندار زنده ماند	روز پنجشنبه	بکسوف قاف و سکون	دینه الارواح که پیرستان
جمعه	بفتح اول سکون و کسره	نگاه سپندان و لیلی سپان	روز جمعه	مهله و دال ابجد	دعالم ملکوت باشد
شنبه	بفتح اول سکون و کسره	و جمعیت مردم و سپاه	روز شنبه	بفتح راء مهله در هر دو جا	رفته رفته
یکشنبه	بفتح اول سکون و کسره	همان کلمه قطع استقام	روز یکشنبه	بفتح راء مهله در هر دو جا	تغایر برده رخ و همچنین پوش
دوشنبه	بفتح اول سکون و کسره	تبدیل	روز دوشنبه	بفتح راء مهله در هر دو جا	کنار رود و رود خانه
سه شنبه	بفتح اول سکون و کسره	بیجان و زری که فرو نشند	روز سه شنبه	بفتح راء مهله در هر دو جا	بکسر باء ابجد و آخر از هر دو
چهارشنبه	بفتح اول سکون و کسره	شبان و کله بان	روز چهارشنبه	بفتح راء مهله در هر دو جا	نیکبخت و سدید
پنجشنبه	بفتح اول سکون و کسره	اله و دو گران که موفقت	روز پنجشنبه	بفتح راء مهله در هر دو جا	بکسر باء ابجد و آخر از هر دو
جمعه	بفتح اول سکون و کسره	ریمای که از شمشیر چوب	روز جمعه	بفتح راء مهله در هر دو جا	بکسر باء ابجد و آخر از هر دو
شنبه	بفتح اول سکون و کسره	بر کشیدن خوب	روز شنبه	بفتح راء مهله در هر دو جا	بکسر باء ابجد و آخر از هر دو
یکشنبه	بفتح اول سکون و کسره	بکسر باء ابجد و آخر از هر دو	روز یکشنبه	بفتح راء مهله در هر دو جا	بکسر باء ابجد و آخر از هر دو

برای روز

برای روز

برای روز

معنی	اعواب	لفظ	معنی	اعواب	معنی
برهان روح و فرد	بغت بیخیم نازی و سکون فادوفانی نامه بوفانی یا الف و ا و هوز	در شکر خیز	ده و قریه	فاد و مجهول و سکون و حمله وفوفانی با الف و ا و هوز	در شکر خیز
بر این مسامت و بیانش در جای خوش مذکور	بر این معجمه و بای تحت مورف	در شکر خیز	مشهور و مورف و شندی همه کس	واو مشهور و فتحه شین معجم وفون با و سین مهله	در شکر خیز
بر این سلم و اینجا لفظ باختصار این همه بیانش بکاریم	بر این معجمه و تحتانی مورف فتحه نون و ا و هوز در آخر	در شکر خیز	بر این دلیل عقلی باشد	واو مجهول و فتحه شین معجمه سکون فون فتحه کاف فارسی را و مهله	در شکر خیز
حرکت شقیه و ان کوشش حرکتی بود از مرکز بسوی محیط یا از محیط بسوی مرکز	بفتح اول و کسره و کسرتین معجمه و ا و الف و سین مهله و ا و فوفانی	در شکر خیز	بر این خروج در باب اثبات و حب الوجود تعالی شانه و اینجا بالا اختصار بیان	بها و ا و جده فتوح و در حمله بالف و فتحه سیم و دال و جده	در شکر خیز
اول و هر	بفتح اول سکون و فتحه کاف و نون و سکون	روکش	کنیم که ممکنات و جمعی که ممکن از این برین غایب موجود اند از برای انکه	بضم اول سکون و ا و فون استحسان از مایش	روکش
سبب و باعث	بفتح اول سکون و ا و فون استحسان از مایش	رون	و ممکن الوجود است که در این است از ممکنات پس این موجود ممکن الوجود را موجود سازنده باید که او را از عدم بوجود آورده باشد پس این	بضم اول سکون و ا و فون استحسان از مایش	رون
بینه گفتن از عود و نهند	بضم فون	روما	خارج بود از سه حال با موجود عین ذات آن موجود بود و با جزو پاره آن یا شئی خارج از آن نیز بود پس آن که موجود عدم بود بر وجود مایل	بضم فون	روما
کنایه از طفراری و گریزی	کنایه از طفراری و گریزی	روما	بوجود آورده دیگری را بسته در آورد پس اگر موجود را عین موجود فرض کنیم لازم آید که یک چیز بر ذات خود مقدم و پیش باشد و در این	کنایه از طفراری و گریزی	روما
معنی این گمان	بفتح اول و کسره و تحتانی فتوح فاد و مجهول و حمله و ا و هوز	رویز	خود محال و اگر پاره موجود فرض کرده شود لازم آید که پاره چیزی مقدم بود بر آن خبر و این هم استحاله دارد و بر بقدر محال بودن این هر دو شئی	بفتح اول و کسره و تحتانی فتوح فاد و مجهول و حمله و ا و هوز	رویز
فصل و اصطلاحی است از اصطلاحی تاسخیه که هرگاه روان مردم درین جا اندر دیگر حواس شیر	بضم اول و کسره و حمله مورف و فتحه دال و حمله و ا و هوز وفوفانی با الف و ا و هوز	در شکر خیز	تاگزیر بود که آن موجود سازنده شئی خارج بود و خارج از ممکن الوجود است پس بود باشد که موجود موجودات و صانع ممکنات و حب الوجود بود و همین بود اراده ما	بضم اول و کسره و حمله مورف و فتحه دال و حمله و ا و هوز وفوفانی با الف و ا و هوز	در شکر خیز
را و در اعلا	بفتح اول سکون و ا و هوز فتحه با و ا و جده و سکون و حمله	و انجام	بر این فرد که برانی است از بر این اثبات واجب الوجود بیانش چنین که اگر موجودی	بفتح اول سکون و ا و هوز فتحه با و ا و جده و سکون و حمله	و انجام
استدلال بر این و دلیل	بفتح اول سکون و ا و هوز فتحه با و ا و جده و سکون و حمله	در شکر خیز	است واجب الوجود هم هست زیرا که موجود یا ممکن الوجود باشد یا واجب الوجود و هیچ ممکن الوجود ذات خود موجود شدن نتواند و هر چه خود موجود شدن نتواند دیگر از اجزاء سان خلقت ایجاد بر کشد زیرا که موجود را تا که بر ضرورت اول خود نیست رسیدن پس اگر ممکن الوجود را بسته بمن پسندید از آن و موجود موجودات فرض کنیم لازم آید که خود	بفتح اول سکون و ا و هوز فتحه با و ا و جده و سکون و حمله	در شکر خیز
استدلال حکم شایع علی هر استدلال عقیدتی برهان	بفتح اول سکون و ا و هوز فتحه با و ا و جده و سکون و حمله	در شکر خیز	است واجب الوجود هم هست زیرا که موجود یا ممکن الوجود باشد یا واجب الوجود و هیچ ممکن الوجود ذات خود موجود شدن نتواند و هر چه خود موجود شدن نتواند دیگر از اجزاء سان خلقت ایجاد بر کشد زیرا که موجود را تا که بر ضرورت اول خود نیست رسیدن پس اگر ممکن الوجود را بسته بمن پسندید از آن و موجود موجودات فرض کنیم لازم آید که خود	بفتح اول سکون و ا و هوز فتحه با و ا و جده و سکون و حمله	در شکر خیز

که برین در این جا اندر دیگر حواس شیر

موجودی برهمنه کن تاگزیر وجودان واجب الوجود بود این بود لولوده

بج	اجواب	معنی	بج	اجواب	معنی
بفتح اول سکون و ر هوز	کنایه از سبک گرازی	زبان	کنایه از خاموشی		
بفتح اول سکون و ر هوز	سوالی پر راه نشین و نادر	زبان	بضم با و ایحد سکون و ر هوز	جوابی که گفتی بگذار	
بفتح اول سکون و ر هوز	دلیل برین	زبان	افوار و وعده کردن		
بفتح اول سکون و ر هوز	چاکر و غلام و راه رو	زبان	گویا و شاعر		
بفتح اول سکون و ر هوز	کام و مراد و هوا و کوس برزقار	بج	بفتح سید و ر هوز	بفتح سید و ر هوز	زبان قال
بفتح اول سکون و ر هوز	عصیان از جای نوزیدن	بج			
بفتح اول سکون و ر هوز	سوییدن و نوحه کردن	زبان	زبان حال مقابل زبان قال		
بفتح اول سکون و ر هوز	دبوت و بی حیث	زبیر	بفتح اول سکون و ر هوز	مغضوب و یاد داشتن	
بفتح اول سکون و ر هوز	نار و امرود	زده	بفتح اول سکون و ر هوز	فرین نیت داده نشد	
بفتح اول سکون و ر هوز	مکار و عا باز و نه های بد بها	زردن	بفتح اول سکون و ر هوز	زایل کردن بگزار نیست و خزان	
بفتح اول سکون و ر هوز	لغت و وضع هر خبر و موضع خود	بج	بفتح اول سکون و ر هوز	افزودن و لغزش کل لغزش	
باب لغات را مجمعه					
زب	آخر با و ایحد	صفت	زربوه	بفتح اول سکون و ر هوز	زبان و بیخود و راد افانی
زایین	موصوف شدن		زغان	بضم اول سکون و ر هوز	زبان عربی سان
زاد و ب	کنایه از هست و بود		زقت	بضم اول سکون و ر هوز	بخیل و مسک
زایع زبان	کنایه از سیاه زبان لغزش ازین		زکاب	بفتح اول سکون و ر هوز	سیاه و عربی واد
بج	بکون هم و نغماتی به	زبان	زکاف	بفتح اول سکون و ر هوز	خود بخود سخن گوینده از روی غضب
	دوال ایحد	زبخت	زحمت	بفتح اول سکون و ر هوز	عذس
زاور	بفتح واد و سکون و ر هوز	زبک	بکاف	بفتح اول سکون و ر هوز	موی ز بار
زاد و ب	بفتح واد و سکون و ر هوز	نمود	نمود	بفتح اول سکون و ر هوز	نفس و نثار کرده

حالی بود که نماند از زبان و زبان با نغماتی با لاف با لاف و نغماتی

بج

بج

بج

[illegible]

راٹھ بابوزبوران باؤنوزہیں منہی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مستحق که بخوبی بداند از روی گفتن در این باب که چه گفتند

یہ میری حکمت و انوار کفرستان برین درخت کائن اسکا ابد ہو مخلد ہے جو میری قتل نام

شماره	اعراب	معنی	شماره	اعراب	معنی
۱	بضم اول و فانی بالهم	براق و سار و طاهر و صفا	۱	بفتح اول و ضم آن نبر	وزن کردن
۲	بر وزن و فانی	دعا و ثنا و کرامت ازین	۲	بفتح اول و ضم نبر	مردن و خیر و نبرد
۳	بکاف و سی و ابرو	از نصیب و منوی جانیکه سحر از قافز قصید و سی و طایب که روح با دم و عطر باشد بر وجه کند و از گرز نماند	۳	بضم اول و فانی و فتح نماند	کلام سخن گفتن
۴		ساجد و معابد	۴	بفتح اول و ضم و سکون زن	شاعر و قصه خوان
۵	بفتح اول و فانی و سکون	حق دان و حق است که بدان	۵	بفتح اول و فتح مال و بعد از هر دو آخر	آتش سحر و نبرد و دم زدن و نبرد
۶	را به هله و سکون و سکون	ادراک و ابر و خارج کرده شود	۶	بفتح اول و سکون و سکون و سکون	از کسی که بر طاعت و از وی که بر طاعت
۷	بفتح اول و سکون و سکون	حسی و محسوس	۷	بفتح اول و سکون و سکون	از کسی که بر طاعت و از وی که بر طاعت
۸	بفتح اول و سکون و سکون	کنایه از عالم و ضم و ادوات	۸	بفتح اول و سکون و سکون	از کسی که بر طاعت و از وی که بر طاعت
۹	بضم اول و ضم فانی	بزرگ و ستیزه کار	۹	بفتح اول و سکون و سکون	از کسی که بر طاعت و از وی که بر طاعت
۱۰	بکاف و فانی و سکون	صفت جلال و صفت جمال	۱۰	بفتح اول و سکون و سکون	از کسی که بر طاعت و از وی که بر طاعت
۱۱	بفتح اول و فانی و سکون	زبان زبده و بغیر عقیمه	۱۱	بفتح اول و سکون و سکون	از کسی که بر طاعت و از وی که بر طاعت
۱۲	بضم اول و سکون و سکون	گوشان و معانی که در گوش و چشم و فم	۱۲	بفتح اول و سکون و سکون	از کسی که بر طاعت و از وی که بر طاعت
۱۳	بضم اول و ضم آن	وصف کردن	۱۳	بفتح اول و سکون و سکون	از کسی که بر طاعت و از وی که بر طاعت
۱۴	بضم اول و سکون و سکون	عاجز و ملول	۱۴	بفتح اول و سکون و سکون	از کسی که بر طاعت و از وی که بر طاعت
۱۵	بکاف و فانی و سکون	بست و درستی	۱۵	بفتح اول و سکون و سکون	از کسی که بر طاعت و از وی که بر طاعت
۱۶	بر وزن سکون	جنگ و شمشیر و فانی و سکون	۱۶	بفتح اول و سکون و سکون	از کسی که بر طاعت و از وی که بر طاعت
۱۷	بکاف و فانی و سکون	جای و مکان و سکون	۱۷	بفتح اول و سکون و سکون	از کسی که بر طاعت و از وی که بر طاعت

این کتاب به نام اوست و در این کتاب آمده است که هر کس که این کتاب را بخواند...

نظم	اجواب	معنی	نظم	اجواب	معنی
بروزین جمله بر وزن هر	خود بایه و کار آسان	فتح اول سکون فاء و اول جمله	تسج فیه جمله بر کلام خالق و تسج	تسج فیه جمله بر کلام خالق و تسج	تسج فیه جمله بر کلام خالق و تسج
بضم اول را جمله در اول جمله	فته و می آرنده و طلق و	سکون ثانی کاف فار	شوخه جمله بر کلام مخلوق	شوخه جمله بر کلام مخلوق	شوخه جمله بر کلام مخلوق
و شین جمله	و همچنین شین و زیاده بود	بکامل مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
بضم با و اجد سکون اول جمله	رئیس الملائکه	بکامل کاف بی و فتح کاف	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از	نکود و از مکات از
فته پیام آمده از سو خدا		نیز کلام سکون شین جمله			
تختانی معروف و بار کاف	مرتب ملکیت و کنایه از زدن		کنایه از تختی کنایه از تختی	کنایه از تختی کنایه از تختی	کنایه از تختی کنایه از تختی
بالف و فتح تختانی و بار بود	پرستی که در خوب	بکامل الی	کنایه از مردم آزار	کنایه از مردم آزار	کنایه از مردم آزار
بکاف و سکون جمله	مردنیک که در که مانا	فتح اول سکون فاء و اول جمله	و نیم خیال سکون بی و فتح کاف	و نیم خیال سکون بی و فتح کاف	و نیم خیال سکون بی و فتح کاف
و الی جمله بالف و از جمله	نفرشته کرده	فتح اول سکون بی و از جمله	جمع و در اصطلاح صوفیه این	جمع و در اصطلاح صوفیه این	جمع و در اصطلاح صوفیه این
بضم و ثانی را جمله و اول جمله	شلیخ گاو	و اول سکون و الی جمله	خداوند تعالی به سبب این	خداوند تعالی به سبب این	خداوند تعالی به سبب این
بفتح اول سکون را جمله و اول	خوش و فتح	تحقیق جواب بالا گذشت	جمع الجمع و در اصطلاح صوفیه	جمع الجمع و در اصطلاح صوفیه	جمع الجمع و در اصطلاح صوفیه
بضم اول و فتح را جمله و اول	خالص	بروزین قلند و سمنل	جافوری شهاب برابروش که	جافوری شهاب برابروش که	جافوری شهاب برابروش که
بضم اول و از جمله و از جمله	مطلوب نگاه و با و از جمله	بلام بجای را جمله و سمنل	و آتش شود شود	و آتش شود شود	و آتش شود شود
باز و شین و بی لایق و فوق		فتح اول سکون و فتح کاف	و های خیر مقابل نفرین	و های خیر مقابل نفرین	و های خیر مقابل نفرین
بضم اول سکون فاعل و فاعلی	دوش عربی کتف	فتح اول سکون و فتح کاف	باز و از ک و فوق	باز و از ک و فوق	باز و از ک و فوق
بضم اول سکون فاعل و فاعلی	سراج کوه شده و از جمله	فتح اول سکون و فتح کاف	مردم حسا و وجه	مردم حسا و وجه	مردم حسا و وجه
فغانی و از جمله و از جمله	کاف و از جمله و از جمله	فتح اول سکون و فتح کاف	و از جمله و از جمله	و از جمله و از جمله	و از جمله و از جمله
بکامل کاف و از جمله	نکود و از جمله و از جمله	فتح اول سکون و فتح کاف	و از جمله و از جمله	و از جمله و از جمله	و از جمله و از جمله

این کتاب به نام اوست و در این کتاب آمده است که هر کس که این کتاب را بخواند...

این کتاب به نام اوست و در این کتاب آمده است که هر کس که این کتاب را بخواند...

[illegible]

محمد علی رازی

زمین و مکان

مجلس علمای اصفهان

لفظ	اعراب	معنی	نوع	اعراب	معنی
کازی	فوقانی با و او مشهور و راجحه	زاد و جواد که پیش از این مشغول بودند و این وقت است از فوق مقرر کرده جنبید	کاو	بکون واو	شجاع خوش قامت و کاو کاو که
کات	نادر فوقانی و راجحه	قطره	کاهش	بروزن بکون و سکون شمع	بروزن میان تخی
کاج	بجیم کاکر بالف و راجحه و کاکر	اللات و او در خانه	کده	بفتح اول و فتحیه الی جید و راجحه	نقصان بر زمین مشغول و کاکر
کارگر	فتح کاف و راجحه و کاکر	صلح و در کار و راجحه	که بانو	خان و راجحه و کاکر	خان و راجحه و کاکر
کاشنبا	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر
کاسی	بکاف و راجحه و کاکر	بکاف و راجحه و کاکر	بکاف و راجحه و کاکر	بکاف و راجحه و کاکر	بکاف و راجحه و کاکر
کاز	نون بالف و فتح میم و راجحه	حسنه که کسی که در پیش تواند	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر
کاسته	سین مبدل و راجحه و کاکر	ناتقص که کاسته هر کاسته	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر
کافتن	بروزن یا فتن	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر
کایده	بروزن بالیده	در هم شده و شفته	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر
کام	لام یا تخمین و و او	بله و جبران و دیوانه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر
کایو	بکاف و راجحه و کاکر	الهی و جبرانی	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر
کام	مقصود و جبرانی	مقصود و جبرانی	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر
کامو	بروزن یا و کاکر	بسیط مقابل مرکب	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر
کاما	نون بروزن داما	احق و ابله	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر
کافور	نون بروزن کافور	کند و کافور	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر
کانون	بروزن قانون	انشاء	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر	کاف و راجحه و کاکر

کاف و راجحه و کاکر

کاف و راجحه و کاکر

معنی	اصواب	معنی	اصواب	معنی	اصواب
کشتن	بفتح اول و شین جمع بزنان	انجود و بسیار	کوبن	بابا خاگر بزوزن و فعل	شکوه و بسیار و کوبیدن و زیارت
کشته		بسیطه قابل و رگ	کوبن	بابا موجوده بزوزن و زن	افزار انگران و کوبه مطوقه
کشور		اکلمت کیم که بلو شاه نو	کوبن	بضم اول و لو مجهول و شین فارسی	زن و فرزندان اهل اعیال
کفیده	بروزن قصیده	شکافه و از هم کشیده	کوش	واو مجهول و شین سمجه	هم نذر چهارم از همراه کسی
کشید	بفتح اول و فارسی و شین	او به و باب و شین	کوش	بضم اول و کون و از و زو	عابد و مراضی و طلال و صحر و دخترا
کشید	معروف و نون	متولد عدم	کوش	ضم با و ا و کون و ال	دار و حوب و ن سینه
کشید	بضم اول	کشید از شین عظمت	کوش	بضم اول و کون و از و زو	عبد از و حوب و ن سینه
کشید		کشید از شین و همیا	کوش	بضم اول و کون و از و زو	کشید بخی و قد و از زمان و کار و هم
کزن	بزار و حوبه بزوزن و کون	کشید کلمات خود و شین	کوش	فاری و دهم و با شین و معروف	نور و حوب و ن سینه
کشید	بضم اول و نون و الف و حوبه	شکوه و حاکم و لایت خداوند	کوش	بفتح اول و کون و شین	باشه و بادشاه و بادشاه
کشید	مهل و کون و نون و کاف و فار	زمین	کوش	بکوش و شین و الف	باشه و جبار و بادشاه و کوبه
کشید	بضم اول و نون و کون و الف و حوبه	دانا و حکیم و مبار و کوبه	کوش	ببار و حوبه بزوزن و آباد	عالم و حوبه
کشید	بضم اول و کون و شین سمجه	کود و خواه و یک و خواه و بر	کوش	بکوش و شین و الف و حوبه	نور و کار و جان و حوبه
کشید	در آخر	بخی و کشت و زیارت و نون و فار	کوش	و فتح و راه و حوبه و از و زو	بر و لوشان و نادر و حوبه
کشید	بضم اول و نون و واد و حوبه	حالت و شین و کون و زیارت و از	کوش	هر و حوبه و از و شین و از و زو	جباری و و هم و از
کشید	سیم و الف	حالت منتظره	کوش	فرا و شین و شین و از و زو	روشن و شین
کشید	بفتح اول و نون و فار	طعن و شین و حوبه و کوفه	کوش	بروزن و شین	صاحب و حوبه
کشید		زیارت و از و حوبه و از و زو	کوش	بابا و حوبه و شین سمجه	عبد و کوش و حوبه و از و زو
کشید	بضم اول و کون و حوبه	صفت و قانون و قاعده و کوفه	کوش	بفتح اول و کون و از و زو	سکافات و بدی
کشید		طراز و حوبه و شین و کوفه	کوش	باشه و کون و حوبه و از و زو	باشه و کون و حوبه و از و زو
کشید	بابا و حوبه و شین و از و زو	سود و کون و حوبه و از و زو	کوش	باشه و کون و حوبه و از و زو	عبد و کون و حوبه و از و زو

اور پھر ساجھائی کہ ذرا دیر میں بند

بہارِ پاکیزہ و لطیف

بسمہ تعالیٰ

五

[illegible]

وسلارفارای تمام اداکن مسحت و فضای الامکان

نکته	معنی	اعراب	نکته	معنی	اعراب
بفتح اول و فتحه شین مجرور	انکشاف است چیز با بصاحت	کوش چ	کوشاکی از برترادب بهند	کوشاکی از برترادب بهند	اعراب
سکون مهمل و بار فار	دونی و با بود و روانی علی	گونه	ف و فتحه نون و آخر بار بود	ف و فتحه نون و آخر بار بود	اعراب
تحتانی معروف در آخر	حکیم شرفی بمقابل حکیم مستدک	مهر	بفتح بار فارسی و سکون مهمل و فتحه	فرشته مکمل بر لبهر نوح	اعراب
بفتح اول و فتحه معجمه	بسیار بوده همچنین سکون کوه	مهر	فاو و سکون را مهمل	عربی رب النوح	اعراب
سکون نون	کوشن ضم اول و سکون نین	مهر	بفتح بار فارسی و سکون تحتانی فتحه	صوت نوحی که از برهر نوح	اعراب
بکامل بروزان نوحه	خرامه نوحه نوحه نوحه	مهر	کاف و را مهمل تحتانی معروف	مهر	اعراب
بکامل و ثانی	کوه خاک کدر زمین باشد	مهر	بفتح اول و فارسی و فتحه	تایم بالذات عربی جوهر نوحی	اعراب
بضم اول	ظن تعالی و همچنین بکامل نون و نون	مهر	هوز و سکون را مهمل	مروارید و نون و نون و نون	اعراب
بضم اول و سکون نون فتحه	قبه کعبه تیر و کنایه از	مهر	کنایه از سخن خوب گفتن	عبد از نوحه مهری جوهر نوحی	اعراب
ابجد و سکون الی ابجد	آسمان	مهر	بکامل و تحتانی مجهول و نون و نون	دنیای جهان و نون و نون و نون	اعراب
بضم اول و سکون نون ابجد	نام کعبه و کعبه نون و نون	مهر	تحتانی معروف و را مهمل	حکمانی و نون و نون و نون	اعراب
بفتح اول و سکون نون مهمل	را نیز گویند	مهر	تحتانی مجهول و فتحه و او را و	حشمت و نون و نون و نون	اعراب
نرا بضم و خا و معجمه	بیت المقدس و نون و نون	مهر	مهمل ساکن	دفعه که مجموع صور محسوس است	اعراب
بفتح اول و سکون ثانی	زمین است و نون و نون	مهر	بفتح اول و سکون تحتانی و	دنیای و روزگار و جهان	اعراب
ثانی مجهول و شین معجمه	بضم شین و کعبه که عربی اذن	مهر	هوز و الف و نون	و کاف و نون و نون و نون	اعراب
بفتح اول و الف و کعبه	شخصیکه هر چه شین معجمه	مهر	باب لغات لام		
و تحتانی زره	نقد خوب یا دیگر	مهر			
بفتح نون و نون و نون	کعبه کاه	مهر	بای انداز و نون و نون	بای انداز و نون و نون	اعراب

نکته از اعراب

نکته از اعراب

[illegible]

و این ادعا می کرد که بزرگوارترین پنداری که در دنیا هست خدا ترستی آن است که در دنیا هیچ کس را در دنیا نداند
 بخند و در می گویند دران سالان علم طلب و ترستند البه که بدان حکم کنند بخیر و چون بدین باب است زیاده و صوص و دایم محض از آن
 فانیان می گویند و می دانند که در هر دو

[illegible]

بخش اول
تجربہ از تکرار
نویسنده: محمد علی

نوع	اعراب	معنی	نوع	اعراب	معنی
کبر	کامل کاف عربی اول	مخوف کاف کیم سید بهادر بوز	نکست	بروزین جنگ	ظلم تره لری جوینی جنگ
سوف	سوف دهنه	که سچی از زرش و لکات کرده شد و افکند	تنگین	کاف فارسی برده تنگین	عجب دار
کامل اول کاف فارسی	بت و قش از گشتن دیگر	نوا	فتح اول	لوا و لکست باقی قوت و لک	
	بسته نوشتن و قش کردن	غدا	بروزن سواد	زبان بر جی لک	
کامل اول کاف فارسی	نقص و قش حقیقت چیزی	نوا	فتح اول	تو لک و جی سخته	
و کبر و جمله پشین سجه	از گشتن و نوشته شدن	نوا	فتح اول	غنی با دل از جیت و جوب	
کامل اول کاف فارسی	منتظر و متاعی نگردن	نوا	فتح اول	حاشا و متاعی قدیم و نوان جیت سخته	
کامل اول کاف فارسی	سرو ز پر و بسته کوزه دهم	نوا	بروزن روان	حرکتی که طوفان وقت خواند	
فتح اول کاف فارسی	اشا و غارانی سخته شاد	نوا	بروزن کافین	اگر تو بر باد و زیت خانه دهم	
فتح اول کاف فارسی	پر شش و با بر و از غار	نوا	فتح اول کافین	هر چه دیش خوش آید و	
	بسته پر سینه و غار	نوا	فتح اول کافین	بوه و رسید	
باد و جیت و جیت و جیت	قبله سینه جیتی که بران	نوا	فتح اول کافین	سرد و جاد و	
و از بر و کاف و کاف	سجده کنند	نوا	فتح اول کافین	باد و کاف و کاف	
فتح اول کافین	غیده و غیده که استوار	نوا	فتح اول کافین	فوز و گرامی غریز	
فتح اول کافین	کون سینه نه در ل	نوا	فتح اول کافین	دور و جاد و جاد	
فتح اول کافین	نایان و نایان و نایان	نوا	فتح اول کافین	نفس و نایان و نایان	
دوال با الف و جاد و جاد	دوران	نوا	فتح اول کافین	نفس و نایان و نایان	
بروزن رسید	بل کون و کون و کون	نوا	فتح اول کافین	نفس و نایان و نایان	
فتح اول کافین	نسخ که کلام باد و جاد و جاد	نوا	فتح اول کافین	نفس و نایان و نایان	
دور و جاد و جاد	نسخ و نایان و نایان	نوا	فتح اول کافین	نفس و نایان و نایان	
نسخ و نایان و نایان	نسخ و نایان و نایان	نوا	فتح اول کافین	نفس و نایان و نایان	

نسخ و نایان و نایان

نسخ و نایان و نایان

[illegible]

برای وقت با در امور مشغولین است

بیاض و زرد و قرمز و سبز

اور صحیحی بابہ صلی علیہ السلام

۱۰۸

مردود

[illegible]

باج	اعراب	معنی	باج	اعراب	معنی
		باب لغات یا تختانی	یکه	بفتح اول سکون کاف تانی فتح راء موحده واد همزه در آخر	بی ریاء و بی خاق
باختن	بروزن یا ختن	برگزیدن مطلقاً از میان دیگران	بافروز	بفتح اول سکون راء واد همزه در آخر	کیست و کیست
یاده	بروزن ساده	قوت حافظه	یگانه	بکاف فاعله	بی مثل و واحد
یادرا	براد جمله	قوت و مجال فرصت	یگانه کو		مرد موحده کاف بی خود را و موحده لایق
یاستن	بسیار بروزن درستن	توانستن و دراز کردن	یل	بفتح اول سکون یه	شجاع و دلادور
یاری	بروزن کاری	دورن در تلاش یکدیگر را با هم	یگ	بفتح اول سکون یه کاف فاعله	قاعده این طرز در پیش
پازن	باز و مجرب بروزن بایک	قصد کردن و بلند شدن	یگنه	بفتح با یه سکون یه واد همزه	قانون بنده قاعده معین کننده
یازند	بفتح راء و سکون ال یجد	شکل و بیات	یوم	ف و جیم تانی فتح واد همزه	قطره هم از قطره خون یا آب
بازند	باز و مجرب بروزن سازند	قصد و اراده	یوز	جیم اول تختانی ف واد همزه	نقص و حسن و بی خود نام جاگو
یاف	براد جمله بروزن ساز	رقاص بازیگر	یابش	بکاف یجد و سکون یه	در یافتن و هیدن
یام		داک که سواران و پیادگان بر راه نشانه از بهر دور و نزدیکان	یاب	بفتح با و یجد و در آخر واد همزه	تشخص و تعین
یاور	بفتح واد و سکون راء جمله	سعاد و مددگار	<p>زردان را پس این جسمه اندید بفرنگی زان در ستوده بیگام و همایون روزگار با فرازش و کاهش از نخستین نامه که فرنگی در حالی نگارسته من هیچ نیز بود روی بیکدیگر از هیچ خورند راشادانی از دود خوش است و دستانش پرده بویزه ستود زگاه اگر می بار خشتی محمد انعام الله صاحب و والا خود محمدی سرسروش نشسته گویند شکسته حساب که بپستد و بپوسته از واکامان باشند در گزینش بر سروده و بازگشت و نر شهادت و کاست از راست مشبه چند دیده بخوابش نهان بود خود اندیشه از بزمش گفته و دایه از بهر و ستایه خود نمی شود هر چند که گشتن هر گونه نگار نیامانند از شر را ازین کار بجزیره و مبارکی کشیدن بیکر و ناما زردان شود با گرفتار زبان بگزارش و خامه بنگارش بیارت امید که نامه بنگار و همه نمونه گانش را بجا ببرد و هر گونه بی و پیروزی را بر آید و بدین آید</p>		
یاوه	بفتح واد و سکون ادم نور	کینه و کلام هرزه و بدیان همچنین یاوه بغیر شخص			
یخنه	بفتح اول سکون یه و تختانی ف واد همزه	دشمن و بجهت مقابل خام			
یرزن	بروزن معنی بدن	ارزنی که عیال دهد پیشه			
یزک	بفتح اول سکون یه و ف واد همزه	جاسوس و پیمان			
یزدن	بفتح اول سکون یه و ف واد همزه	نامی نهایی خدای تعالی جلالت			
یزدا	بیای تحسین	حکیم شرافتی و در حدیث			
یزد	بفتح اول سکون یه و ف واد همزه	شهر خواهر			
یمنج	بفتح اول سکون یه و ف واد همزه	لحایت که در وقت خردن بر آید			
یکوی	براد جمله بروزن کیوی	بی ربای و بی کینه			
تمت بانجیر					

نقص و حسن و بی خود نام جاگو

که سامعه و ذالیه و شامه و باصره و لاسه باشد ز برین برادر معجمه مفتوحه و با و ابجد و راء
 هبله با تحتانی و نون علوی و فوازی خودانی منسوب بسوی خودان ۸ ای بخشنده
 روانان و خردان یعنی و انب النفوس العقول ۹ ای پدیدارنده چیتان
 ستوان چنان یعنی ظاهر کننده ماهیت مجردات بی محل خان بخار معجمه بالالف و نون
 یعنی محل ۱۰ ای هر آنچه هستی ۱۱ ای فرو بارنده بخش برده یعنی منفیض
 الخیر الوجود ۱۲ ای کننده و کارنده و سازنده و لها و روانان ۱۳ ای گوینده
 و کشنده پیکران و سایهها یعنی مقلد و بدور صور و طلال یعنی سایه را گاهی از سوی
 مغرب بسوی مشرق و گاهی بر خلاف آن تقلیب میدهد ۱۴ ای تید شیدان
 و گرداننده و جرخاننده همه گردنده و خرخنده یعنی ای نور الانوار و ای بگوشش
 دورازنده هر تهر که افلاک و کواکب شیند ۱۵ نوی مختصینی که نیت نخت تری پیش
 از نوی اول الاوائل هست ۱۶ نوی باز پس تری که نیت باز پس تری است
 یعنی چنان که توانی و دیگری مانند این هر دو فقره مضمون به الاول و الاخر را بر یک دارند
 ۱۷ فرو مانده و مار سیده اندازد در بافت بزرگیت و از بافتن بزرگیت ۱۸ مردمان
 نارس و کوتاه یافت اندازد شناخت کوسای گوهرت یعنی مردمان قاصر هستند از
 ادراک معرفت کمال ذات تو ۱۹ پرستش نرا یا از او کن در برگردان و رایی
 بخش مار از بند ای فرودی تنانی یعنی تعلقات جسمانی مار انجات بخش ۲۰ رستگار
 کن مار از گرامی هستی زشت تار و تیره و تاریک فرودی تنانی یعنی خلاص کن مار از
 عقده وجودی و غلبه غلظتانی سفلی جسمانی ۲۱ بفرست و روان کن بر روانهای ما
 فروغهای شیدایت یعنی فروزیز بر نفوس الملمات انوار خوشت ۲۲ بازو
 فروزیز بر روانهای ما و فرجهای نشانهایت افاضه و مبرکات آثار خود ۲۳ خود
 بنده و چکله و چکیده و کات ابی است ارکاتمان و چکیده گان در یانهای روان
 کرد بنده بکسر باد فارسی و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون ادم و زقطه و چکله بفتح
 جیم فارسی و تشدید کاف عربی و فتحه لام و ادم و زقطه کات بکاف عربی بالالف و

مار فوقانی قطره می گوید که عقل یک قطره است از دریای روانستان او ۴۳ روان
 زمانه ایست از زبانهای انش کی ابودت زبان نفع را و هوز و بادا بجد بالف و فتحه
 نون او هوز شعله می گوید که نفوس از آتش جودت او که شعله است ۴۵ گوهرت
 گوهری است جو شنده و فرو بازنده که می جو شند و می بارد از و گوهر روانی بی جای و نایز
 و ناپوسته و ناکسته می گوید که از ذات تو گوهر خرد که محل ندارد و مرکب و بیرون شده
 از خبری نیست می راید ۴۵ که نیرود چاک است از نیرود آنها و نیرود او نیرود
 ۴۶ بس بزرگ است هراینه هستی انجبان که بنایند او را بحشمها و نه آسانند او را
 اندیشه یعنی واجب الوجود بسیار بزرگ است که دیده اش نگرستین تواند و اندیشه
 ادراک آن نیارد ۴۸ ترست بزرگی و درود ۴۹ وارست بازداشتن
 و بخشش و بخت دهنش و بختایشگری و پابندگی و پایداری و جاویدستی یعنی از تو
 هست منع و عطا و تراست قیومی و دوام ۵۰ بس بزرگ است ایزد انجبان که بدست
 اوست روان گرد و همه خبر سویی او برگردن روان گرد بکر کاف فارسی عالم ارواح نفوس
 ۵۱ بنام مهربان صدائی ۵۲ یزدان نگه و نه ناگوهرست و هر چه پیدا کرد از آن
 برتر است که هر چه ناگوهر عرض ۵۳ و هیچ چیز با او نماند و نه او هیچ چیز یعنی باو بخیری
 شایسته نیست و بخیری باو شایسته دارد و در روان مجیدست لیس گفته شئی ۵۴
 یکی است نه یک شمار یعنی واحد حقیقی است واحد عددی نیست ۵۵ همتا ندارد
 و همتای او را هستی نیست این تا یک است برفع شکر که مثل او میگوید که مثل او منع
 الوجود است ۵۶ زنده است بر روان جان تن او زنده جو شیتن است ۵۷
 هماناست بی اندیشه و نادانی بر دانش اویشی مدت اندیشه تصور میشی بار فارسی تقدم
 و سبقت می گوید که ادراک و علم او تعالی از تصور و تصدیق بری است که تصور و تصدیق
 صورت مستلزم حدوث و خوان چهل سابق پیش از حصول آن صورت است ۵۸ خوبتر
 هر چه خست کرد و آنچه خواهد کند یعنی اراده او کامل است ۵۹ توانا و نیر و مند است
 هر چه خواهد کرد و آنچه در اندیشه او نیر و مند است ۶۰ خودی یعنی شل خود او فریدن

اوست ۴۰ نورایش رستگار و بنیاد در نیاید ۴۱ نوشتگان
 بی شمار افزیده از ایشان نخستین خود است که همه خود را وافرندگان نیز دست او بیند
 که او همه را میانه و میانه بهستی کشید ۴۲ پس روان سپهر برتر که پس بزرگ
 است و سالار همه روانهاست یعنی خود نخستین نفس فلک الافلاک که سر دار همه
 نفوس است بهیسته در آفرید ۴۳ پس تنید و او سالار همه تنهاست یعنی بعد
 عقل اول نفس فلک الافلاک و پس از آن جسم آن فلک افزید و تفسیر اینگونه
 و تنید نام سپهر برتر است ۴۴ ازادان و دوارستگان بنیاد و تنایان و گوهر
 و ناموهر همه افزیده اوید از وافرین برایشان یعنی عقل اول مجردات و مادیات
 همه را هسته داد ۴۵ بویزه بر کیوان و برجین هرام و خورشید و ماه و سیر و ماه
 و برمه آباد و آبادیان و رتوای با سان که اکنون گزیده و روانی و پروان تو بگمان
 رستگار اند قوله بویزه یعنی باز آید و کسر او و تحتانی معروف و زار سجده و دوز
 یعنی علی الخصوص و مخصوص یعنی افرین و در و در همه خصوصاً بر کیوان ۴۶ و
 رستگاران در بهشت جاوید باشند و گنا بگاران و در دوزخ سخت ۴۷ نیام
 مهربان خدا ۴۸ پاک شدن دو گونه است ایمنی و روانی ایمنی بجا الف و میم و
 تحتانی مجهول و غنیمت معجزه یعنی حقیقت روانی یعنی راد جمله و او بالف و یار تحتانی
 و راز کشیده صورتی ظاهری ۴۹ ایمنی دل را بیداری بستن و نگه داشتن که با سواد
 یعنی افعال و میمه از دل دور کردن و تشبیه افعال مذمومه را تفسیر میکند مانند حشم کلام
 از دل زدودن و دور کردن ۵۰ و روانی آنچه در انکار باشد زدودن و تفسیر
 میفرماید چون آویزکی و ناپازی استکاری و بیره کسر او و بای تحتانی معروف و فتنه
 راد هوز و سکون و دوز پاک و آویزه با فروزدن الف یعنی ناپاک قوله آویزکی ناپاک
 باز بار فارسی بالف و راد هوز پاک و لطیف ناپاک و لطیف که کشف باشد ناپازی
 ناپاکی یعنی از نجاسات ظاهری چون بول و براز پاک شدن طهارت ظاهری است
 ۵۱ این پاک شدن باب یقین باشد یعنی بختی بای تحتانی و سکون فاء فتنه تا فوقاً

و سکون را در ممله و تفسیرش نجم سبک پراید و بقرای است که رنگ و بوی و فیه او ناکشته
 بود و بوی نکرده و نه کلاب و مانند آن پاک و نیکستوده جم است و ن بفتح و او و سکون
 نون یعنی بل که کله اضراست جم بفتح جم عربی و سکون بهمضی پاک ۵۲ و اب کرد و خور
 تنه و توش توش بناد و فانی و او و بول و شین معجمه یعنی آن و جسم آب کرد بدلف
 و کسر با و اجسد و ضم کاف عربی و سکون و وال بهمتین آبی که فیه و بوی رنگش
 متغیر شده باشد و تفسیرش خود می فرماید باید دانست که اب کرد ازرا گویند که تن خیر بدان
 پاک شود و آن در خوردن ادب در خوردن پل رودی و مردم را ناگاه که در سراپا
 و شود و بهر شیهه توله بهینه بفتح با و هوز و کسر بیم و تحتانی معروف و فتحه نون و
 با و هوز و کسر بیم و تحتانی معروف و فتحه نون و با و هوز ساکن یعنی قطره آب ۵۳
 و اب شوی تن را یاروی و دست و پارا یعنی غسل کن با وضو ۵۴ اگر توانی بنهار
 این کن و تفسیرش می گویند بنهار تن پر و دست و پارا شستم ۵۵ پس برابر
 ششکاخ ای و نماز کن ششکاخ بفتح شین حجه اول و سکون شین ثانی و کاف عربی
 بالف و خا و حجه ششکاخ بسیار کان اند و اتش که فروغند گانند یعنی نورانی بکران
 ۵۶ پس نماز و آن نماز بر ششکاخ را نماز ت برزدان رساند یعنی بواسطه کوب
 و آور نماز و مقبول بارگاه الهی شود ۵۷ اگر پرستیز گاری دانشوری در نماز پیش
 و دیگران پس ایست و پی توان نیکوست یعنی اگر مرد تقی عالم امام شود و دیگران معتقد
 او گردند بهتر است پس ایست بفتح با و فارسی و سکون سین ممله و کسر الف و سکون یا
 تحتانی و سین ممله و فو فانی مقدی و تبع و همچنین بی شو بفتح با و فارسی و سکون تحتانی
 و فتحه شین معجمه و سکون و او ۵۸ اگر توانید بنهارید بقرای سراید بنهارید
 که نماز کردیم ۵۹ با این هرگاه ششکاخ بی بیند نماز برید یعنی تعظیم شماره و
 اتش سرخ کند ۶۰ و هر روز چهار بار یا سه بار یا دو بار نماز یک بار هر ائینه نماز یک
 نماز کردن و تفسیر میفرماید باید دانست که نماز بر چند گونه است یکی روزی بار بفتح با و سکون
 را و ممله و را و حجه و فتحه زار و هوز و سکون بیم و تحتانی بالف و را و ممله که نماز باشد و آن

وان چنان است که در برابر فروغنده ایستد و دست فرو بندد و سر خم کند تا پیش ناخ ناخ تبار
 فوقانی بالف و خا رجحه ناف که بعبی سره نامند و باز بر فواز آرد و آنگاه باز پیش افکند و
 یک دست بر سر گذارد پس آن دست فرا گیرد و دست دیگر را بر سر گزارد و آنگاه سر فرزند
 و هر دو دست را بهم بچسبند و انگشتان هر دو دست بهم رسانند مگر دست که
 کشاده بدارد دست بفتح شین بجه و سکون سین جمله و ما فوقانی انگشت ز
 عبی ابهام پس هر دو دست را بر چشمها بندد و سر ای انگشتان آنچه رسد بر مارک
 ناهر کجا رسند و سر خم کند تا پیش سینه آنگاه سر بر افراز دوزین پس بر زین شین
 و دستها بر زین و زانوهای زین چین گرفته پیشانی بر خاک رساند پس یک سو
 روی را بر خاک نهد باز سوی دیگر روی خود بر خاک گزارد آنگاه دراز شود و بجا
 ماند چوب سینه و تنگم بر زمین رساند و رانها نیز چین و دستها رست گرداند
 و روی دست بر زمین بچسبند و پیشانی بر زمین گزارد و آنگاه یک سو
 روی و باز سوی دیگر روی را پس دوزانو شین و یاز چار زانو شینند آنگاه
 بر سرین نشسته هر دو مشت گره بسته سر بران گزارد پس بر خیزد و هر دو دست
 و اگر ده بر افراز دوزین نماز با این همه که بر شمریم جزیردان کس دیگر را نشاء
 بردن بکاست یکی یا بکاستش فزون زین شکاخ را نرسد و درین نماز
 آنچه نرسد از ورشیمی ماسیمنا دی کرد و سائر سبب هم خوانده باشد قوله
 ورشیم بفتح و او و سکون را و جمله و شین بجه و تحتانی معروف و سیم قسم و پاره
 و مراد از آن آیت با آیات آسمانی کتاب که دساتیر باشد قوله سیمنا و سیمین
 جمله و تحتانی معروف و نون بالف و وال ابجد سوره و حصه از کتاب
 آسمانی چون این نردانی نماز بکران کشد بار دوم بهر شکاخ سر بر زمین
 گزارد و پیشانی بر زمین رساند و دستهای او چنان که در دساتیر است بخواند
 و در خواهد تا نماز او را بر نردان رساند و اگر آتش باشد گوید ای پروردگار
 او را نماز مرا بر نردان رسان زیرا که آتش را روان میت و آب را چنین قوله

پروردگار را و بر سر کسب اضافی یعنی ای فرشته که رب النوح آتش هستی و پرورنده
 آن ای پروردگار آب و رب النوح آن پس این خواستن از مکل آتش و آب که روان
 ندارند و اگر درین نماز دانی نیکو کار بشو باشد و از بی او گروهی است. و نماز گزار
 ستوده تر است و نتواند پندارند یعنی اگر با جماعت پس امام متقی و عالم نماز گزار و
 ممکن نبود پندارند که با جماعت نماز او کردیم و در روز و شنب هر باری که فروغند
 را بنکرید سر خم کنید و روزی چهار بار سه بار نماز بجای آرید که هنگام یکی از بارها
 تا برآمد خورشید است دوم میان روز سوم هنگام فورفتن آفتاب گیتی تا چهارم نیم
 شب و نتواند یکبار که برآمدن خورشید است ناگزیر ۶۱ چهار گویا هر روز یک
 دارید با اینکار بر خود تنگ کنید یعنی عناصر اربعه را که باد و آتش و خاک و آب
 باشند تعظیم کنید و گرامی دارید و تفسیر تنگی کار که چگونه می شود می پر باید بداند
 که می پر باید که هرگاه آتش و آب و زمین خرم به بیند سر خم کنید و چنین باد کم و زود پیش
 و را قوله کم و زود بفتح کاف عوبی و سکون میم و فتحه و او و سکون زاء و هوز و عوبی سبک
 و زنده و باد پیش و زوای تند و زنده و خاک را باید می سازید با اینکار بر خود تنگ
 کنید چه هم آینه آتش که فروغند سرگ است ازو باید زیر کلوید افروخت و در چنین
 هموخ زور روشن گردانید قوله کلوید بفتح کاف عوبی و سکون لام و کسر و او و فتحه
 معروف و دال ابجد دیک هموخ بفتح هاء و هوز و میم و او و معروف و ظا و معجمه شمع و صل
 و چراغ و پیش پیش در شب تاری بود و همچنین بگاه ناچاری او را باید فرو نشاند و نشانند
 کشتن و پیرانند آتش باب آن باید باب باشد یعنی بون آب بخش نباشد و تاواند
 و آتش همه و خاک و خاشاک خود خشک شده و خیرهای جهان انداز یعنی مثل خار و دم
 که هر آب است کنار رودخانه را نباید المود و آب را زشت جدا نباید افکن با این
 تن شستن زوناگزیر است و در هر نمازی دو جره جره بفتح جیم عوبی و سکون را جمله
 و ضم میم و فتحه زاء و هوز و سکون هاء و هوز یعنی سفر و مسافرت و در آب با حایه کردن
 و با و را چون بر رویا می شود ناخوش سازی چنین نباید کرد با حایه بهاء فارسی

بـالف و جیم عربی بـالف و فتحه تختانی و در هوز نجاست و و سوسیه چون بول و برار
 باین ناگزیر ناداشتنی را و در اندازند ناداشتنی آنچه قابل داشتن نبود چون برار
 در آن سو که در دست پا و پیش باشد و خاک را پلید نباید داشتن و هر جانی بود
 باین پروردگار شسته دامن بشنایان جامی باید فوله رشنیده بفتح را رهمله
 و سکون شین معجمه و نون با تختانی کشیده و فتحه دال و در هوز ساکن نجاست فوله
 دامن بدل بـالف و سیم معنی دوشنایان بفتح و در هوز و کسر شین معجمه و تحتانی
 معروف و نون بـالف و نون سویی نجاست و و سوسیه که بول و برار باشد میگوید
 که هر چند فرمان است که خاک را پلید نکند اما بضرورت اگر پلید کند گناه شمرده نشود
 چه از بهر انداختن نجاست جای معین می باید کرد و معجمه چیرا گنده شدن بجا
 همه زمین پلید و نجس گردد و اگر جای هم نماند از زمین و شدار افتد و کار مردم
 تنگ شود و یزدان تنگ شدن کار بر بندگان نخواهد ۴۲ بنام مهربان خدائی ۴۳ ای یاس
 میگویم زبونی این ترا گلشاه دور کند و جهان بزرگ شود که او را پدر مردم
 گویند و آنچه میبری

نامه و خشور گلشاه

گلشاه بکسر کاف و سکون لام و شین معجمه بـالف و در هوز نام پیغمبری از پیغمبران
 ایران که این نامه از آسمان بسویش رسیده ندارند و او را کیومرث بفتح کاف عربی و یار تختانی
 و و او معروف و ضم سیم و سکون را رهمله و سکون را فوقانی هم گویند کیومرث و حیوان برت
 ناطق ۱ پنایم یزدان از منش و خوی بدو رشت گمراه کننده پراده ناخوب برنده
 سچ دهنده از ارزساننده ۲ بنام ایزد بخشاینگر مهربان دادگر ۳ بنام
 شناخت شناسای خبر یار داشت و دریافت اواز شکوف بزرگی یعنی خدائی که فرست
 بسیار و حفظ و ادراک از افزاز نژاد بلند کننده است و عجیب و باز صفات او بیان
 می کند بزرگ و سرگ که ایش بفتح کاف عربی و یای تختانی بـالف و کسر تختانی
 و سکون شین معجمه معنی عظمت معنی حضرت اعظم و مجسم است تسکوه و در بخشند و بخشاینگر

[illegible]

می بردند یعنی از یکدیگر متناف شده سکونت بیابان گزیدند و چون وحشیان صحرا
 و بیابان میسر می بردند تا آنکه وزین بار پور با سان اجمام را که گلشاه و کیومرث
 اورا گویند دادار با نامی گرفته که بوختوری فرستاد و قوله گرفته که ثواب دهنده یعنی
 این سببیت و دیو کرداری مردم کشیده می بود تا زمانیکه خداوند عادل گلشاه
 را بر سالت معوث کرد و آن پادشاه چون پیغمبر مردم را بداد کرد پادشاه یعنی گلشاه مردم
 را بسوی عدالت رغبت و مایل کرد چنانکه پدر پیغمبر را پرورد و در راه داین پسر آموزداد
 کرده مردم را چنین پرورش داد و کیش مردمی آموزانید و از تند بازی باز دست
 بدین بود که اورا باب مردمان خوانند یعنی مردم را از سببیت و با همدگر بر خاشجوی
 منع کرد قوله باب بیار اجد الف کشیده و با اجد سنا کن معنی پدر و در بند می باب
 بیاد فارسی گروهی که براه راست و این همی نیامدند از تند بازی نام آنها و فساد
 و کشنده سیامک از اینها بود قوله همی نفعه سین مهله و هوز با تخافی معروف معنی دست
 و صحیح یعنی مردم آن روزگار را بسبب بد کرداری و ترک انسانیت و بولقب کرده
 بودند و یکی از اینهم گروه سیامک کیومرث را کشته بود پس ازین همیداشند که آنچه در
 شاهنامه دیور را مخلوق دیگر سوامی انسان پنداشته و مصوران تصویر دیوان هر یک
 شاخ بر سر بر خاشته اند همه و هم و پندار است ۴ ترا به پیغمبری و پادشاهی
 گزیدیم این پیغمبر پسران بزرگ آباد را زنده ساز یعنی شریعت مه آباد را تازه کن ۷
 و این گونه ستای کیوان را تا با ورتو باشد یعنی زحل را بدین سان ستایش کن بنام و
 نشان شناخت و شناسایی خبر و یاد داشت و دریافت افراز شکوف بزرگ و سترگ
 کیایش و شکوه و بخشنده و بخشاینده و بخشایشگر و هوسور دادگر در خور گفت و گفتار
 و دانش و گویش و دانایی و گویایی و برابر کردار و کار و کنش نیکی و بدی و خوبی و ورستی
 و ستودگی و نکوهیدگی بکفر و با دافراه و پاداش و سزای رساننده خدا و خدایو و دارنده
 برز و بدن و سر و سر و بدن فقره بعینه فقره سوم است از همین نامه و شرح ان برگزیده
 آمد ۴ ترا پاکش و وندش و بر تو درود و آفرین پاکش بابر فارسی بالف و کسر

کاف عربی و سکون شین معجمه یعنی تقدس تنزه و تیرش کبر و او با و تختانی معروف و کسر
 زاده و سکون شین معجمه خلوص و باکی این خطاب است برصل ۱۰ ای شکر
 بزرگ و زانه خوب دانا چهره کی ۱۱ برهان بر و سر افکنده افزینده و بدیدارند و خوش
 یعنی مطیع خالق خود ۱۲ گردنده در خواست بس دلخوسته پاک خوش است
 بخار معجمه ضم و و او و مدوله و سکون شین معجمه و خاد معجمه با و او و مدوله با الف و
 سین همله و تا و فوقانی یعنی شوق و اشتیاق میگوید که ای حرکت کننده هشتینی که
 پاک است از غرض دنی و مطلب دنی و باید یعنی صرف اشتیاق دیدار خدا در گردش است
 ۱۳ گردن سپهر و از از بر رفتن گسست و نوب و بیکد و فرو گذاشت نگار در
 رست یعنی گردنده بگوشت فلک که بالا و بر کران است از قبول خرق و جد بدو
 صورت و ترکی نقش بری است از حرکت تقیمه یعنی فلک را حرکت دوری است
 که بر امون مرکز خود میگرد و از مرکز بسوی محیط حرکت نمیکند که از حرکت تقیمه گویند
 ۱۴ قوی گویان سپهر و زانه جای بزرگ و باره و باره بر وزن کهواره شوکت و عظمت
 ۱۵ بزرگ شیم و ارج شیم مخفف شین معنی محل ارج بفتح الف و سکون را و همله و
 جیم عربی قدر و قیمت ۱۶ زرف اندیشه بازگشت اندیشه یعنی عمیق فکر و ادائی
 اندیشیدن ۱۷ بزرگ آنک خداوند بکامی و کنش بایست ۱۸ و اندیشه
 ای زرف و کار ای آنچه یعنی خداوند تصورات دقیق و کار ای بسیار ۱۹
 بخششهای دراز و دشواری شیده یعنی خداوند عطیات با شداد و کثرت ۲۰
 راست کنی و چیرگی و بیوری و ترسگری کنی عظمت و چیرگی سطوت سموی کبریا
 اجد و سکون بای تختانی معروف و ضم بهم و او و معروف و کسر جله و تختانی
 معروف جهات و هیبت ترسکه بفتح تا و فوقانی و سکون را و همله و سکون شین همله
 و فتحه کاف فارسی و سکون را و همله و با هیبت که از دیدنش ترسی و در دل را اندر ترسگی
 هیبت و احتشام ۲۱ بزرگ و ترسکه است آنکس که آفرید ترا و از بدکار همه است
 یعنی خداوند تعالی ۲۲ و شیداد و ت و برافروخت و برافروخت همه را ۲۳

و پیریه و ستاد بر تو از پر تو میزنی یعنی گرامی کرد ترا به بر تو احتشام ۴۷
 پس بر انجیخت بخوست خویش روش تو که همیشه است ۴۵ و کذاشت ترا
 در نگاه جای بلند سپهر شستم میخواهم از تو ای پدر خدای که خواهی بفروغ روت
 ۴۷ پدر خدایوت و بهره بودت و بر حسب ات بهره بود بفتح با و ابجد و سکون
 از هوز و فتنه را از جمله و سکون از هوز و با و ابجد با و او معروف و دال ابجد
 ساکن علت و باعث جسته بضم جیم عربی و سکون بن جمله و فتنه را از فوقانی و سکون
 از هوز یعنی مطلوب اتم و غایت مقصد یعنی خواهش کنی از پدر خودت و بهستی از زده
 خودت و مطلوب خودت یعنی از عقلی که ترا افروخت ۴۸ خردی که برگردت
 بشید برگردن بفتح با و ابجد و سکون را از جمله یعنی بلند کردن و سرور از کردن میتوان
 که برگردن یعنی آمدن باشد یعنی آن که ترا براند و دنور ۴۹ و همه شید
 و ارسته رختنه خردی یعنی خواهش کن از دیگران و از مجرده عقول ۳۰ که خواهند
 از پدر خدای خود از همه خردان پدر آمده نخست این بیان مفعول واقع شده
 قوله خواهی را که در نقره بست ششم است یعنی خواهی از خردا فرینده خودت و نیز
 از دیگر خردان که خواهش کننده از عقل اول که پیش از همه سرستی کشید و عقل بعقول
 لقب اوست ۳۱ ستوده تر خواهش که خواهد از پرستش برای پرستش سران
 پرستش برای جهانیان خداوند هستی بر پائی دارند همه قوله ستوده تر خواهش
 مفعول مطلق برای قوله خواهند و قوله که خواهد مفعول به است برای قوله که خواهند یعنی همه
 عقول سوال کنند از عقل اول که سوال کنند از معبود بحق بر باد دارند همه ۳۲
 که کند مرا از نزد یگان گروه شیدانش درازهای هر اندیش و غیره و زده گروه شید
 و نام را و از جمله گرداند ایشان را و پاک گرداند ایشان را و مارا مار و کوش
 بوباش خبین با و قوله هر اندیش از هوز و از جمله با الف و نون با یای تحت
 معروف و دال ابجد یعنی تحقیق و کیفیت روکش جاودان بوباش دایم میگوید
 که عقل اول سوال کند از خداوند تعالی تا کند او تعالی مرا از مقربان گروه اندوخته

و کرده و اطفال هر حقیقت خود بش و فیروز یعنی نصرت و در طایفه نور و لمان را
که نزدیکان او تعالی هستند و با قدر و قیمت کند مارا و ان کرده را ناجا و دان
بمچنین باد ۳۳ بنام و نشان شناخت و شناسای خبر و یادداشت و در پات
افراز شکوف بزرگ و سرگ کبایش و شکوه درختانده و بخشانیده و بخشایشک و درخت
داد که در جوز و گفت و گفتار و دانش و گویش و دانایی و گنجیای و برابر کردار و کار
و کنش می که و بدی و خوبی و رشتی و ستودگی و نکو سیدگی بکفر و با دافاه و با پیش
و سزار سانه خدا و خدا بود و دارنده و برتر و بلند و سر و سر و شرح این فقره بالا گد
۳۴ ای گلشاه توان نمگیری که سپهر که کافی در و نیده و جانور را گویند بر مان
تومی بر ند یعنی موالید ثلاثه مطیع حکم تو هستند ۳۵ و چار مادر که چار گوهر
باشد در فو گفت تواند یعنی اربع عناصر در حکم تواند ۳۶ سیاهک را که سپهر
و دوست من است بر نمگیری که زیدم تا پنجم بر مان تو بر دینی از برای گرامی شبت تو سپهر
تبار رسالت برگزیدم که تا این پنجم بر مان تو باشد ۳۷ پس از تو هوشنگ
پسر سیاهک پنجم من است و این ترا خوش دارد

نامه شت و خورشید پاک

سیاهک بکسرین مهله و بای تختانی با الف و ضمیم و کاف عربی ساکن نام نمگیری
از پنجم بران ایران که این نامه از برودان پاک بسویش دانند ۱ پنجاهیم برودان
از منش و خوبی و در شت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده از ار رساننده
۲ بنام ایرد بخشانیده و بخشایشک مهربان داد که ۳ بنام برودان ۴
ای سیاهک پور گلشاه تو پنجم نزد یک ستمی هر فرد را چنین فولد هر فردی
که ستاره خلک ششم است ۵ بنام برودان ۶ ترا پاکش و وزیرش و درود
افزین بر تو ۷ و از تو برودان پاکان ۸ ای شکوف بزرگ ستوده بر چنین
فولد بر چنین کبر بار اجد و سکون را و مهله و کسریم و یاد تختانی و سین مهله شتری که اورا

هر فرد هم گویند ۹. سرگ فر باره خد بودی و بجا یونی ای عظیم الشان صاحب
 مبارکی ۱۰. میانجی نگویمها و خوبها یعنی واسطه در افاضه حسنت ۱۱. بزرگ
 روان در خد بود بهر بان ۱۲. بزرگ بخشیده بجا و بجا یون ۱۳. شکوف بزرگ
 سرگ تر ۱۴. مانده سنگفت ۱۵. خداوند دانش و برداشت و بردباری داد
 و خوبها و زیست خوبی نیکو یعنی حیات اخلاق حسنه ۱۶. و نگویمهای خوبها یعنی
 صاحب محاسن اخلاق ۱۸. سرگ آهنگ فر یادرس ۱۹. سرافکنده
 و بران بر پدید آور خویش ۲۰. کرده در خوشنویست و نخواه خردی یعنی کثرت
 تو با قضا می طبیعت یا از هر مطلق فی و تنافی نیست ۲۱. بگوش سپهر
 سر باز زننده از پریر فتن پاره شد و گرفتار یکدوشستن آن و گردش است ناچرخ
 قوله بگوش شلق است بقوله کرده که در فقره بستم است قوله شستن بگوش و بوز و سکون
 شین معجزه و فتحه تائی فوقانی و نون یعنی ترک ناچرخ میستقیم و تفسیر این عبارت
 در نامه گلشاه گذشت ۲۲. بزرگ است پدید آورد و پدید آورنده همه ۲۳
 دشنیده و فروزنده و دوشیدنده و فروزنده همه شنیده نورانی کننده ۲۴
 و یاورت و یکنیخت کننده ات و گرداننده و جنباننده ات که بلند تر است ۲۵
 از خوش خواست بس خواست انیخت ۲۶. در خوشنویست از جای ۲۷. کوش
 نت سودمند و فرو بارنده خوبی را و نیکویی و یکنیختتارا ۲۸. جادادوت در
 ششم آرام جای بلند ۲۹. میخواهم از تو یکنیختی هر دوسرای ۳۰. و خواهم از تو
 ای پدر خد یونیک بختی و فرو بارنده نیکویی قوله فرو بارنده فیاض یعنی مغیض خبر و حسنت
 ۳۱. که خواهی از پدر خد یوت و بهره بودت و بسی خواسته ات که شنید پذیرنده خود را
 و خداوند ستودگی و کشادگی است یعنی از پدر و خداوند باعث هستی و غایت بقصود
 خودت که عقل مجرد پذیرنده نور خدا و ستایش سزااست درخواست کنی ۳۲
 و از همه خردان و ارسته نزدیک از ادا ان از الایش بریر او و بستان او قوله بریرا
 بگوش فارسی و را و بوز و تختانی معروف در ارمهله با الف ماده و سیولی یعنی خواهی از

عقل موجد خود و نیز از دیگر عقول که مجرد و آزاد اند از ماده و متعلقات ماده چون
 صورت جسم و جزآن ۳۴ که خواهند خواستن مفعول است برای قول خواهی
 ۳۵ در خود جهان توماس پاک از جزائی قول توماس بنون مفتوح و واداساکن
 و نای فوقانی با الف و سین همله سرمد و جاوید قوله جزائی بفتح جیم و زار هوز با
 الف و کسر نون باب و تختائی معروف تغیر و تبدل یعنی آن خواهش که لایق است
 بهمان سرمدی که بری است از تغیر و تبدل یعنی خواهش عقلی خواهش جهانی که فرومایه
 و تغیر است ۳۶ از پدر خدیو ایشان و بهره بود ایشان پدید کرده تحت خرد
 همه خردان خرد همه یعنی عقل اول و عقل کل ۳۷ ناخواه چنان پیش برای خود و
 پرستش برای پرستش برایان و پرستش برای جهانیان یعنی خداوند پاک ۳۸ شیدا
 شید سودگیش نمایده همه گردندگان قول سودگیش سین همله و واد معروف و وال
 اجد و کاف عمری و تختائی مجهول و شین همه معنی طریق نافع یعنی خداوند تعالی که
 نور الانوار و همه شوکان را در هر ویش بود بخش نمایده است ۳۹ خداوند
 ز روده شش و شیدگی گفته و زبردست تر مالک حمت واضح تر و خداوند نور
 قاهر و باس طوت بهم ستوده و از تر و پدید آور همه ۴۰ بخشنده و زندگی
 هر آینه هستی بزرگ است دوباره اش هر آینه هستی واجب الوجود که شوکت او عظیم است
 ۴۱ تا گندم از نزد یکانش و گروه شیدش شناسای را رایش تا کند از د
 تعالی مرا از مقربان خود و از طایفه نور خودش و واقف را از خودش ۴۲ هم و گروه
 از من سبب بامی روان و تن یعنی دور کند از من اقبائی روحانی و جسمانی ۴۳
 و نیز و رمی و دهم را از گروه شید و تاب یعنی باور من شود و کند مرا از گروهی که
 نور تو دریشان اند ۴۴ و با یون کند ایشان را و اوار او پاک گرداند ایشان را
 و ما را یعنی گروه شید را و ما را ۴۵ تا جاوید رویشان ۴۶ بنام بزرگان
 اسی سیامک ترابر افروز تو انم و انجمنی خود گنم تو و دین جای جای تو نیست یعنی
 ترابر آسمان خواندن بخوابم که با من هم سخن هم گفتار شومی این شیبین جهان ترا و

خورشیت جامی تو فزاین است ۸۸ روزی چند بار از تن می گذری و بر دین
می آیی یعنی بنیوه چینه و خلع و دین تن می گذاری و بر آسمان میرسی و تفسیر
می نماید چه سیاه را از فرونی بچ برون در بر ستاری بزوان تن چون برون
شده بود هر روز چند بار خورشید بیدار بزوان سر و نشان نبرد چیره شدی از تن برآمدی چون
بزوان باز برون آمدی ۸۹ لاد برین ترا از فزودین تن را نم و هم انجم خود سازم قوله لاد بلام
بالف و دال ابجد معنی بنا لاد برین بنا برین و لهذا یعنی ازین سبب که خواهش تو
بیدار برین بیشتر است که هر روز می آیی و رفت آوری داری پس باز آمدن ترا کوتاه کنم ترا
از جسمانی بیکر نجات دهم و یکی از انجم شینان خود سازم که با من بکفکار جانم ۹۰
و از تو یاد کاری گزارم که چون او کس و از نه نبات تفسیر این فقره می نماید
ازین الکی می باشد سیاه را که چون ترا برافرازم پور ترا که بوشک است
در جهان فزودین گزارم و او تفسیری باشد و از نه که بریرگی و بریرگی او کس نماید
پس از فزودنه ان این فزودنه الکی سیاه است مردم بیکری دیو که در کشته
کشته افتن و تنانی بند رسیده با فزاد آباد و ازادگاه رسیده و این دیو مردم در
جنگ جنگ بیند ادبش و دستور پیرانیده فرهنگ کیفر و پاداش کار یافت
قوله فزودنه با عظمت قوله الکی به الف و سکون کاف فارسی و کسر و هوز و سکون
شین معنی خیر مردم بیکر دیو کردار یعنی انسانی که بصورت انسان بود و کردارش
چون کردار دیو که شیطان باشد پیشداد بکسر با فارسی و کسر و هوز و سکون شین
معجمه و دال بالف و دال داد کردار شاه که اول بداد مطلوبان رسد قوله پیشداد
بکسر با ابجد معنی دادگری که از دیگر دادگران در دادگری و نصفت پروری
پیشیده و افزون باشد یعنی سیاه را بد کرداری بکشت و باز در جنگ
بوشک بنزای کار خود رسیده که کشته گردید چنانکه در شاهنامه بازگشاد
و تفصیل مذکور است و کوتاه در ما نشان آن کشنده سیاه را حیوانی
دیگر خارج از نوع انسان ندارند

نامه شصت و شش و شصت و شش

قوله هوشنگ بهار پور و او مجهول و فتحه شین بهجه سکون فون و کاف
 فارسی نام بهجهری از بهجهران کیش مه آباد که این نامه بهوش از فوارستان
 رسیده پندارند و او را بسبب فزونی و دانش و زیرکی و بزرگی او صد و شصت
 خوانند که یکی بجای صد است ۱ پناهیم به یزدان آرمش و خوی بدورت
 و گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده از ارر رساننده ۲ بنام ایرد
 بخشاینده بخشایشگر مهربان دادگر ۳ بنام یزدان فرزانه آفرین ۴ ای
 هوشنگ و رسیا یک گزیده بهجهری و ترا دانش و فرزانی دادم ۵ و توانو را
 بهجهرانی گویند ۶ این بزرگ آباد تازه دار ۷ و بستای بهرام را که باورست
 این گونه بهرام بفتح باء باجد و سکون اهر پور و راء جمله با الف و سیم نام ستاره
 بولی مرغ جایش سپهر پنجم یعنی مرغ را بروشی که مذکور می شود ستایش کن ۸
 بنام یزدان فرزانه آفرین ۹ در و بر نو پاکی یزدان و فزایش ۱۰
 ای شکوف بزرگ خوب دانا زبردست و بالا زور شکننده فیروزگر قوله
 فیروزگر خشنده نصرت و فیروزی ۱۱ پر خد یوشید و بهرام سپهر شیدور
 بفتح و او و سکون راء جمله نورانی و صاحب نور ۱۲ پرمان برافزینده خونی
 مطیع خدا ۱۳ آونده در خوش خویش بس خسته خردی یعنی تحریک شتابان
 عقل ۱۴ بگوش سپهر خود که سر باز جمده است از پیر فتن گشت و گرفتن
 بیکری تازه و گدشتن بیکر کینه و گردش است قوله سر باز زنده منحرف بینی خلکی
 که از خرق و التیام منحرف و از قبول صورتی دیگر بر کران است ۱۵
 نومی دلیر سخت اواز برنده و استوار یعنی بلند رسا تده بسیار و پایدارنده
 ۱۶ خداوند حشم و نیرو صاحب سلطت و قوت ۱۷ بیم ده استوار میب و محکم
 ۱۸ آتش افروزنده خون سوزنده که از تاثیرات مرغ آتش افروز خون نیدارند ۱۹

سمیروان ۴۰ بزرگ است آنکه پدید آورد و برافروخت ترا یعنی عقلی که مرجع هستی
 شد ۴۱ پوشانیدت پیشش ترس و بی وزرگی و کئی و جبرگی یعنی همسید و
 بزرگ و با سطوت افیذر ۴۲ و فو و یارید بر روانت شید یعنی انوار خود بر
 نفس تو ریخت ۴۳ آنگاه که انگیخته شد از گردشهای تو که همگی خوش خواهی
 است یعنی آن انوار روشن و پیداشد از حرکات تو که ارادی است ۴۴
 آرام جاداد ترا در آسمان بچشم که تسخیر اهرام است ۴۵ میخواهم از تو که بشکستی شمشیر
 رست خدیو را یعنی دشمنان خدا را که نیا بشکند او نیستند بستی آری ۴۶ و خوا
 از پدر خدایت و بهره بودت و بس خواسته ات که تید چهره و شکننده است یعنی از
 عقله که ترا بسته آورد و مطلوب تست و آن نوری است غالب و قاهر ۴۷
 و از همه شیدان چهره و نزدیکیان که خردان ارادند یعنی خواهی از عقل موجود خود از
 همه انوار غالبه که مقرر بان خدا و عقول مجرده اند ۴۸ تا خواهند از پدر خدایت
 ایشان و بهره بود ایشان که پدید آمده نخست خرد همه است یعنی این عقول خواهش کنند
 از عقل اول که موجود باعث هستی آنان است و پیش از همه سر هستی کشیده است ۴۹
 خواستن در خور بخردان که با کان اند از جا و در کرد قوله جا و در که بجم غنی با الف و فتحه
 و او و سکون را در ممله و فتحه کاف فارسی و سکون را در ممله و دال ممله معنی غیر و تبدل
 یعنی خواهند انچهان خواستن که شایسته و سزاوار بود بعقول که از غیر بری هستند
 ۵۰ تا خواهد از پرستش سزایش و پرستش سزای همه و پرستش سزای جهانیان خداوند
 هستی بر پا دارند همه یعنی از خدا تعالی که مبود بخت و همه را از نیستی پاس میدارد ۵۱
 که گندم از نزد گیاهان خود و از انبوه شیدانش و از گروه رازیان هر استیش قوله
 برای منی بفتحه و از سوز و در ممله با الف و با تخطانی با تخطانی دیگر کشیده معنی تحقیق و
 و جواب این بیان است خواستن را یعنی مقرب کردن مرا و از گروه انوار و اکهار
 و جواب خود ساختنم در خواهند از خدا ۵۲ خبری بخشید گروه شید و
 تاب را و بجا بون کرد اند ایشان را و او پاک گرداند ایشان را و اما ۵۳

مارگش و جاویدان باد ۳۴ بنام یزدان فرزانه آفرین ۵۳ سپس
 تو همورس خوشور کوه و توله خوشور بقیه فاد و راه ممله و سکون خار مجله وین مجله
 با و او و راه ممله بنی بنجر و رسول صلیش فرخ خوشور ۳۵ و من بنجر از میان
 فرزندان تو بر نگیرم یعنی مرتبه رسالت در نزد تو جاویدان ماند جانک و در نزد
 آینده باز گشت و آن می سراید ۳۶ تا جاوید از نزد تو بنجران بگیرم ۳۸
 هر کس را بخود راه نایم بدین امین ارم

نامه خوشور همورس

همورس بقیه تاد فغانی و سکون در هوز ویم و و او معروف و راه ممله مفتوح وین
 ممله ساکن نام بنجر از بنجران این فرزاده که این نامه ببویش از فرزین سو
 خود آمد و گمان بر نه و تو بند از نیش گویند که دیوشوات را بفغان خود آتی
 بنجران که نا اگان بر زبان دارند که دیوی را که از لوح انسان بر ویست و جنگ
 مجوس کرده و در چاهش مقید داشته ۱ بنایم یزدان آرمش و خوی بدو
 رشت مکره کننده براه ماحوب بر نه ریخ و نه از از ر سانه ۳ بنام
 ایزد بخشایند بنشیند مهربان دادگر ۳ بنام توانایزدان ۴ ای
 خوشور من همورس پور هوشنگ امین بزرگ آلبور استوار کن ۵ انقباب
 باورست او را که خوشید باشد پر مودم که ترا هرزید و بدین ستای او را این گویند
 توله هرزید بقیه از هوز و سکون راه ممله و کس را مجله و تختانی معروف و وال اجد
 یعنی یاوری و اعانت یعنی خوشید را در باره اعانت تو فرمان داده ام او را
 بنمای کن بگفتاری که ترا می آموزم ۶ بنام توانایزدان ۷ خوشی و
 حرمی و ستادی بر نه خردی آینده شیدان یعنی شاهمانی با در نه که خردیست
 و انوارش آینده است ۸ کس بیازید بدو شتر و شتر و شتر و شتر و شتر و شتر
 این هم و ستایش خوشید ۹ در و بر تو و زنده نهایی یزدان و فرجه باش توله

زندش نبخته زاد هیز و سکون نون و کسر و ال اجد و سکون شین مجمه یعنی سلام و تحیت
 که دعای جاودان زیستن بود ۱۰ ای شکر بزرگ تر و گردنده و ستوده و مجسته
 و مایون ترمانده از افروینده بی ایرود مانگش خود و مانگش سکون یعنی روشن شده
 از نور خالق خود که بی ماده و فی امتداد زمان ترا آفریده ۱۱ گردنده و رزون بهر
 تر گش افروینده خود و قوله تر گش بضم سین ممله و ضم تائی فوقانی و سکون راد ممله
 و کسر کاف فارسی و سکون شین مجمه یعنی بزرگی و عظمت ۱۲ برگوش سپهر خود
 که پاک است از پیر رفتن کشوده شدن و پاره شدن و نازه بیکر گرفتن و کهنه پیکر
 که آشتن و گردش است ناچرخنی قوله برگوش شعلی است برگزیده یعنی گردش کننده برگوش
 فلک خودش که از قبول کشاده شدن و خرق و بجزیه صورت بری است و از حرکت
 مستقیمه بگردان ناچرخنی حرکتی متیمه خلاف چرخنی که حرکت دوری باشد ۱۳ توی
 هور خشنده سخت پیره گئی شکسته بزرگی قوله بدر بضم در و او و مجهول فرا
 ممله نامی از ناهمای خورشید یعنی عظمت و عظمت زاد و رسمی کند ۱۴ سر و سرور
 جهان بادشاه سارگان شاه احزان ۱۵ بزرگگان برین و بالائی یعنی از
 همه علویات بزرگ هستی ۱۶ کننده و گیرنده روز بگفت و بریان ایزد بگفت
 یعنی پیدا کننده روز و بزیستی اور آن حکم خداوند تعالی که هرگاه که از خاور
 سر می برآی روی روز برخشانی است و هرگاه بیا نترختی گشتی آن نور
 پنهانی است زیرا که یزدان ترا بدین کار مامور فرمود ۱۷ دارنده و دارای ازمان
 شبده ان نشان دار و بیکر انیان قوله گردانچی بمع گردن بفتح کاف فارسی و سکون
 راد ممله و فتح و ال اجد و سکون نون یعنی شجاع و تقیه ر قوله بیکرانی منسوب به شجاعت
 بیکر که صورت باشد یعنی افتاب بادشاه است برجه مقتدران را دشمنی نیز بر و صورت
 داران فروغ گیر ۱۸ فرایاد یزدان بر مانده که شیدا گئی شیمند گفانده قوله
 کیشند بفتح کاف عربی و کسر با تحسانی و سکون شین مجمه و ضم تائی فوقانی و ال
 اجد یعنی با عظمت و نشان قوله شگفته متعجب آورده یعنی خداوند را که حاکم جهانم

نورانی با عظمت است بیاد می یاشی ۱۹ دانا و فرزانه قرون و بزرگ تر پورانان
 وزادگان بی الایش از فروغان مشکینان قوله پورانان جمع پوران بسیار فارسی
 و داوران مجهول بالف و نون معنی خلیفه و جانشین قوله رادگان جمع راد برادر
 جمله عاقلان و کریمان یعنی بزرگترین خلیفه هستی از بقول ۲۰ پیر شهید
 شهید در جهان تنان پره بکسر با فارسی و تحتانی معروف و فتحه راد جمله و سکون
 راد پور معنی خلیفه شهید نور الانوار که ایزد تعالی باشد یعنی خلیفه خدا تعالی است
 بروشنی مابین در عالم جهانی ۲۱ شهید توار شهید کران کبریت سوی کش
 و جبری او یعنی نور توار انواری است که راجع و مایل هستند بسوی عظمت خدا و مطوع
 او و شرح این فقره پنجم ساسان میفرماید که گوی و جبری خدا باشد کشاکش رونده است
 سوی شهید توار کشاکش نفعه کاف عربی و شین معجمه بالف و کاف عربی بمعنی
 ضمیر چون آن امان و در عربی هو و یا و هم یعنی در عبارت و ازین تواد لفظ توار کبارج
 هو و در ترجمه درسی سوی کش و جبری و ضمیر هو یا او که مذکور است راجع است سوی شهید
 شهید که در فقره بالا واقع شده یعنی مرجع این ضمیر شهید شهید است که خدا تعالی باشد یعنی نور
 قوتی است بسوی نور الانوار ۲۲ نوی نمودی از پیر کی او یعنی نشانی هستی از عظمت تعالی و
 بیان این ضمیر و راجع به ضی است میفرماید که ایزد باشد ۲۳ نمونه از نمونه های فروغش یعنی نور
 انور و ج معان خداوندی است که بیدار نش بسوی نور خورشید اپی میتوان
 بردن ۲۴ خشمه ای بر بند کانش قوله خشمه نفعه نون و سکون خاء
 معجمه و فتح شین معجمه و سکون ۲۵ پیر معنی حجت و بران یعنی از بهر اثبات وجود و حسب
 الوجود نور و نور و هر روز بر یک روش بر آمدن و دیگر کون شدن مردانشند را برانی است
 بر وجود و وجوب ایزد تعالی که اگر واجب الوجودی هست نیست این نورانی بیکرا که
 در آن مشکه و پنداری نیست که برافروخت و کدام ابرار روشنی داد و همچنین اگر فرمان
 کسی نبوده است جاویدان بر یک روش آمدنش اچویت و همین سان باشد بهای دور
 بدینست رستی و هستی ایزد او شکر بگوید ای شود ۲۶ اگر بکش شهید ترا شهید

در همان هنگام روشن کردن یعنی حجت هستی آن خدا را که ترا نور تو از زانی فرمود و در
اجسام هنگامی که جسمانیات را روشن و نمایان میکند ۴۴ انگش که با دوسری کرد و
حجتی که داد ترا و یعنی حجت هستی خدای را که باورش ترا و مبارک فرمود و ترا
۲۷ بنیز روی بیدان بیکجخت و حجت و فوج گشته می بخشی ستارگان را شیدت
یعنی قدرت خدا سیه گردیده دیگر ستارگان را روشنی از دانش میفرمائی بلبلان
و نور روشن میکند ۲۸ و دیگری از آنها جانم روشنی و تاب یعنی از ستارگان
ان خلعت نور که در بر او نشان می پوشانی باز دیگری که از نور برهنه و از لمعان
تبار یکی شوند جا ویدان نور تو نورانی اند و از فروغ تو بدرخشانی ۴۹
بزرگی است انگش که گشت و نگارید و پیکر ترا و از وخت و شید پد ترا و
پیکر بفتح فارسی و تحتانی ساکن و فته کاف عوبی و راه جمله و تحتانی ساکن
و دال ابجد ساکن شتق از پیکر ستن معنی تصویر کشیدن و صورت بستن قوله
شید پد بکسر شین مجمر و تحتانی مجهول و دال ابجد با تحتانی معروف و دال دیگر
شتق از شید پد ان معنی نورانی کردن یعنی بزرگ است خدای که ترا آفرید
و نورانی کرد ۳۰ در شاد خواست بزرگ و کیش گردانیدت یعنی متحرک کرد
ترا در شتاق عظمت یعنی در اشتیاق بده فیاض که او تعالی باشد و عظمت او
جاودان گردان هستی ۳۱ در میان آرامش داد آرا نیدت قوله آرامش داد
بد الف و راه جمله بالف و کسر یم و سکون شین بجه و دال بالف و دال نظام
کل و اعتدال یعنی در شین اعتدال و آرا شگاه عدالت آرام داد ترا و قوله آرا نید
آرام دادن ۳۲ میخواهم از تو ای پدر خدای بزرگی یعنی ای پدر که صاحب
بزرگی هستی ۳۳ خداوند مدی و بنیش رسانید و ان معنی با سطوت و حسب
بنیت کسانی که قوت کامل دارند ۳۴ بهره بود و باز گشت نازگان و پیدا
کلمه کشادنگامان که چار هنگام بپسند قوله نازگان بناء فوقانی بالف و نراء
بمعنی ساکن و کاف فارسی بالف و نون جمع نازه که حادث باشد مقابل قوله که

گشتا و هنگامان بضم کاف فارسی شین مجمله بالالف و دال ابجد و فتحه هاء هوز و سکون
 نون و کاف قاف بالالف و نون چار سوّم که بهار و خزان و سرما و گرما و بحر بی ربيع و
 خريف و شتا و صيف باشد و پنجم سانسان تفسیرش لفظ چار هنگام از سوّمی خود در
 ترجمه برافزود یعنی بدایت و نهایت اوقات که از تجدّدات و حوادث اند و نیز وجود
 فصول اربعه از تست و ثبت ۴۵ که خواهی بمیانجی فروغ روان یا بندهات که
 تابعدا هست ۴۶ از بهره بودت و دوست و شتهات بیان است برای قوله میخواهم
 یعنی خواهش من است که تو بواسطت نفس مرک خودت که نورانی است از باعث
 وجود و محبوب خود که عقل موجد خورشید باشد خواهش کنی ۴۸ و آغاز جای کرد
 و ثبت انکه توی سایه او و فریکه او قوله آغاز جای سبد و بدایت گاه قوله و یکله
 بفتحه فا و راء همله و تحتانی مجهول و سکون بار ابجد و فتحه کاف فارسی و سکون هاء هوز
 یعنی طلسم و همچنین فریکه بربادت الف این صفت بهره بودت که عقل خورشید خنجر
 باشند ان بهره بود و باعث وجود لوه که سبد و حرکت تست و نور گسترانیدن نور سایه
 و طلسم او هستی یعنی نور باریدن تو محض خیالی و پنداری است مانند طلسم و حقیقت
 این نور نوران عقل است که ترا هست در آورد و روشن فرمود ۴۸ و از همه کشیدن
 کشیده و چیرنده که خردان آزادند قوله کشیده بفتحه کاف عربی و کسر تحتانی و سکون نون
 فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز یعنی عظمت و احتشام قوله چیرنده بجم فارسی و تحتانی
 معوض و فتحه راء همله و سکون نون و فتحه دال ابجد و سکون هاء هوز یعنی حیره که غالب
 و باسط است باشد یعنی این میخواهم از عقل موجد تو و از دیگر عقول که عظمت و سطوت اند
 ۴۹ که خواهند و گویند خواستن و گفتن در خور و سزا بجهان بوباش و یزه و پاک
 از گشت و گردش و نوی و نازکی و میدان و جزیدن قوله بوباش بار ابجد و واو معوض
 و بار ابجد بالالف و شین مجمله قدیم و جاوید و سرمد قوله گشت بضمه کاف فارسی و سکون
 شین مجمله نای فوقانی یعنی دیگرگون شدن همچنین گردش بکاف فارسی قوله میدان کسر
 سیم و یای تحتانی و فتحه دال سکون یعنی تغییر شدن و همین معنی جزیدن بفتحه چیم عربی

ذرات بجمیع تحتانی معروف و فقه دال و سکون فون میگردد که خواهند آن خواستش که
 سزاوار بود بجهان قدم که از تغییر و تبدل و حدوث و تجدید پاک و بر کران است یعنی خواستش
 عقلی نخواهد بود نفس و جسمانی ۴۰ از پدر خدیو و بهره بود ایشان یعنی عقل اول
 که دیگر نه عقل را وجود آری اگر دید و همه را از نیستی بهستی کشید بفرمان خداوند هستی
 خدا ۴۱ شید نزد یکسره از زید به بیایه و دما بکش ستوده تر خرد همه بدید آمده بزرگ
 تر نخست یعنی عقل اول که بی مایه و بی مایه زلفان پیش از همه موجودات نشان
 وجود نشانند گردید و از همه عقول مغرب تر است بایزدی بارگاه ۴۲ که خواهد و گوید
 او چنین از پرستش سزاش و پرستش سزای پرستش سزایان یعنی خواهد عقل اول از معبود
 بخت که از او تعالی باشد ۴۳ کران بهره بود آن خدیو پیوند آری گیتها قوله
 کران بفتح کاف عربی در امله بالف و نون غایت و منتهی گیتی بکبر کاف فارسی و
 تحتانی مجبول و نادر فغانی با تحتانی کشید جهان یعنی او تعالی نهایی بوحش وجود
 موجودات که ایجاد بدو سپری و کران بریر میشود و او جهانان را پیوند و التیام آری
 کران همه بر پا دارند و همه حافظان هستند ازان را او غایت و انجام است
 که بالاتر از موجودی و حافظی نیست ۴۴ شید شید پرستش سزای همه روان و
 روان تن اسمانی و آشیچی و با پیوسته و نامیخته و پیوسته و آمیخته یعنی آن پرستش سزا
 نور الانوار و معبود همه عقول و نفوس و حجاب علوی و عنصری بسیط و مرکب است ۴۵
 پیوند آری سزای یعنی بزرگب مرکبات کامل تر ۴۶ روان لیکن نه هراینه
 هست که گرامی است شباهی او ۴۷ که او شید اند و فرزندان و انم تابشها
 پاک و بیزی و دانههای پرستش سزای و خوبهای برو فرای یعنی خواستش کند از خدا
 تعالی که نورانی کند آن نور الانوار روان را بلغات خالصه علوم عبودیت و
 محاسن علویه ۴۸ و کندم آری خواهند کان دوستداران سوش ۵۰ و نگهدار
 و پاس دارد مرا از سیهایی و انقضای روانی و تنی یعنی محروس و محفوظ دارد مرا
 از افات روحانی و جسمانی افات روحانی چهل و دهمی و افات جسمانی امراض

و غیره که تن را کاهند ۵۱. و یوروی و هم چون کرده شبیه و مابین نورانی
 که بر جهان بان فروز فیراند ۵۲. و هابون کند و فتح گرداند ایشان را و پاک
 و دوزخ سازد ایشان را و مارا با جاد و چین با و تراج قول تراج کای این که از بهر
 استجابت درخواست بر سرانند و پنجم ساسان تغییرش می نماید تراج غنی است
 که چون کسی را ازین کند و نیکی خواهد در جای پیر فین و خواستاری گویند با چون
 در باره یکی یکی خواهند کاه و خای الهای ان سرانند یعنی در وقت شرکت در دعا
 گفته شود یعنی داعی بطلبه خواهد و دیگری آیین سراید هر دو درین خواهش شریک
 می شوند ۵۳. بنام توانایزدان ۵۴. پس از تو جمشید و خورشید
 ۵۵. اورا گزیم بنهر ۵۶. و خیمهای جهان را بدو نمایم یعنی محاسن کردار و اخلاق او را بکار کنم

نامه شست و خورشید جمشید

جمشید بخت جم و سلکون نیم و شین کسور و تختانی مجهول و معروف نیر و دال ابجد نام
 بادشاهی و پنجمی از پسران مه آباد که این نامه گمان بر نند که بسوی از پاک نیر و
 رسید و معنی مفوده اش چنین جم پاک شید فوراً بنایم به نیر و دال از فاش و خوی بدو
 رشت که راه کننده بر او ناخوب بر نند و سبج دهنده از ارر رسانده ۴. بنام ایزد
 بخشایند بخشایند که مهربان دادگر ۳. بنام هنر آفرین یزدان ۴. ای جمشید
 پور و کس ترا بگردیم آیین بزرگ آباد را استوار و پایدار کن ۵. تو پنجمی هستی
 بسیار بزرگ ۶. و همراه ترا انوشیروان و بدین جهان را از استم یعنی به هنرهای که ترا آموختم
 جهان را آرایش بکار رسید و پوشتن و بافیدن از ایجادات جمشید بر شمار دنیا که
 در شاهنامه یعنی از ان بازگشاده ۶. شید من بر روی شست و تغییر این فقره
 پنجم ساسان می گوید فروع جمشید من بر روی شست که هر که از این بیند از نیر و
 من داند و جمشید یکتای مراد را بدین ارفط شید من خود و فرخدا مقصود نیست بلکه
 انصاف شید بسوی من با ظهار خصوصیت و عظمت آن نورست یعنی آن نور که از قوی تاب

خاص تشبیه و عطا کرده است که مردم بدین آن قدرت و توانای من متعرف میشوند
 و مرا بیکتا خداوند میدانند که چنین نورافروزم و ترادادم ۸ و تو از سخن من سخن
 می گویی یعنی گفته مرا مردم می گوئی ۹ سخن من بزرگان است و پنجم ساسان مقبر
 این فقره می پر باید چه سخن افرو بنم و ترا سخنی خبر سخن من است بدگر گفتار زبان کمتر
 می کشایی ۱۰ تو مرا می بینی و مرا می شنوی و مرا می بویی و مرا می چینی و مرا می بساز
 و تشریح این فقره افروده چه بسا من است چه در هر خبر و هر کار تو با منی و تشبیه مراد
 همه خبر و هر جامی بابی و و بیکتایی هستی مراد همه سایه های گزینی و همه بر تو هستی
 من می نگری و سخن من از همه در همه می شنوی که جوابی من اند و بویی من در همه
 می بویی و مرده شناخت من در بافته و من نزدیک یعنی نور مراد همه موجودات تا بان
 و قدرت مراد کل مصنوعات نمایان می نگری ۱۱ گفته تو گفته من است و کرده تو کرده
 من است یعنی هر چه می گویی بفرمان من می گویی و هر چه می کنی حکم من می کنی ۱۲ من می گویم
 زبان تو تو می گویی مرا یعنی آنچه بفرمان من می گویی گفته من است که از زبان تو بر می تراود
 و ما توانای که از زبان تو می بر آید غالب آن ارشهاست که از زبان قدرت من
 بر آید و آنچه خود می گویی مخاطب تو من هستم ۱۳ و افروندگان فرودین میدانند
 که تو بایشان می گویی تو جهان با منی که دیگری را نمی نگری یعنی ترا استغراق کلی است
 در دریای یاد من و در آن استغراق دیگری جز من نیستیم نو در نمی آید ۱۴ بستن
 نامید را که از و یاد ویر بهایی ۱۵ اینک تنبیش نامه فرستادم چنین خوان آغاز
 شناس نامید ۱۶ بنام هزار فرین نیردان ۱۷ ترا پاک و و نیرکی و بر تو درود
 خداوند باد ۱۸ ای شکر بزرگ باو ستوده خداوند دانش خدیو کنش ۱۹
 ناهید سپهر ناهید بنون بالف و او روز با تخیانی معروف و دال ابجد ستاره معروف
 بحر بی زبیره که ز فاصه فلک مشهور است ۲۰ تابنده نیکوخت ۲۱ گرامی روشن
 ۲۲ گوهر تو ۲۳ بس خواه تابنده ۲۴ بس خوش آینده و پاک و نیر ۲۵
 وارشش بر پراشتادی و نومی و دوستی و نیکویی یعنی آرایش دهنده سان شاد

۴۶ بران بر پدیدارنده خود یعنی عقل هشتم که هستی اش آورد ۴۷ گردنده
درین محال است دلخواه خود ۴۸ که پاک و دویزه و جوخته و رسته است یعنی متحرک
باراده پاک ۴۹ بگوش سپهرش پاک و دویزه از پیرفتن باز شدن و سبب
بیکر هشتن و گردش است یعنی متحرک بجز حرکت فلک خود آن فلک که از قبول انحلال
و ترک صورت و از گردش مستقیم خلاف حرکت دورانی بر کران و برگشت
۳۰ بلند و برتر پدید آورد و دارنده ات و گرداننده ات ۳۱ از پس
خوش خواست و بدخل است یعنی گردانیدن فلک ترا ارادی است قسری نیست ۳۲
و انگیخت از خوشخواست گردشت ناچاری یعنی از اشتیاق و خواهش حرکت تو
اضطرار و نااشکیه بطهور رسیده چون از لفظ ناچاری و هم می شد که حرکت
افلاک طبعی و قسری است ارادی نیست و حال آنکه حرکات فلکی ارادی قصدی است
بر دفع این هم بجمسان می بر باید از ناچاری نه آن بر باید که سپهر را جنبش
خود کامی و خویش اینست که میت ازین آن خواهد که جنبش سپهر شاری است میا بجای بر تو
پاک و فروغ پسندیده که هرگز نبرد قوله خود کامی بکاف عربی اراده قوله خویش نیست
قصدهی قوله شاری بیارتختانی مجهول با فادوت وحدت شاربین بمجمه الف و و
مهمله رقص نیگوید که حرکت هر فلک رقص و جد است که بسبب فروغی که برومی نماید
و نور بی که بر روانش می درخشند و احوالی طاری میشود مشابیه رقص و وجد
انجمنان که صوفیان خدا پرست هنگام نوار و الوار الهی از خود بیرون شده پاکو
و جنبیدن می آغازند پس این جنبش هر چند باراده و قصد است اما ازین جهت که
آن سرور و فروغ باعث و محرک شده حرکت از ناچاری گفت و در فی الواقع
ارادی است و آغاز بر تواسار شید هر سپهر پرور و کار اوست یعنی بدور و
هر فلک در تدرج النوع است یعنی آن نور و لمعان که فلک پیدایش بر رقص و وجد
می آید از آن محال می نماید که آن فلک را پرورنده و دارنده است و آسمان را بمیان
هر نیاب توانایی جنبش است قوله بر نیاب بفتح باء فارسی و سکون را و مهمله و تاء و قاف

بالف و بار اجد شعاع فروغ و عکس چرم نورانی و بیابانی هر جنبش توانائی فروغ
 بهر بابی می جنبد و هر جنبشی فروغ می پذیرد یعنی بواسطت عکس خردی که بر روی کا
 فلکست فلک را جنبیدنی بدل می خیزد و چون می جنبد فروغ پذیر می شود و تابان
 میگردد ۳۳ چادادت در سپهر سوم خطاب بنهره ۳۴ میخواستیم از تو
 نیکو بختی دوسرا ۳۵ که خواهی از پدر خدیوت و بهره بودت و خرداراد ۳۶
 تا بخواد از پدر خدیوت و بهره بودش پدید آمده بهتر خردیمه ۳۷ خوشتر نروار
 بهمان بوباش ۳۸ پاک از تازه پدید آمد و گردش جاور قوله بوباش قدم دسر
 قوله جاور بجمعی بالف و فحیه و او و سکون را ممله یعنی تغییر و تبدل و همچنین جاور کرد
 ۳۹ که خواهد از آغاز گاه نخست هر آینه هستی ۴۰ پرستش نرانی پرستش
 نرانیان بر پادارنده همه ۴۱ گوهر گوهران ۴۲ که شید و بد و فروز در دم
 و اسان کند کارم ۴۳ تا نزدیک گردانم سوش ۴۴ فیروز و گوده شید
 و ناب را ۴۵ و جایون کند ایشان را و مارا و نیره کند ایشان را و مارا ۴۶
 تا جاور و در و کش روکش روکش جاور و در و کش روکش جاور و در و کش روکش جاور
 بنام نرانیان نرانیان ۴۸ پرسندت بچه شناختی پروردگار را ۴۹ بگو بفرود
 آمدگان ببول یعنی معانی که بر دل هر فردا شناس فرود می آید و می تابد و تغییر فرود آمدگان
 دل می پراید چه آن جهت که از نرودان بر دل و نام نرود ۵۰ که ناچار و بیچاره
 میشوند و نامان از دروغ کردن چه اگر جهانیان در کاست کردن آن کوشند کاست
 بر آوردنش نیارند چه آن چم رستی است و با آن بمر و فرود قوله میر سبوا اجد و تحتانی مجهول
 و فحیه بسم و سکون را ممله یعنی بسیار و بیشتر چه مر حساب شمار را گویند قوله فرود و فحیه
 فاو سکون را ممله و جیم عربی با و او معروف و دال اجد یعنی مخجوه و آن امری باشد
 شکست که برخلاف عادت از انبیا باطلها صدق رسالت خودشان پدید آمد چون گفتند
 شک و درین ماه و همین سان بگوید ان معانی صادق که از خداوند جهان بر دل
 انبیا رنجیده می شود یعنی وحی آسمانی کذب کردنش و ناراستی پر آوردنش با اختیار گفته اند

میت زیرا که با آن وحی معجزت بسید می باشد پس ناچار مردم می بریزند و مکنه بان
 فرو بماند ۵۱ دانشی است در روان تو که اگر بر مردمان اشکارا کنی از نزد چون
 بشناخ از تند باو یعنی اهی جمشید و نفس توان خورد و نهاده اند که مردم چون بنیش
 بلززه و افتند از بس کفست یا از جلالت آن که بهیبت حق نورانی و از جلال ایزد
 جل شانزه برخشانی است ۵۲ هر کس است داند و بیگمان دارد سخنان و گفتار
 ترا سیرا رخ پذیرفته است تو که سیرا رخ بسین همله و تحتانی معروف و سکون فون را همله
 با الف و خا مجمر دعا و سوال و دروازه این نواد سیمنا س گویند اول آخر سین هملی
 هر که گفتار تو ای جمشید ایان آرد و عایش قبول کنم ۵۳ گویند تیدی خدا
 را ۵۴ گوی چگونه شناسم خدای را که بنیم یعنی بچوب پرسندگان بگو که خدا را دیدم
 زیرا که او را شناختم و کسی را که ندیده باشم چگونه شناخته باشم پس ناگزیر او را دیده ام
 ۵۵ و پرستیدن نه پر ایم خدای را که توانم نمود و باز میگوید که شمار بجای پرستی
 فرمان می کنم اگر نگراندن او توانا نبوده باشم از چه پرستیدنش فرمایم و تفسیر این فقره
 پنجم ساسان می پر باید که گویای جمشید خدای را ندانیم شناسم چنان میایی دانش
 شناسد شناختن این رنجها نارساست یعنی او را در کوشش هر چند رنجها را بدانش
 و شنیدن در یافته باشد اما در حقیقت یک چیز ناگفته است زیرا که چشم
 ندیده است غرض علم واقعی باشد و تعلق دارد اگر زبان سیاه و سید و سرخ در رد
 گوید و داند که هر چه زکما دارد بران ره که شنوده باشد و یاد گرفته با این با میخ نداند
 که زرد که ام است و سرخ که ام چه اگر زبان او را بینا سازد و دران گاه پیش از آن که
 بر رنجهای جدا گانه الهی یا بد زنگ کبود بوی نمایند و گویند سیاه این است تواند
 دانست این سخن راست است یا کاست ازینجا دانسته شد که هر کسی بهر کسی که بیافیت
 از شناختن فوزه آن نارس است پس عجز ناگو هرگز رنگ را نیکر یعنی تا ذات خدا را
 که چون است بینند چگونه مردم شناساند و پرستیدن پر مایه و چون نکریت نکرستن
 او کس باور نهند تا تواند نمود پس و خشور را باید تواند نمود و ایشان را برابری بود که آن هر

را بنکند و از کمان برآیند چنانکه گروهی در خسرو بی پرویز نیرودان بهشت شاه پریز نیرود
هرگز در هر فرد بهشت شاه این سخن که برگزیده آمدن در ست شمرند و مرن ایشان را
رنج بردن در راه نیرودان بر بودم و همه از تنها سیخته نیرودان و نیرودیکانش را
دیدند و بن آیدند و قواله هر فرد و یعنی بنی که تشریف و هر فردانی نام بادشاه
پوزنوش نیرودان قواله رنج بردن در راه نیرودان ریاضت و عبادت میگویدند
گروهی در عهد سلطنت خسرو پرویز اندیدند خدا انکار آوردند و انرا محال شمرند
منکیچیم ساسان شیم آن شکرین را طریقی خلق بدن که در می زفان نبوه چینه گویند
تعلیم کردم که بدان تعلیم و ریاضت روان از تن برآمده خدا را دید و باز درین رسید
از ان گفته مرا باور کردند ۵۴ و اما یان هستی آفریده و کرده را هر هستی نیرودان
سازند و تفسیر این فقره می پر باید و آفرید کار را بسته آفریده شناسند یعنی از وجود
مصنوعات که پیدا و اشکار استند بر وجود ضائع استند لال میکنند زیرا که همه
بی صانع و مفعولی بی فاعلی هرگز بطریق نیاید پس ناگزیر این همه مصنوعات را صانعی باید
که او را صانع نبود ۵۵ و توبشید کننده و کرده و آفریده را می بینی و می
بینی قواله کرده بفتح کافه بحرفی و کسر را جمله و سکون نون فته دال با و سکون
او هنوز یعنی کننده که بر بی فاعلی گویند قواله کرده بفتح دال ابجد مفعول یعنی مردمان
بیکری جهان که از دانش بهره دارند استند لالی اند و تو شرانی هستی بدان سان که خدا را
بخشم دل دیده پس اول خدا را می بینی بعد از ان این همه موجودات را بر تویی ان
خورشید و سایه موجود حقیقی میدانی و مردم را که بیرون تو هستند می بینی ۵۸
افزیدم جهان را یک سس نجم ساسان تفسیر این فقره می پر باید چه سراسر جهان یک
کس است قتی دارد از همه تنها و انرا بهم گویند بنسخته ما فوقانی و از هنوز مفتوح و سکون
سیم یعنی کل همه در روانی دارد از همه روانها و انرا روان گردانند روان گرد و یک کس
فارسی و سکون را و دال جمله بن جمع ارواح و خودی دارد از همه خودها که انرا هوش گرد
خوانند مردم این است چون در نگری جهانی بدین شکر فی یک بر ستار او است

اگر چشم دل کشای بستی که آسمان پرست این کس بزرگ است و کیوان سبز یعنی
 اصل نخل طحال اوست بنا سبب کبودی رنگ و بر جبین جگر و بهرام زهره که تلخه باشد
 و غرض بید دل که در وسط است و باید بینه قوله بینه بفتحه تحتانی و کسر هم و تحتانی
 معروف و فتنه فون و سکون و هوز یعنی بیده که غذا در بدن قرار گیرد و طبع یا بدتر
 مغزیه و ماه شش سارگان بر جا و خانه های ششمان رنگ و بی یعنی کواکب ثابت و
 بروج آسمان که بروج کواکب اند و روق و اعصاب این شخص بزرگ است و شش
 گرمی رفتار او در راه ایزد و بادوم و آب خوی یعنی عوق و زمین کرد با در هر وی
 و رخ خنده قوله رخش بفتحه راد ممله و سکون خادشین مجتین برق و آسمان غوی
 آواز یعنی تندر و رعد آواز این شخص بزرگ است و باران گریه و پوست گان که گرم شکم
 یعنی حواله ثلثه که از پوستن غاصر بیدای رسیده اند همچون که همانند که از لوز و حب
 ماده و در شکم بیدای می شوند و او را روانی است چنین که آن گزارش از روانان خودین
 و برین است یعنی مجتمع از نفوس علوی و سفلی روان است و خردی این گونه که آن هم گزارش
 از هوشهای شیعین و از این آمده یعنی عقول عالی و سافله مجعوا عقل اومی توان شمرد
 پس هر و باید که بگویم شکم بودن خشنود نبوده روان سود و اینایه سخن آنچه گزارده آمد
 در با مجتور که بهره است از دساتیر زبان سمرانی هم آمده قوله با مجتور با و هوز با الف
 و فتنه با و بجد و سکون خاد و معجمه و ناد فوقانی با و او معروف و راد ممله ما انچه تقسیم بای
 عنوان او قوله بای خوان بیا و فارسی با الف و یا و تحتانی و خاد معجمه با و او معد و که با الف
 و فون ترجمه ۵۹ جهان بندیشه و پنداشته بر اینده باشد قوله بندیشه بفتحه با و
 اجد و سکون فون و و ال اجد و تحتانی مجعول و فتنه شین معجمه و هوز یعنی اندیشه
 و تصور یعنی همه جهان هستی و عالم موجودات تصور واجب الوجود است که نیستی اینده
 هستی است یعنی در اینده عدم صورتهای موجودات عکس فظلال ذاتی است که هستی
 اش ناگزیر است و وجود او واجب تعالی شانه باز گشاده تر گویم که این همه هستی زیر ان
 که ما انرا موجودات می شماریم در حقیقت موجود بالذات نیستند بلکه بر تو و عکس هستند که

مرات عدم از موجود حقیقی تصور فرمایید که بسته آمد ۴۱ بیاب هر آینه هستی ظهور
 نیست یعنی موجودی نیست که بر نور خدا باشد و ظل آن موجود نبود ۴۲ تا بشر
 بهمه رسیده بخشیدن هسته فرو باریدن بوده است بر بودگان قوله فرو باریدن بکه
 فادراو جمله ووه وچه چول وبار اجد با الف در ادمله با تحتانی معروف و دال معنون
 یعنی فیض باید دانست که این فقره در و نسخ و سائر باندک اختلاف نگریسته آید
 یکی بواو عاطفه بر لفظ فرو باریدن یعنی بخشیدن هسته و فرو باریدن بوده است
 و زیادت ناموز آخر لفظ بود پس نظیرین نسخه معنی فقره چنان تواند بود که تاب خدا
 انچنان تاب که بهم رسیده و سراسر موجودات را احاطه کرده بخشیدن هستی یعنی عطا و وجود
 و فیض بوده است بر موجودات پس برین تقریر قوله تابش مبتدا و بخشیدن هستی مبطوف
 خود یعنی فرو باریدن خبران و نگاه بر نسخه دیگر دو جمله میتواند بود جمله اول تابش بهم رسیده
 یعنی نور او تعالی همه را در گرفته و سراسر را احاطه کرده و جمله ثانیه چنین که بخشیدن هستی
 فرو باریدن بود و وجود هست بر بودگان یعنی موجود کردن خدا موجودات را افاضه
 اوست برین موجود شدن کان و پنجم ساسان توضیح لفظ بودگان جمله را عطف کرد و
 گفت و بر همه هست و هستی بر بودگان باشد پس لفظ باشد که در توضیح واقع شده نسخه
 ثانیه را که در آن لفظ بود بدون ازوز مندرج است نماید میکند ۴۳ تابش گرفته
 تا فتن جمعی است بر خداوندان و لیک تاب خدا و جهان آشکار شد و تفسیر دو جهان
 فرماید که یکی جهان بیاب و هنگام یعنی عالم علوی که ماده و وقت را در آن باز نیست چه
 بالاتر است از فلک الافلاک و زمان و دمان عبارت است از مقدار گردش آن دوم
 گیتی مایه دار باشد دوم جهان مادی که دنیا باشد هر دو را هستی از پر تو خورشید گوهر و اوارا
 اندکی پیش ازین معنی اش آشکار کرده آمد ۴۵ بسیم که جهان ناپیدا و پدید آید
 پایه یکتای خدا یکی است چه دیگری را هستی نیست رسیده یکتای را در بسیم که بسیار
 را در یکتای گوید و رسیده کامل و وصل میگوید که مرد خدا رسیده وحدت را در کثرت و کثرت
 را در وحدت نگرند و میگرد و توضیح این فقره پنجم ساسان فرماید که وی است بود را

در آفریده پرستند و رست بود را بنیند و آفریدگان را نگردد و آفریده جز از رست بود و رست
 بوده را جدا از آفریده نمرند قوله رست بوده واجب الوجود میگوید که یک طایفه از
 مردم خالق را از مخلوق و مخلوق را از خالق جدا می نگرد و دانند که خالق از مخلوق برتر است
 که واجب در ممکن نیاید و این پایه را فوجدنشائی که شایع است را باشد نامند قوله فوجد
 نشائی بفتح فاء و سکون را در ممله و جیم عربی مفتوحه و فون سین مخمّن و ال ایجد ساکن و سین
 معجمه بالفت و بای تحتانی میگوید که این مرتبه را که خالق را از مخلوق جدا داشتن باشد
 فوجدنشائی و بهر بی فوق بفتح فاء و سکون ممله و قاف خوانند و این مرتبه نازل ترین
 مراتب و اسفل ترین مارج است دوم گروهی راست بوده را نگردد و آفریده را نه یعنی
 همه اوست گویند و دانند که نور واحد در جدا گانه مطا هر عکس افکن است پس مطلق را
 نگران باشند و از مقیدات که در حقیقت عکس او نام و ظلال اند چشم پوشند موجودی جز
 موجود واحد حقیقی هرگز نباشد امان در نگردد و این پایه ناچیز شدن است یعنی فنا
 فی الله و این جای را سمر و د که گردند بود خوانند قوله سمر و د یعنی ممله و سکون میم را در
 ممله و او معروف و دال ایجد یعنی جیم و همین معنی گردند کسر کاف رسی و سکون را در
 ممله و دال ایجد و فتحه و او و سکون فون و دال ایجد و در اصطلاح صوفیان این مرتبه
 جمع خوانند چنانکه مرتبه اعلی را فوق و الا گروهی رست بود بین باشند و آفریده را با و نگردد
 و این در همه نگران باشند و این را در عرف همه از دست گویند یعنی این مرتبه وسط
 است در میان فوق و جمع نه صرف جدا دانند و نه صرف همه او من وجه جدا دانند
 و من وجه همه و خداوند این پایه را یکتای در پایه بسیار و بسیار در پایه یکتا
 باز دارند از یکتای امینی نیست یعنی کثرت مانع وحدت نیست که در همه موجودات
 ظاهری موجود حقیقی را نگران می باشند فزونی موجودات از تصور وحدت مانع نیست
 چنانکه فرقه دوم را که بر موجود دیگر هرگز چشم نکشاند و وحدت صرف مطرح نظر
 دارند و چون کثرت را تصور کنند وحدت را مانع اقد نام این حجتیه پایه سمر و د
 و گردند گردند باشند و با اصطلاح صوفیان اسلام جمع الجمع که ترجمه سمر و د باشد

گویند و احواب سرود و گرد و زبر کار زده شد ۴۷ ای جمشید تو خدا را در بنده
 و بنده را در خدا می بینی چنان که گروه دوم را عقیدت است ۴۸ ترا یکتای
 باز دانه بسیار و بسیار باز دانه یکتای نیست چنانکه گروه دومین را ۴۹
 با مردم کوئی برین چشم هر آینه باش را نه بیند چشمی دیگر خوابید که چشم دل باشد یعنی
 واجب الوجود را چشم سر که عصبانی است نه بیند که اندازه آن دیدن محسوس است
 و او تعجب و رون از در باش حس آری چشم دیگر که دیده دل بنیا باشد و میتوانش دید
 ۵۰ انرا که خدا باشد چون نه بیند زیرا که اشکارا ترین همه موجودات است ۵۱ کور
 مادر زاد آنکه گوید او را که خدا باشد نیستند ۵۲ کور مادر زاد است آنکس که هر آینه بود
 را بدین اشکارای که اوست نمیند ۵۳ محل دارد چشم او را که نمی بیند محل نصیم
 کاف فارسی و سکون لام ناخنه که در چشم افتد و از نگرستین مانع شود یعنی کسانی که
 خدا را نمی نگرند چشم ایشان کور است از کور چشمی خود خدا را بدین ظهور و لمعان نمی بینند
 ۵۴ رسا بخدا انچنان رسد که کشیده کرد از فند آغاز کفد باز بهمان فند آید قوله
 رسا بفتح راء همزه و فتحه سین همزه با الف مرد کامل و اصل قوله کشیده بفتح کاف و فتحه ع
 و سکون شین همزه و کسریم و فتحه و ال ابجد و ناز هوز ساکن دایره قوله
 کشیده کرد بفتح کاف فارسی و سکون راء همزه و ال ابجد پر کار و آن ال باشد که بدن
 دایره کشد محوب آن فوجبار پس میگوید که مرد خدا رسیده از خدا نگرستین آغاز پس
 موجودات را نگران باز بخدا رسد انچنان که بر کار از نقطه گردش آغاز کند باز بهمان
 نقطه که آغاز گاه گردش او بوده باشد برسد نقاط میانه قرار بگیرد و گردیدنش بر نقاط
 دیگر مانع حرکت و جنبش او نگردد قوله فند بکسر فا و فتحه آن نیز و سکون نون و ال همزه
 نقطه و ان خبر است که انرا خبر و نباشد ۵۵ و توضیح رسیده ۵۴ و هر کس
 که خواهی سانی ۵۶ راهها بسوی خدا پیش از دهبائی افزیدگان است ۵۷ آنکه
 خود را نشناسد خداوند را گمناشد ۵۸ آمیغ خود بینی خدا بینی است این را
 و معنی خیزد کی آنکه مضموع را دیدن بسوی صلح بی بردن است و اشکارا ترین خبر را

هر کسی را نفس خود هست که در آن هیچ کس را تشکلی افتد خفته در خواب مست درستی
 از همه خبر غافل می تواند شد از نفس خود هرگز غافل نشود پس آشکارا ترین خبر را دید
 بصالح پی برد و فاعل حقیقی را پیرشناسد و درم آنکه نفس مردم را در سطح اوار خداوند
 و محیط لمعات اوست پس برین شمع راه بسویش توان برد ۸۰ مردمان در سحر
 و دانش خود می یابند و نور خود را دانش خویش میگویند پس گویی در خود دانش ایشان
 بیا یابد یعنی خواص اسرار با ندازه دانش خود میگویند نه بقدر ادراک ایشان از این سبب
 در پیش نمی توانند اگر بقدر ادراک و دریافت ایشان بگویند دریافت کنند ۸۱
 از بسیاری اشکاری یزدان نهان است یعنی نهان بودن ذات او تعالی نفرونی خست
 اوست چنانکه بلا تشبیه گویم که جرم آفتاب را با وجود درخشانی کس نیابد و دید که تا با
 اش دیده را از نگرستین خبر می کند ۸۲ جهان مردم است و مردم جهان تنویر
 این فقره می باید چه جهان را همه مردم و همین جهان خوانند و بعضی عالم کبیر و مردم را
 کبیر جهان و بعضی عالم صغیر و این گفتن از این است که مردم نموداری از دست یعنی از
 نمونه عالم کبیر است و هر چه در همین جهان است نمونه از آن در مردم و خود مندان در برابر
 کردن دو جهان نامهای ساخته است یعنی در ایراد مناسبات میان عالم کبیر و عالم صغیر
 خود مندان کتابها تالیف کرده اند چنانکه بن آسمان و هفت اندام هفت اختر و هفت
 اندام سرور و سی و یکم و دو دست و دو پای یعنی جسم انسان را با آسمان و هفت اندام
 را با سی و یکم تشبیه داده اند و دوازده راه ده و دو خانه و دوازده راه و دوازده
 سوراخ که در بدن انسان است دو سوراخ گوش و دو سوراخ چشم و دو سوراخ بینی و
 یک سوراخ دهان و دو سوراخ پستان و یک سوراخ ناف و دو سوراخ هر دو سویه شرجی
 و قوله ده و دو خانه دوازده بروج آسمانی چون حمل و ثور و جوزا و غیره و چهار امیزه چهار
 گوهر یعنی اخلاط اربعه که خون و بلغم و سودا و صفرا باشد اربعه عناصر چون خاک باد
 و آب آتش و مانند آن که نهروان بر نموده اند و ما درین دانش هم نامیده است نام او که
 کیتی نام برنخنان فرزانه فرکه از فزایای خرد و گرفته شده یعنی برگشتار فرزانه شرعی

بر یکا شتم و آن گفتارش ما خود مستخرج نمودیم و در فرامه و حشور نامه از شاهنشاهی جمشید
 بیشتر نشان یکتا می آید که خبر هر ما سپاس نامدار بنایند یعنی بجز هراقیان ریاضت
 کیش فهمیدن آن کس نمیتواند و ما درین همین دانش هم همین نامه پیوسته ایم بر تو نشان
 نام یعنی در علم توحید کتابی تصنیف کردیم بر تو نشان نام آن کتاب است و از ابر بر سر
 خرد پسند و چهر اس مساتیر و او کتاب برای داده که از بدنش روان می شود و کرد و آن
 از راز نامه های خدای بزرگ است قوله چهر اس بفتح جیم فکرم سکون بهم و را و جمله بالف و سین
 مهله آیت که فقره آسمانی کتاب باشد قوله او ستا بضم الف و واو مجهول مسین مهله فاء
 فوقانی بالف نام کتاب زرتشت یعنی آن بر تو نشان را بر این عقلی و آیات دستا
 و او ستا و پیرایه و آرایش داده ایم که خرد را شاه و مان فرست و از سر ایزدانی
 بر شمرده گردد ۸۴ بنام هراقرین یزدان ۸۵ اکنون مردمان بدکار شدند
 و راه تند باری گرفتند یعنی مثل درندگان در هم می افتند ۸۵ و ارج ترا نمی
 شناسند قوله ارج بفتح الف و سکون را و جمله و جیم عوی قیمت ۸۶ و چم بنحان
 تو نمی یابند و باین نگویش نمی کنند اصل در این ماجرا آن است که جمشید را با ستغراق در
 ذات الهی گفتار از زبان چکید که جهان افروزین هم همه از و برگشتند و از فرمان افر
 بیرون کشیدند و فهمیدند که این گونه گفتار او از اقران قبل است که صوفیان همه است گویند
 و در هنگام مستی بخواسته از زبان می چکید پس میگوید که این مردم باهیت و حقیقت گفتار
 ندر یافتند و با وصف ندر یافتن حقیقت سخن نگویش و دست تو پر داختند و
 ندانستند که این گفتار تو با و عار الوهیت نیست بلکه بسبب استغراق در ذات الهی است
 ۸۷ نیکو میها که توار برای ایشان خواستی فراموش کردند یعنی آن هراقری سوس
 که از توبه پیدای جمشید ۸۸ اکنون ترا از میان اینها بر دارم و اینان را
 بدست ده اک ناری بودن سراوار است قوله ده اک نام با و شاهچشمکه که عوام
 ضحاک گویند و پس از جمشید با و شاه گردید اک بد الف و سکون کا و فارسی
 عیب چون اوده عیب همچو سرم فرستی بیکر و جز آن است ده اک لقب اس هر وند

و هر چه از این هم گویند که پیش از بادشاهی ده هزار اسب داشت و بنوعی حال ده اک
 پنجم سلطان پرمایه ده اک که مردی بود از نژاد نازنیها که از بزرگان و ستارگان
 برتر بود و توله نازنیهای فوقانی بالف و از مجموعه یکی از اسلاف ده اک از پیش
 تازی گویند نامهای تازی معنی خوبی گیرند و از پیشی سخاک نام پنداشته اند
 و نیز دارند که آواز شکم مادر خندان برآمد سخاک نام بافتن شستن از سخاک پس بزرگان
 و ستارگان را بسیار نیایش و پرستش کردند و از بزرگان و ستارگان را رسانید و او در
 بادشاهی زند بار از ارشد معنی جانوران بی آزار کشتن و خوردن گرفتگی از دیگران
 بزرگ او کشتن پدر خود و جمشید و ابنین است قوله ابنین بدالف و سکون مافوق
 و بار اجد و تحتانی محوف و نون نام پدر فریدون که ده اک او را بکشتن داد انجام
 کار چون بدکار بود و او را از آب رانده بدوزخ فرستاد و قوله آب بدالف
 و بار اجد ساکن غمت و ابرو معنی بی ابرویش کرده بدوزخ جاداد ۹۹ تراورزد
 خود دارم و همیشه با من باشی ۹۰ تو از من دور خوب نه ۹۱ من چشم در راه
 دارم که کی نزد من آیی ۹۲ و چون من را می بین که گفته ترا مردمان شنیدند هیچ بسیار
 باندین فریدون را به پیغمبری و قسم ۹۳ تا این ترا زنده کند یعنی
 شریعت ترا که از رشته کاری ده اک از میان مردم برخاسته باشد و او را می رواج دهد

نامه شت و خست و فریدون

۱ پناهیم بزرگان از منش و خوی بد و ترست گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج
 و بنده از ارر رسانده ۲ بنام ایزد بخشاینده بخشاینده مهر بان و ادگر
 ۳ بنام یاد بزرگان ۴ ای فریدون بر مردمان و جانوران بی آزار
 بخشیدم و از گناه ایشان گذشتم و ترا که دوست منی به پیغمبری گزیدم و بهر از
 هر کسند تو کردم که همه سر بفرمان تو نهادند و خسروی ترا بر خود گزیدند ۵
 این بزرگ آباد را زنده کن ۶ سرود که تا اکنون گشتن است ترا منم سرود و بخت

۱۵۳ هکام زادون فزندانم خدا که دساتیر نام دوست خوانند و در راه نردان
 جبر و هید یعنی بروز تولد فزندان و سائیر بخوانید و خیرات دهید ۱۵۴ مرده را در حج
 تند آب یا در آتش یا خاک سپردن این طریق دفن مرده است بتفسیرش میفرمایند آنچه فزندان
 یعنی پروان کیش مرده آباد و دوباره مرده کرده اند آنست که پس از جدای روان تن را
 باب پاک شویند و جامه های نیکو و پویا در و پوشانند پس بدینگونه تن او را در ختم تند آب
 اندازند تند آب آبی که دوای تن و تنبیر سازند هر چه در آن افتد بگذارد چون گدازه
 شود آن آب را بجای دور از شهر برده ریزند تا اجزای تن مرده مردم را با مال بی سپر
 نکرده ورنه یعنی اگر در تن آب نهد از بدن آرایش یعنی جامه های نیکو پوشانیدن
 با مش سوزانند یا گشاید سازند گشاید بضم کاف فارسی و سکون نون و فتحه با ا بجد
 و سکون و ال همله قبه که عمارتی باشد معروف و درون آن چای کنند و از آنجست
 و شنگ درشت استوار و سفید سازند و در کنار آبی آن جایها باشد و نختها گشته
 مرده را برابر از نخت خوابانند یا خم در خاک فرو برند و در آن مرده را جاده بند یا مابو
 سینه من نهان سازند و آنچه بیشتر بدان فزندان احوال کار کردند می ختم تند آب بود و قوله
 رشت بفتح را د همله و سکون شین معجمه و تا فوقانی کج که عبارت را بدان استوار می دهند
 مابو و فوقانی با الف کشیده و بار ا بجد با و او معروف و دال ا بجد صندوق در سجده
 نابوت ۱۵۵ پس مرده نام نردان خوانند و خیر بایر و پرستان دهید مابو
 او را نیکوی رسد روان بفتح را د همله و او با الف و نون معنی روح و جان ۱۵۶
 نزدیک نردان و الا هیچ خیر بهتر و خوشتر از دود و دوش و شش نیست و دوش
 بکسر دال ا بجد و کسر او هوز و سکون شین منقوطه معنی جود و عطا ۱۵۷ از گناه کرد
 بخت کنید و پشیمان شوند تا آن گناه شما مرزیده گردد ۱۵۸ و هم این و هم
 کیش را در نیکو کاری یاوری دهید و کس متفق المله هر یکی هم کیش و هم این است
 مردیکری را ۱۵۹ از دزدانچه برده دو برابر آن ستانید و بچوب زده و چوب
 دزدان در دیند ازین پنج بند گیرد ۱۶۰ اگر نیکو دهم کرد آن کرده و اگر گوی

و بارار گردانیده در بارگشتان دارند یعنی اگر از محبوس شدن نپذیرد و از زدی
 باز نیاید رسوا کرده ببارگشتیدنش برنج دهند و تفسیرش میگوید این خسروان سنج
 گیش چنان است که چون در دود و بارگشتار شود او را بخاری گرد شهر گردانند که
 از او کار گویند برادهمه و او معروف و کاف پانزی با الف و زاده جمعه پس
 بزودن چوب رنجور داشته بند برپاکشد و خشت و خاک بهر سر ابرامی برودش گویند
 و پیوسته درین از دود و دینی مدت دراز بدین درو مبتلا ماند تا خود او دیگر بار و دیگر
 بدیدنش چنین کار نکنند ۱۴۱ مردوزن شوهر دار اینم زده را که نو مار کلج است
 از چوب زودن و شهر گردان بخاری کردن اگر باز نگردد نامزد کند و زن شوهر دار را
 بندم زن شوهر دار اینم زده یعنی زنا کننده است محقق یعنی مباشرت کردن و جماع کردن قوله
 تو مار تباد فوقانی و او معروف و میم با الف و زاده جمعه شنبه کلج بجاف عربی با الف
 و نیم عربی یعنی فعل پس نو مار کلج فعل شنبه که زنا باشد میگوید که اگر مرد زانی ازین نزد
 تنهیف از کردار خود که زنا باشد باز نماند و محبت نکند و گیرد و اگر که آله جماعت است و
 باعث بر زنا می شود قطع کنند تا ماهه انیکار بکلی متاصل و منقطع گردد و در تفسیر
 وزن شوهر دار را بندی بر باید که اگر زن شوهر دار بامردی آید و او را پس از چوب
 روان و شهر گردانی اگر باز دران کار گیرند در بند جاوید کنند زیرا که از زنا که شر نگاه او
 باشد بریدن ممکن نیست که موجب هلاک میشود پس انقطاع صدور زنا و بجز جاوید
 حبس که نامرگ در زندان ماند و بصورت ندارد ۱۴۲ ستارگان رونده را
 که هفت ستارگان روان هستند پس بزودان ستایش کنی و افروختنی افروزید
 یعنی خوشبختی روشن کنی از بهر کو اگر بسیار ۱۴۳ و یکم هفت ستاره روان ستارید
 و پرستش سودانید پرستش سوبله که بسویش نماز ادا کنند از بهر خدا یعنی تامل و اشکال
 کو اگر بسیار را هنگام نماز کردن بهر خدا پیش رود و بداند سوز نماز گزارید ۱۴۴
 گروهی از فرودیان خود را بدو غ از فرایان و آسمانیاں خوشتر و بهتر گیرند بدان گروه
 فرودمی نیستیخ فاورادهمه و او مجهول دال اجد و یا تحتانی معروف یعنی زمینی و سطحی

فواری بفتح فاء و راء ممله بالالف و راء مجرور تحتانی معروف علوی و آسمانی چون ملائکه
 و عقول قوله مکرر دید بواو بمعنی تصدیق مکنید و ایمان میارید ۱۴۵ فرو دین و
 زمین جبرین و آسمانی برابر تواند شد پس آیه و خوشتر شدن از کجا ۱۴۶ روان
 مردم هر چند فزادست چون با موبد و پرستشدهی از تن فرو دین جدا شود مانند
 ایشان گردد و در تفسیر همین فقره می بر باید که روان با آنکه آسمانی است اگر دانا و میکا
 باشد چون از تن رها مانند آسمانیان شوند و آنکه بهتر و خوشتر گردد پس ازین در است
 شد که مادر فرو دین جاست و او را همسری همراه استانیان زسد و گویی که فرو گستر
 بهتری کنند و در علوی و کاست این باشند فروکش بکسر فاء و راء ممله و و او مجهول و
 ففتح کاف عوبی و سکون شین بمعنی دعوی یعنی کسانی که او عامی کنند که مردم
 از عقول و ملائکه بهتر هستند گفتارشان بر است نیست فزادستان بفتح فاء و راء ممله
 بالالف و کسر راء هوز و سکون سین ممله و ما فوقانی بالالف و نون عالم علوی که فلا
 باشد فزادست علوی و فکلی ۱۴۷ ای ابا و گفت و گفتار یزدان است که
 فرشته بر دل تو آرد یعنی القامی کند بر دل تو ۱۴۸ یا چون از تن برای با سر و پد
 که بهر است از یزدان بشنوی سر و پد بضم سین و راء مملتین و او مجهول شین بمعنی ساکن
 و ضم باء ابجد نوشته که فرشته سالار شین مانند بهرین فتح باء موحده و سکون هوز
 و فتح میم و سکون نون است گفتار و کردار و نام فرشته تسکین دهند خشم و چون در
 عبارت فزادین نواد در همین فقره لفظ نید می واقع شده تفسیرش میگوید نیدان بران
 از فرو دین تن است و باز بدو پیوستن جبری بجز بر آمدن روح و باز آمدن تن را
 خلق گویند بدوی ز فغان نبوه چینه بکسر نون و تحتانی مجهول و فتح و او و هوز و فتح
 جیم فارسی و کسر نیم تحتانی معروف و فتح نون و هوز و جیم بر آمدن هم آمده جیم
 بفتح جیم فارسی و سکون هم بمعنی سنی که متعادل لفظ است یعنی نیدان بمعنی مطلق خروج
 هم است می گوید گفتار یزدان باری نیست و یاد آنک در و نبود قوله باری بار موحده
 بالالف و راء ممله و یاد تحتانی بمعنی تدبیری و هنگامی که لفظی پس از لفظی بیرون آید باو تنگ

بیاد موحده باالف و کسر دال ابجد و مالف و فتحه از هوز و سکون نون و کاف فارسی
 یعنی آواز و صوت یعنی کلام خدا تدبیری و صوتی نیست چه صوت منخج و محصل
 خوانان است و تدبیری مقتضای حدوث و تجدد و ازیر و تعالی از تجدیدات و محلیات همه
 بر کرامت و آن جمعی است که بیابانجی فرشته بر دل فرود آید یعنی کلام خدا معنی است
 که بواسطت ملک وحی بسیار بر دل رسول ملحق و ملهم میگردد و با چون از تن برای آریزدا
 در یابی و چون بتن بپنبدی آن جم را بر بان آری و بیاد نو ابرون و بی باد نو ابر
 موحده باالف کشیده و کسر دال ابجد و فتحه نون و و او باالف یعنی صوت و آواز
 یعنی هر گاه بار دیگر روان جسم تعلق گیرد آن معنی را که از آریز و تعالی دریافت شده
 با و از خود بدوم شنو اند پس گفتار خدا روح این الفاظ است که نبی مردم می گوید و
 ۱۹۹ نو مراد بدی و گفتارم شنیدی این گفتار مرا همه بنده کان فرودین و زمین
 رسان در وجه تخصیص فرودیان میگوید چه آسمانیان و فرزانان همه پیران بر مرد
 نزدیکیان نزدان بوشور و فرودین تن نیاز ندارند یعنی فرستادن فرمان از هر مطیع
 گردانیدن مامورین است نسبت بامر پس هر گاه که علویان و فلکیان در همه حال
 مطیع حکم خدا بوده باشند بر رسول خاکی پیکر احتیاج ندارند آری بفرشتگان
 نزدیک حاجتی دارند در شنودن فرمان ۱۷۰ پس از نو این تراجمی افوام زرد
 کند و او پیغمبری باشد سرگ سرگ بضم سین جمله و ضم تاء فوقانی و سکون را در جمله
 و کاف فارسی معنی بزرگ و پنجم ساسان در تفسیر این فقره می فرماید ازین الهی
 بخشید با باد و انشاء که چون این حجت است این از ناخوبی مردم بربوبی گراید و بر
 جی افوام که یکی از نژاد تو باشد این ترانده گرداند و از سر نو میان مردم گستراند و
 او پیغمبری باشد سرگ نژاد بکس نون و نژاد فارسی نسب گسترانیدن شبه کردن شیل
 نامه شت جی افوام
 شت بفتح شین معیه و سکون تاء فوقانی کلمه عظیم بجای حضرت
 از من و خونی بدو زشت و گمراه کننده و براه ناخوب برنده رنج دهنده از ارسان

۴ بنام ایزد بخشنده بخشاید بشکله پیرایان دادگر ۵ بنام ایزد روزی ده جاندار
 و ایزد نیکوکار ۶ سپاس خدایرا که نخست از او گیتی پدید آورد و پس آستان
 یعنی اول عالم مجردات همچو عقول و ملائک افرید و پس از آن عالم مادیات و اجسام
 پدید آید ۷ و نیکو بین ای جی افروم پور آبادان داد که چگونه پیرایان نیردان تن
 سالار و تنب و تنان تن و تنین و تنین که نهین چرخ باشد همه تنان را در درونه گرفته
 همیشه می گردد از او بد الف و زاء بمعجمه با الف و دال ابجد و ارسته از تعلقات
 جسمانی و در غایب دنیوی تن سالار فلک الافلاک که سالار همه اجسام است
 می گوید که ای آباد بر توانای و قدرت خدا چشم کشا که بیک فرمان او فلک
 الافلاک که فلک اطلس و بسان شرع عوش نامند محیط همه اجسام بود چگونه حرکت
 می کند و دایما بیک روش می گردد و محیط همه اجرام و اجسام است ۸ و دیگر
 سپهران را با خود از خاور تا باختر بر و با آنکه گردش آسمان و سپهرهای زمین
 چرخ بفرز آنگی و نه برسته بخش از باختر سوی خاور است یعنی حرکت فلک الافلاک
 از شرق بسوی مغرب است پس بدین حرکت خود همه افلاک را که زیر او هستند
 از شرق مغرب می برد و در یک شب و روز یک دوره منتهی میشود با وجودی که سپهران
 دیگر که در زیر او جا دارند از مغرب بسوی شرق حرکت خاصه خودشان حرکت
 می کنند چون ششمین فلک که همه ستارگان پنج سیمه سیاره و جا دارند و این
 سبب او را فلک الثواب و بدری زفان اختر سار نامند کرده است از مغرب
 بسوی شرق و همچنین سپهران دیگر پس فلک الافلاک چنان توانا است که بر تمام
 حرکت آنان همه را بیک حرکت خود می گرداند خاور بخار بمعجمه با الف و فتحه و او را سکا
 را ممله شرق باختر با ابجد با الف کشیده و سکون خا بمعجمه و فتحه تا فوقانی
 و سکون را ممله مغرب ۹ و در آسمان از ستارگان گران رفتار دوار
 خانه گردنده ستارگان شده گران رفتار بطی است که دوره حرکت آنان از نقطه
 که گردش آغازند و باز بر آن نقطه برسند در از کشیده هنگام بانجام رسد چون

نجوم ثوابت می گوید که از صور نجوم و دیگر ستارگان اشکال بروج افلاک متخیل و
 متصور شده پس آن اشکال خانه های کواکب سیاره برگزیده آمد ۴ چون برده و گاو
 و دویک و خرچنگ شیر و خوسه و ترار و و کرم و کمان و بز و دپل و ماهی این است نامها
 بروج تجربی حل ثور جوز اسرطان اسد سنبله میزان عقرب قوس جدی دلو حوت تولد
 وول مایل ابجد و دا و بجهول و لام یعنی دلو که آله آب کشیدن است و اصل در قوار یا
 بروج نیست که کواکب مابته جایی چنان واقع شده اند که آن بیات بشکل بچه کوسپند
 مانسته و تمثل شده پس این شکل را محل خوانند و علی هذا القیاس دیگر اشکال بروج پس
 چنانکه این اشکال بر فلک الثوابت متخیل و متصور شده همچنین بمقابله انان از دیگر افلاک
 همچو هفتین و شصتین تا فلک القمر بروج مفروض و مقرر کرده اند پس هر کوی که بمقابله برج
 از ابرج محل قرار دهند و اگر بمقابله برج ثور واقع شود بودنش در برج ثور برگویند و
 همین اندازه پس از همین جهت که گویند امروز خورشید در برج حل است و اگر چنین نبود
 خورشید که در فلک چهارم است در برج حل که بر فلک ششم چگونه در آید ۱۰ و چنین در
 فودین استارها ستارگان گزیده اند یعنی در افلاک سبعة که سپهران هفتگانه هستند
 کواکب سیاره بحرکت هستند ۱۱ کیوان یعنی کاف عربی و سکون یا تحتانی و فائو
 باله و نون عربی زحل بر فلک ششم بر جیس کسره یا ابجد و سکون را جمله و جیم غ
 یا تحتانی معروف و سین جمله عربی شتری بر سپهر ششم بهرام بفتح یا ابجد و سکون یا
 هوز و را جمله باله و سیم عربی مریخ بر فلک پنجم خورشید عربی شمس جاییش فلک
 چهارم مایه و نون باله و هوز و یا تحتانی معروف و دال ابجد هر هره فلک سوم
 تیر بنا فوقانی و تحتانی معروف و را جمله عطارد جاییش فلک دوم ماه عربی
 قمر بر فلک اول ۱۲ و اینها بنده گان برگزیده من اند که هرگز نابرابانی نگزیده اند و
 گفته یعنی کواکب از عباد مطیعان حکم من هستند که خلاف حکم خدا بطیرو فعلیت نیارند و
 بتفخیرش می پرانند که سپهران با همه نوسند می فزود یکی بریزه ان از گفت او بیرون ستند
 و از ناغاز روز که آفریده شده اند تا انجام جا و بدینند از ایشان سرگشتی نیارند و نیاید

نام آغاز روزیون بالف و بالف باغین مجریه الف وزاد هنوز و راد همله با و او مجهول
 وزاد هنوز و روزی که آغاز آن نباشد و از ابجدی ازل خوانند و انجام جا وید پیوسته روز
 که ممتی نشود و پیاپی نرسد و از ابجدی آیه خوانند می گوید که افلاک و کواکب که قدیم
 با زمان اند و اصلاً انحراف از حکم و تخلف از طاعت خدا نموده اند و بیارزشند این
 مطلب می گوید در هنگام نخستین بار که مرا برافزارستان خوانند آسمانها و اختران
 با من سرو و ندینی گفتند که ای ساسان ما از ان کرب پیشکاری ایزد بسته داریم و با
 از بندگی نیکو شیم که او سر و ار پرستیدن است و از مردم در شکفتیم که چه مایه از گفت
 یزدان بیرون اند شکفتن کبر بشین مجریه و کس کاف فارسی و سکون فابغنی تعب نمود
 و شکفت بروزن گرفت تعب مایه بیم بالف و فتحه تحانی و سکون ایزد مبنی قدر و
 اندازه می گوید که افلاک و کواکب با من گفتند که از حال مردم در تعبیم که چرا فوان
 خدا بجای می آرند با وجودی که سر و ار پرستش است ۱۴ پس آتش و باد و آب و خاک
 و تفسیر این فقره می بر باید پس از هر چهار گوهر آفریده شد گوهر یکاف فارسی جوهریون
 موجودی است قایم بذات خود مقابل عرض که آن قایم بالغیر بود ۱۵ و از پیوند
 ایشان که چهار گوهر باشد کافی و روئیده و جانور یعنی جمادات که بحرکت ارادی و طبعی
 قدرت ندارند و باید دان نمود و ذات ایشان نیست چون سنگ و لعل و با قوت
 و روئیده نباتی که حرکت طبعی دارند و باید دان نشانند می گردند و جانور حیوان که
 بحرکت ارادی با شعور و اراده متحرک می شود کرده شد و پدید آورد و یزدان آنها را
 این آفروده جسم ساسان است فزون از ترجمه اصل فقره ۱۵ به هر دو پر
 یزدان در کار اند می گوید که عناصر موالید بکار می که یزدان ایشان با انجام آن برگزیده
 بشغول هستند ۱۶ بنام ایزد و روزی ده جاندار و امر زنده میکو کار این افسار
 را بفصل مطلبی که بر میگردد از مطالب سابقه و تصدیق آن بنام خدا آورده پس میگوید
 ۱۷ گفتم که نخستین آباد را بگردیم و پس از وینده پنجم آباد نام بی هم فرستادم یکی
 پس دیگری پنجمی آراشد ۱۸ بدین چهارده پنجم جهان آراسته و آرام یافت و تفسیر

این فقره می براید چون آباد را با سیزده و خنجر سپس او گرد کنی چهارده شوند و این
 اینها همه برابر و مانند سه آباد بود و پروی سه آباد کردند و بدین کشور را آباد داشتند
 آباد با آباد برین آبادان باد قوله گرد کنی بکسر کاف فارسی یعنی جمیع و یکجا کنی
 قوله آباد بد الف و با و ابجد با الف و دال ابجد درود و آفرین و نام پنجم ۱۹ پس
 از ایشان که چهارده آباد باشند پادشاهان چین و پیره هندیان جهان را خوب
 داشتند قوله پیره بکسر با فارسی و یا تختانی معروف و فتحه زاد ممله و سکون و هوز
 یعنی خلیفه پیره خلفا یعنی پادشاهان خلافت آن انبیاء و رسل با نظام جهان
 پرداختند و کار خوب کردند ۲۰ چون صد زاد سال در پادشاهی ایشان را رفت
 آباد و آباد پادشاه جهان داری گدشته نیردان پرست شد آباد بد الف و راد
 ممله با الف و راد ممله با دال ابجد نام فرشته و نیراد بمعنی وارسته از تعلقات جسمانی
 و دنیوی و توضیح این فقره می گوید که باید دانست که فوسداج کیش آن هزار باره
 هزار سال را یک فرو گویند بفتحه فا و سکون راد و دال مهلتین و هزار باره فرود ایک و راد
 بفتحه وا و و سکون راد و دال مهلتین و هزار باره و رور ایک مرد بفتحه میم و سکون راد
 و دال مهلتین و هزار باره مرد را یک جا بجمع عربی با الف و دال و سه نیراد و راد
 یک و دال و با الف و دال و هزار و راد را یک زاد و نیراد بمعنی با الف و دال مانند بدین
 شماره صد زاد سال در گروه آبادیان خسروی پانصد چون هزار را هزار بار شمار کنی
 ۱۰۰۰۰۰۰ صد هزار می شود و ده بار که بپندی زبان ازاده یک نامند و چون
 این حاصل را که فرود باشد هزار بار بگری ورد می شود یعنی صد کرور که ارب گویند و
 صد ترش چنین ۱۰۰۰۰۰۰۰ نه صفر و یک عدد و هرگاه این حاصل را
 دیگر هزار بار بگیری ۱۰۰۰۰۰۰۰۰ ده کرب و صد ترش بعد گاشتن
 دوازده صفر عدد واحد بر گاشته کرد و همین است مرد و چون این حاصل را
 هزار باره دیگر بشمری جاو می شود ۱۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰ بنصورت
 پانزده صفر و یک و ده که بپندی یک نیل گویند و سه بار این بر شمرده را یک واد گویند

و هرگاه سه جادو را هزار بار و یکصد و بیست و هفت مرتبه
 عدد سه پس از هر ده صفر و همین است از او پیش صد را و سال سلطنت در گزیده آباد
 است عقلم گرفت و چون این مایه سال گذشت آباد آرد که باز پسین خسرو آباد است
 است جهان را بخش بدی بر بر یافته باو شایسته است یعنی ترک سلطنت گردد گوشه
 نشین کند و جهان از مردم بیرون رفت که کس ندانست که کجا شد و از خسروی
 شدن او جهان مردم خورد و بدید آورد ای بادشاهان پاشید متفرق و پیدایش شد
 پس نیکان پیش جی افرازم پور آباد آرد که چون بدید بر پیر کار بود و از پیر پیر کاری
 چو بسته از مردم دور برزدان پرست بر بروی رفتند و او را بجز روی خود
 نپذیرفت تا آنکه این نامه را برود و آید پایان رسید افزوده پنجم ساسان ۴۱
 بنام ایرد روزی ده جادو را و امر زنده نیکو کار ۴۲ امی جی افرازم پور آباد آرد
 چون پدر تو بادشاهی گذشت اکنون جهان داری تو بگیر و فرستاد ج را که گیش مه
 آباد است آرایش و پیرایه ده یعنی شریعت آباد آراسته کن ۴۳ ترا به پیغمبری گردیم
 و فرستاد ج را به پیرایم و زیور بدم آرایش دهم آن کیش را تو ۴۴ و اینک اسم
 سخن برایت فرستادم تحت دساتیرش کن که نامه آباد و روانشاد است تحت
 بفتح لام و سکون خا و جمعه و نامی فوقانی بمعنی جز و باره یعنی باد ساتیرش کیجا بکن
 ۴۵ و راه مه آباد نیکو دار که آن امین خداست و این کیش از میان یزدانیان بر
 افتد یعنی منسوخ نشود ۴۶ هر کس دست خداست او بدین راه آید یعنی این امین بگزیند
 ۴۷ بنام ایرد روزی ده جادو را و امر زنده نیکو کار تصدیر صفات الهی این فقره
 آورد ۴۸ بایست هستی و ناگزیر باش هر آینه بود همیشه هست جاوید بای نام جادو پائی
 بیجان مان بی آغاز و انجام و جز تحت و سپس پوش که بوده و هست و باشد همیشه
 اش و جاوید بی اش را آغاز و خستی و انجام و گران و کنانیت قوله بایست هستی
 بار اجد بالالف و کسر یاء تحتانی و سکون سین مهمله و سکون تاء فوقانی واجب و هستی
 بفتح تاء و سکون سین مهمله و تاء فوقانی با تحتانی معروف یعنی وجود پس نشسته

پس معنی ترکیبی اش واجب الوجود شد و آن موجودی بود که خرد وجود از ادب و ضرورت
شمارد و این ترجمه بدری زفان است لفظ کرور فرماش را که بفرازین نوادست گرد
بکسر کاف قاف و سکون را مهمله و فتحه و او سکون را مهمله واجب فرماش بفتح فاء
سکون را مهمله و تاء فوقانی با الف و شین مجمره وجود و چونکه واجب الوجود را دوام و
ضروری الوجود بودن لازم است پنجم ساسان آن لوازم نماند سوئی خود افروخته تا گریز
بنون با الف و ضم کاف فارسی و کسر را مجمره و با ی تختانی معروف و را مهمله ساکن
با و ابجد با الف و شین مجمره موجودی که خرد جاویدان بودن از تجویز کند و از ان برگردد
جاوید پایی و ایما پایداری مانند می گوید که ایزد تعالی واجب الوجود ضروری الوجود
و محقق الوجود و قیوم سرمدی و ازلی و ابدی است که قیومی و دوامش جاویدانی است
ابتدا و انتهایش نبوده و نباشد ۴۴ شیدان شید بکسرین مجمره و تختانی مجهول و ال
ابجد معنی نور شیدان شید نور الانوار که ذات اوست جل شانته و توضیح این لفظ پنجم
ساسان می فرماید فروغان فروغان تابان تاب یعنی اشراقی که همه را بنور می کشد
درخشان درخشان درخش بضم و ال ابجد و را مهمله و سکون خا و شین مجتبین نور و ضیا
درخشان درخش ضواء الاضواء درخشان درخش بکسر اول و فتحه را مهمله و سکون خا و
شین مجمره نور و فروغ درخشان بر وزن درخشان تابان ووزان فروزان تابان نور فروز
بضم فاء و ضم را مهمله و سکون و اووز را مجمره نور و فروغ که شیدستان ارسیدش شید پرورد
از شیدستان باین مهمله در چهارم جای که مجمع انوار بود یعنی نورانی جا بنور او روشن معنی است
و فروغستان فروغ هسته زر و گیر و فروغ بر وزن دروغ نور و شید و آتش و خزان
یعنی نورانی بیکران نور وجود روشن میشدند و تاب آبا و بی تابش نداشتند و تاب بار
فوقانی با الف و بار ابجد نور و روشنی تاب آبا و جایی که نورانی بود و قوله تابش در اول فتح
بار ابجد معنی تاب او و تابش ثانی بکسر بار ابجد معنی روشنی و فروغ یعنی مجمع انوار و محل ضواء
بی نور او نورانی نبود درخشش گرد از درخشنده بود درخشش کرد بکسر کاف فارسی و سکون
را مهمله و ال ابجد معنی فراهم گاه نور درخشندگی از درخشندگی و شکر روشنی جزا و سزا

روشنکجاف فاکر در امله مخفی روشن کننده فروزش فروز با فوگوشش شهبانی فوژ
 نوروات با عظم اوست ۴۰ پرستش سزایان پرستش سزایان در خوردان
 ستایش در خورد و خودت بفسیر این فقره می بر باید انان را که فرمندان از فوی پرستند
 با همه فراموشان او را پرستند و نیایش شایان نیایشگر او بند خداوندان پرستار
 و بندگی او بجا آورند و قول بفرمندان فرمندی فو و سکون را در امله و فتحه میم و سکون و
 و دال ابجد مردم نورانی و صاحب شوکت و فتحه فو و سکون را در امله شان و شوکت
 و رفعت و نور قول نیایش شایان انانکه شوکت و فوی شایسته ان بوده باشند
 که دیگران بنیایش انهار با ان کشایند و سرنگون شوند ۴۱ خدیوان خدیو
 خسروان خسروشان شاه کیان کی دارایان دارا و اوران داوران سران
 برتران برتر باید دانست که لفظ خشان خشان را با لفظ مترادف متقاربه
 ترجمه کرد و قول خدیوان خدیو بکسر خا و عجمه و دال ابجد و تحتانی مجهول و و ساکن
 خداوندگار خسرو و بضم خا و عجمه و سکون سین امله و فتحه با در امله و سکون و او بادشاه
 عادل و صاحب شوکت کی بفتح کاف عجمی و سکون تحتانی بادشاه بادشاهان
 بادشاه قهار دارا برادر امله الف بادشاه داور دال ابجد با الف و فتحه و او و سکون
 را در امله مخفف داد و در که عادل و داد کر باشد و توضیح این الفاظ در ایندی ستایش
 می افزاید خدیو آبادنده او و خسروستان پرستنده او شاه کرد به پیشکاری او و انان
 کیان زانسان نیاز برادرگاهش دارایان را در امهرش داوران را داوروش قول
 شاه کرد بکسر کاف فارسی و سکون را در امله و دال امله مجمع الملوک و محل السلاطین
 عظمت بفرخت او در سازند و ملوک عدالت که بخطاب بطنی الهی نیازند میفرماید که سلاطین مهران دارایان
 را داراست و داوران را فرود شوکت او حاکم فریادرس همین مضمون گفته سعدی
 شیرازی رحمه الله علیه سر بادشاهان کردن فوار برگاه او بر زمین نیاز
 ۴۲ بلند پایه سترگ برین بزرگ بالای این الفاظ مترادف متقاربه المعنی ترجمه
 و اسالاس است و توضیح می افزاید که بلندستان را بلندخی شش و فوار آباد و انان

یعنی عالم علوی را به بلند می برنده برین کرد را بر آفرید بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله
 و و ال را بجد مجمع اعتلا و رفعت یعنی رافع المرفعات شهر بالایی را بالا و پیش یعنی مجامع
 زفوت را در ارتفاع بخشید ۳۳ شکفت در و در بزرگی ستایش شکوفه سپاس
 شکوف بکسر شین بمعنی و فته کاف فارسی و سکون را در جمله و فامعنی میگو و زیبا و لطیف
 و صاحب شکوه در و در و دستان شهریان و ستایش ستایشستان کومی و یایش
 نیایش آبادیان سپاس شیم را در و در و سراسر است محاد حامدان و شکشا کران را
 سراسر است ۳۴ کی فروغ و سخت و نورش بی اندازه تابش فروغ روشن
 بس در فشان بزرگی اشکارا و سرگ پیدا و شکوف روشن بمرغابان بمر کسر با و بجد
 و سکون تحتانی مجهول و فتحه هم و سکون و او جمله معنی بشمار و بی حصر کی فروغ نور
 قاهر که شکستنده مرادات و برهم زننده غنون و افکار است و توضیح مذکور می آید
 که فروغ فروغ و هشان و نورورش و نورندگان و تاب تابناکان و درخش خشنودگان
 و درفش درفشندگان اشکارای اشکارا و ران و پیدای پیداوران و روشنی شهنشاهان
 و نمایش نمایندگان است و نور فروغ و هشان بخشندگان نور می گوید که انارت مغیضان
 نور و اضرات بخشندگان ضو و همه از دست ۳۵ اشکارا فروغ پیدا بر سخت
 روشن فون تاب بس نامی هر لفظ ازین الفاظ ترجمه تا سانس است که بگو با گون الفاظ
 بر سر و دو بتفیرش می آید که اشکارستان رو اشکار و فروغ آباد را فروغ بخش پیدا
 کرد را پیدا سازد بکسر کاف فارسی و سکون را در جمله الی مهلتین یعنی مجامع ظهور بشمار از و ظهور
 گرفته بر توستان را بر تو دوش بر تو بفتح با و فارسی و سکون را در جمله و فتحه با و فوا
 و سکون و او شعلع فروغ و عکس جرم نورانی بر توستان محل فروغی شعلع بر تو دوش
 روشن کفنده یعنی نورانی و فامی عالم روستان و جهان و ششگان روشن شهر را
 و روشنکردناب مزر را ناب در نمایش خانه را نماینده بگو هر تابناک است و نور مزر بفتح بریم سکون
 را در جمله و را و بجه زمین و سرحد روشن شهر و تاب مزر کنایه از عالم بالا و ملکوت که همه
 روشنی یار و سراسر درخش را است ۳۶ بزرگ بزرگی و سرگ سرگی و بلند بلند می

و هزار فارسی و بر برین و بالا بالا می و شکوف شکوفی و بر بر بری هر لفظی ازین الفاظ
 گریاس نامود را ترجمه است یعنی رفیع العظمه و عظیم الکبریا و توضیحی او حمد می سراید که در محاسن
 کوچک و بزرگان خرد و بلند است و افزان شیب و بر بنیان زیر و بالا یان
 فرو و بر تران و بر تر و شکوفان اندک و درازان کوتاه و پنهان تنگ و زندان پایا
 اوستند پایا بار فارسی با الف و بار تختانی با الف و بار اجدابی که بای برین
 آن رسد و از انجا پیاده بای توان گذشت مقابل غقاب یعنی هر چه از عظیم المرتبه و
 رفیع الذرجه گمان بری پیش او وضع و پست رتبه تواند بود ۳۷ سراسر ساسی
 در آن ناکران رسیده همه درستی ساسی کمال یعنی ذات او تعالی سراسر کمال است که
 رسیدگان سراسر رسان و درستان را درست گزشت یعنی دیگر و اصلان و کمالان
 را وصول و کمال بخشید است ۳۸ رسایش و درست دهش سراسر رسان یعنی
 و اسب عام العظمه که از خوان او هیچ افزیده بی بهره نیست و نباشد سعدی شیراز
 رحمة الله علیه بهین مضمون فراید خوان الوان نعمت بید غیش همه شهیده ۳۹
 کشادگی فراخ خوبی و دراز بهی و پهن سود و زرف خوشی پهن بفتح بار فارسی و سکون
 با و خور و نون عویض زرف بفتح بار فارسی و سکون را ممله و فاعلیتی و هر لفظ ترجمه الی
 روست و توضیحی فراید که نیکه اش همه چاریده و خویش سراسر گاه کشیده و بی او
 کران ناکران بود پیوده گاه بکاف فارسی با الف و از پوزن بکام و جا بود بضم با اجد
 با و او و ال هت و وجود یعنی خوبی و نیکی او همه موجودات را فرا گرفته موجودی از آن ناکا
 و محرومی نیست ۴۰ ستوده شید گزیده فروغ والا پر تو میکودشش بر دشت هر
 ترجمه سخاساب و توضیحی می افزاید ستایش او را و در روشنای روشنای خیرین
 گردنیا گردان بکسر اول فراهم شدن می گوید که نور نورانی خیرتاب کو هر همه فروغ
 بزوان حاصل نشود نور همه بد نور است ۴۱ سراسر زکی و سراسر سترگی ترجمه
 ستاساب و توضیحی از سوی خود می افزاید شکر فی اش بر همه ناکریر و بزرگداشتش
 سراسر را چار سترگی نمودنش کران ناکران هت پیران را هر ائینه بای هر ائینه بکسر و او

یعنی ناچار و بی شک علی کل حال باسی بیا موحده با الف و یا تحتانی پهنده یعنی
 از هر موجودات وجود او در همه حال واجب و ضروری القیام چه او ناموجود نبود
 ممکنات را وجود چون توان فهمید که هر هستی پذیرفته را ناچار است از هستی بخشند
 که از نیستی اش بیسته کشد و ناو خود موجود نباشد دیگران را چه سان بوجود آورده
 ۴۴ بود افریخ پیداپر تو انکار از شش روشن درفش ترجمه آراب رابست که هر چه
 از ششیدش بود اواز فرو عیش پید اواز پر توش هستی پذیرد از شش بود کبر دواز
 درفش نمایان یعنی همه موجودات از نور او تعالی در ششید سیرایه وجود در بر کشید ۴۴
 سخت کنی بزرگ بزرگی و نواز نوی و یا بابر تری ترجمه جاباب جاب قوله یا بیا فارسی
 با الف کشیده و تحتانی با الف یعنی پائیده و برقرار مانده که سران و سروران سرگان
 و بزرگان و برتران و گردنکشان از و سر نه بچند و گردن نیار نکشید یعنی کسی امثال
 نیست از فرمان او بیرون آمدن ۴۴ به خوشش خوش نمایم ترجمه توارا توس خبر
 بکسر با اجد و سکون با هوز و خازمجه و واو معده و له و راهله یعنی خورش نیکو دیش بکسر
 دال اجد و هوز و سکون شین معجمه یعنی دهنده و معطی و تفسیر عطیه او تعالی میفرماید
 از وانی و تنائی که دانش و بهره تن پروری است گوهر با فره اوست که فرمی دیش
 او او بتبار در نیاید روانی بفتح راهله و واو با الف و نون با تحتانی محروف منسوب
 بروح و روان و تنائی منسوب بتن که جهانی باشد بهره بفتح با اجد و سکون با هوز
 در آخر معنی حصه و نصیب دیش بکسر دال اجد و کسر با هوز و سکون شین معجمه معنی عطا
 وجود فرمی بفتح فاو کسر راهله و واو و هوز و تحتانی محروف شوکت و شان یعنی در
 او تعالی که باشان و شوکت است و اهل العطا یا است از خورش روحانی که دانش و ادراک
 باشد و از خورش جهانی که حصه بهم و پایدار دارند تن است از اطمینان سببه لذیده و
 شان شوکت عطیات او خارج از عد و حصار است و بیرون از اندازه شمار ۴۴ هم گناه
 کشور و این مفر ترجمه سارانش که افریش او را کران نیست و پیکشیش را کران نباشد
 و در قرآن معاضد این مضمون است و لا یحیطون بشی من علمه یعنی معلومات و مخلوقات او را

اصطلاح کردن تواند ۴۶ روشن خوبی و پیدایی و آشکارا خوشی ترجمه احوال فانیوس
 که هر چه پیش در آید و آنچه روان بنید و هر آنچه خرد و در یاد بر تو خوبی اوست و نیکی او کن
 نه برود و کنار از این باشد یعنی محسوسات و درکات و معقولات همه از خوبی او برو
 رسیده اند ۴۷ حجتی بختی و فرخ و ستوده گوهر ترجمه احوال کاروس که فوجی
 و نیکی و بخششگری جزا نیست و فتح بفتح فاء و ضم را و همله شد و سکون خا و جمعه شبه
 وزیر بار و یاء تختانی درین لفظ و در نیکی و بخششگری مجهول با فاء تنکیر براد حصر
 پس میگوید که بجز ذات او تعالی مبارک و دو ب کس نبود ۴۸ بزرگ پائی و سترک
 نیکی و پاک بزرگی و بی الاش کی آبادی یعنی عظمت او مقدس است که گرد آلودگی برود
 او و نزدیک تر کانش که کیانستایانند نشیند کیانستان بفتح کاف عربی یاء
 تختانی با الف و سکون و سکونین همله و تاء فوقانی با الف و نون عالم جبروت که
 محیط صفات الهی است و همچنین کی آباد کیانستایان جبروتی کیانستایان جمع
 میگوید که از لوث مادی و تعلقی خود او تعالی و مقرر بانش همه پاک اند و نزدیکانش
 کیانستایان جبروتی اند ۴۹ روشن پیدادارنده ترجمه سمنوش که آشکار است و دورا
 دار آباد که سر و شستان فرشته گرد است بر دیده و ران پوشیده است سر و شستان
 بضم سین همله و راد همله و واو مجهول و کسر شین معجمه سکون همله و فوقانی با الف و نون
 عالم ملکوت که جای فرشتگان است و همچنین فرشته گرد بکسر کاف فارسی و سکون
 راد همله و وال ابجد که مجمع الملایکه باشد ۵۰ همه آفرین و سر اسر پیدا و رو کران با کران
 بسته و برش گوهر اوست یعنی خالق همه مخلوقات و صانع مصنوعات ذات او تعالی
 است جل شانۀ توفیقا و حمد امی سراید و هر چه آفریده آفرین را در جوهر است هر چه
 پیدا آورده پیدای آن نراست یعنی مخلوقی از مخلوقات و مصنوعی از مصنوعات
 او هر زده و باطل نبوده ربنا ما خلف هذا باطلا تفسیر این اجمال و توضیح این مقال
 است ۵۱ نخستان تحت آغازان آغاز که نخست ندارد و آغازان
 آغاز یافته شود و جاوید انجام است یعنی ذات او تعالی سرمدی و ازلی و ابدی

۵۲
 که ابتدا این بوده و انباشت نباشد ۵۲ چنانچه در این وجه خبرش همه خبر
 پدید آورده و چستان انگیز و چه خبر است پدید کرد و شرح این خبره اطباء کلام
 نمی نضر و هست که بی گزارش آن بود ای این مطلب اندکی بدست آورد
 که اگر از خبر و می مختلفه الحقایق چون انسان و اسب بابت مشترک در خواست
 بلفظ چیست آن و بعضی ما سوال رو پس آن مابیت مشترک جواب واقع شود
 همچو حیوان آن مابیت جنسی باشد که چیستش گویند بحکم فارسی و یا در تختانی معروف
 و سکون بین جمله و کسرهای فوقانی و سکون شین جمله و اگر از شین یا منفقه الحقایق
 چون زید و فرید که از افراد انسان اند پرسش کرده شود بلفظ چه خبر است آن و بجز
 ای شیء بی ذات سوال کنند و مابیت منفقه که نوع باشد جواب بود چون انسان
 که تمام مابیت زید و عمر است پس تمام مابیت نوعی را چه خبرش گویند کبر جم فارسی
 و از هر دو کبر جم فارسی و تختانی معروف و کسر زاید معجم و سکون شین معجمه کسب گویند
 که از دو تعالی مابیات جنسیه مابیات نوعیه و نیز اجناس و انواع را آفریننده است
 ۵۳ اویشکان وادی و هوئی و اویش و هویش آشکارا گوید او را پدید آور است
 و جزو نباشد اویش بنهم اول و سکون و او و کسر یا در تختانی و سکون شین معجمه کلی
 عرضی و همچنین هویش بنهم او و کسر و او و کسر تختانی و سکون شین معجمه و فوق همین است
 که اول در عرض عام و ثانی در خاصه متصل اویشکان بکاف فارسی معروض که
 آن کلی عرضی نهان ماند که چیستش و چه خبرش مابیت ذاتیه است و اویش و هویش
 کلی عرض لازم مابیت پس این کلی عرضی اگر نوعی از انواع مخصوص بود از آن خاصه
 نامند و بری زفان هویش میجو خدایدان که لازم عرضی مخصوص نوع انسان است
 و اگر مخصوص بود از انواع عام و بری اویش گویند چون رفتار و جنبش که لازم
 مابیت حیوان است و نوعی از انواع مختص نیست پس می گویند که او تعالی آفریننده
 ذرات و عرضیات است که همه را بجلت و قدرت خود بطور آورده ۵۴
 پروردگار آن پروردگار و دارایان دارا و دارنده هر دارنده و پروردگار همه

برورنده ترجمه و مستحکان و شنگان فنی پروردگار ان صوری چون ملوک و
 سلاطین بر و مادر را پروردگار اوست و حافظ الحافض است ۵۵ شکفتن
 شکفت و شکفتان شکفتی ده و شکفتان آفرین و شکفتن شکفتها گوهرش
 رجه فرسنگان فرسنگین شکفت بر وزن گرفت عجیب شکفتان عجائب خانه
 ی گوید که ذات او تعالی انجمن العجايب است که هرگز تصور در نیاید و هر چه عجیب است
 همه از او بطراز شکوف پیدای گرفته ۵۶ پدید آور بازی و باز تر باران آفریننده
 پاک و پاک ترین پاکان و پاک آفرین پاک و ستایش پدید اگر و ستوده آباد و ترجمه
 سمرنده فرسنگ نوحه باز بیا فارسی با الف و زاده نور لطیف و نازک یعنی او پاک
 الطف است و لطافت آفرین و محل محار که ملکوت باشد خدا و خداوندگار
 ۵۷ خدایان خدایان هوستان خدیو هستی و هست خرد و وجود بخش و شش هوش و او
 مجهول و ششین محله عقل یعنی او تعالی مالک عقول و موجود اوست که ادراک وجودش
 ارزانی کرده ۵۸ روانان خدیو که خداوند و پدید آور ایشان است یعنی مالک
 نفوس و منظر الارواح است ۵۹ ازادان ازاد و وارستگان وارسته
 ازادان را او ازاده کرده و وارستگان را او بوارستگی رسانیده یعنی
 مجرب و محض است و دیگر مجربات و بسایط چون عقول و ملائکه را او بسیط و مجرد و فایده
 ۶۰ برین سپهران خداوند آسمانان دارا و فرازین جرجان داروست
 یعنی مالک افلاک عالیه ۶۱ قوودین خشیجان خداوند و جبار گوهر وارنده او
 چار گوهر کنایه از عناصر اربعه که خاک و باد و آب و آتش باشند و همچنین فرودین
 خشیجان که سفلت متضاده باشند یعنی او تعالی مالک و حاکم عناصر اربعه است
 ۶۲ نابوخته خشیجان خداوند و گسته چار گوهر سرور است خشیجان نابوخته
 را او بستی بوخته و چار گوهر گسته را او از نیستی وارزانیده گسته بضم کاف
 فارسی و فتحه سین جمله اول و سکون سین جمله ثانی و فتحه قافانی و مادر و در آخر
 بسیط متقابل و مکعب و همچنین نابوخته ۶۳ بوخته خشیجان خدا و جبار گوهر

دار است خشیان بسته کن و پیوسته ساز و پیوند بخش و استبرافه اوست یعنی خدا
 عناصر مرکبه است که مواید ثلاثه باشند و چهار گوهر در هم آمیخته خزانیر وی اوست
 اربعه عناصر را که متضاده و متخالف اند با وصف تضاد و تخالف یکجا کردن متضاد
 قدرت اوست ۴۴ بنام ایزد روزی ده جا در امر زنده نیکو کار و هرگاه کارش
 صفات الهی پایان رسانید نشی از عقائد کیش بر پیچمار دو ایزد بر فضل رسان
 مطالب باقیه و لاحق به هم اند قصد برگزیده ۴۵ این سخن همه خوب است ۴۶
 دانستی دانستی دانستی یعنی دانستن آن ضرورت ۴۷ هدای و
 یکسانی و فروزه و نام یعنی الوهیت و وحدانیت و صف و نام او تعالی ۴۸
 دانستی دانستی دانستی اکنون خیم ساسان تفسیر هر لفظ می پر باید که دانستی است خدا
 است و یکسان است و یکسانی او نه بشمار است برتر از شمر باشد یعنی بوجدت عدد
 واحد نیست چه وحدت عددی هر واحد است مخصوص بخدائیت و روزهای
 رسائی دارد یعنی صفات کمالیه و نامهای او بسیت چنانچه ده و نه و جایی دیگر
 صد و چنین هزار و هزار و یک نیم نام و بیش ازین چند جا در نامه مه آباد آمده و برین نام
 بسند توان کرد که آن بشماره و در نیاید و نام که از اراونیز نامند برادر مهمله با الف
 و و ال ابجد با نام بشین است بشین بکسر با د ابجد و شین معجمه با تحت معروف و نون
 ساکن ذات با نام زابی نشاخته که از ا نام فروزه میخواند زاب برادر معجمه با الف و با
 ابجد یعنی صفت نشاخته بکسر نون و شین معجمه با الف و خا معجمه ساکن و فتحه نامی افقا
 با و هنوز یعنی معین و با این سه گونه زانش او کرده اند زانش برادر مهمله با الف و کسرون
 و سکون شین معجمه یعنی مردان یعنی اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود چه در او
 کردن نام بر گوهر یا بکارش کعبی است یا در نام گوهر گویند مانند پاک یا بکارش
 کعبی است یا بکارش کعبی است یا در یافت او بر دریافت جزش بازماند است او را نام فروزه خوانند
 چون زنده یا بکارش کعبی است یا در یافت او بازماند است او را نام فروزه خوانند
 اوست از نام که در خوانند چنانکه از نینده تو که کعبی یعنی کاف عربی و کسر فاء

و بایستی تحتانی معروف و نون و تحتانی معروف در آخر معنی مقوله و بابیستی معنی
 عدم و هستی چهارهوز و سکون میهن جمله و تار فوقانی با الف و کسر نون و باز تحتانی
 معروف وجود بازمان ببار موحده با الف و زاء معجزه و بهم با الف و نون و بسته
 و متعلق می گوید که اطلاق اسم بر ذات او تعالی سه گونه بود یکی آنکه از مقوله عدم و
 سلب باشد چون پاک و بقدر و س که بدین نام صفات ناقصه متضاده الوهیت یعنی
 می کنند همچو شرکت و عجز و جهل و ذل است و جز آن که شایسته بخدای نبود و یا از
 مقوله وجود و این بر دو گونه بود یا آنکه بر دیگری موقوف نیست چون زنده و حی که
 اثبات حیات و قیومی از بهر او تعالی است بر دیگری موقوف نیست یا بر دیگری موقوف
 و متعلق بر است چون خالق و رازق که بر وجود مرزوق و مخلوق بسته بود زیرا که چون
 مخلوقی و مرزوقی هستی نزد خالق و رازق چون تواند بود ۴۴ زندگی و دانش و توان
 دانستن یعنی حیات و علم و قدرت او تعالی نیز واجب العلم است و هیچ ساسان نفس
 می بر باید زنده است و زندگی او بر دان و جان و تن نیست او بخوشتن زنده و دیگر
 زندگان بدو پانیده اند چه اگر زندگی او تعالی همچو زندگی دیگر زندگان بر دان و تن بود
 لازم آید ترکیب که سئلزم احتیاج است و او تعالی غنی مطلق و تو نکر فیاک است
 دانش نیردان و انشی است که پیش از ان دانان بوده و از اندیشه دور است یعنی علم
 او تعالی تصویری و تصدیقی نیست زیرا که تصور حصول صورته فی الذهن است که آن
 مقتضی جهل قبل از حصول آن صورت و معنی خواهان محل ارتسام صورت و
 او تعالی شانه ازین هر دو بری و پاک است برره دانه درستی نیست که بران آگاه
 نباشد و دانه ای را یکسب میدانند این بیان شمول و احاطه علم خداوندی است که
 بر همه موجودات محیط است و لایغرب دره من علمه یعنی ذره هم از علم او پنهان نیست
 و این دانش او بر این جمیع است یعنی ازلی ابدی است و خواست نیردان چنان است
 که همه انجمنه خواسته که اوست اربهانیا ن خواهند که یک سر مو از جهان کاهند یا بغیر
 بخواست او نیارند نیا رند از بارستن معنی تو شستن معنی بی اراده الهی کمترین کاری

بهودایم رسیدن نمیتوان نبردان اینجا است که هر چه خواهد آمد گرد و چون خدی
 یعنی افریدن خدای دیگر قدرت توانا خداوند نیست چه اگر افریدن او فریده مخلوق
 خواهد بود و مخلوق خدا نبود و چون خدا نبود مثل خدا تعالی نباشد ۱۰ سخن خدا و نامه
 خدا و فرشته خدا و فرشته خدا و استنی فرشته شین مجسمه ملک و بن مظهر رسول
 و فرستاده و تفهیرش میگوید سخن خدا نه بگلو و کام و زبان چیست آن خواستی و گفتی بی
 که چون پرورد فرشته سالار بهمن هستی پوست و زین خامه یعنی بواسطه عقل اول
 که بهمن نام دارد و بجاریستن و بکر موجودات بنزله خامه و قلم است و در دست کاتب است
 تیر و جهان را نگاشت یعنی بواسطه و میا بنی عقل اول بید قدرت خود جهان را
 نگارستی بر راست و یزدانی نامه و دست نامه نخستین دو گیتی است و از همین نامه
 و زبان فواز آباد و زرد سائیرش نامه که بهمن نامه نبردان باشد زبان فواز آباد
 زبان آسمانی دو گیتی بضم دال ابجد و و او مجهول و کاف فارسی و تحتانی مجهول و تاء
 فوقانی و تحتانی معروف چونکه مصالح امور معاد و معاش در آن نامه مذکور است
 دو گیتی نام یافت و نامه دیگر دسائیر است که جم از نامه آباد و دیگر پیغمبران از نامه آباد
 من یافته اند و آن ارشی است که بر دل تابنده باد و نوادین باد و نوادین را که بید است
 بهر شنوایان و این را بفراتین نواد و یکدسائیر خوانند که بهمن نامه نبردان باشد
 جم معنی منی و همچنین ارش کالبه بضم باء ابجد و سکون دال مظهره قالب فواتین بفتح
 فاء و راء مظهره با الف و تاء فوقانی با تحتانی معروف و نون معنی فوازین و علوی و
 آسمانی نواد بفتح نون و و او با الف و دال ابجد معنی گفتار و سخن در یک بفتح دال
 ابجد و راء مظهره و سکون تحتانی معروف و کاف عربی که بهمن دسائیر بدال مظهره متوجه
 و سین مظهره با الف و فوقانی با تحتانی معروف و راء مظهره نامه خدا یعنی کلام خدا که بسوی
 پیغمبران میرسد معانی می باشد صوت و گفتار از بهر آن معانی فایده است که بدان قالب
 متصل شده و دیگران را در دل بسته آید زیرا که معنی را بی لفظ در یافتن دشوار حالا
 به پیغمبران می بر باید و همین پیغمبرش خرد است که اوست پیام سپار نبردان و میا

خدا و آفریدگان شش و او انجمنه شد بخواندن سر سرستی زیر فغان از اراد و ناسته
 و نوازی و شیبی و اوست برورنده همه و این فوز و جیشورست زبان و سائر و بیکار
 درمی همین نمبر باشد انواع معنی فوز و جیشور در آغاز نامه مه آبا و گشت میگوید
 که اول نمبر که همه را بسوی آفریدگار رهنما شود عقل است و دوم نمبر مردم و او را
 بر انجمنه اند تا فرو و بان را بخواند یعنی غرض از نوشتن اینها آنست که زمینان را
 بسوی بردان رهنما شوند و آفریده را با فریدگار خوشی و تعلق بخشند ۱۷
 کهنه نو و پانیده و ناپایی و انستنی کهنه قدیم و فو حادث پانیده با و فارسی دراز
 روزگار مانده ناپایی بنون با الف و بایی فارسی با الف ناپایدار مقابل پانیده
 و تفسیر این فقره می بر باید از کهنه گئی خود و روان و سپهر را خواهد که باس است
 و پدید آمد او را آغاز نیست و جایی و مستحکان و نزد یکان خداوند آنست کهنه
 گئی بضم کاف عربی و سکون و دوز و فتحه فون و دوز ساکن و فتحه کاف فارسی
 و یایی تحتانی معروف و در کشیده کنگی و قدم بالزمان باس باء ابجد با الف و
 سین مهمله قدیم مقابل حادث و نواچه زیر سپهر ماه از احتیاجان فرو بند و دیر
 گسله و باز پیوند دوم کشاده کرد یعنی حادث بالزمان مراد است از مرکبات
 عنصری که با اعتقاد و انحلال و ترکیب و تفریق محل عوارض شئی میگردد و ما پیشین
 هم باس است مایه بیولی و ماده که محل صورت است و غیر مغارق از ان چه صورت از
 بیولی و بیولی از صورت دور می نگریند و پانیده در فرو و بن جهان روان است
 و دیگر چه در هم می گردند یعنی نفس ناطقه که بدن تعلق دارد پانیده است کسین
 پیوند جسم و از هم ریختن بیکر جسمانی زیان نش میسر سازد و زیر و ستان خود پدیدار و
 و ستوار است و خانه مانست زیر و ستان بر او همه مفتوحه و فتح باء ابجد و سکون
 را در مهمله و فتحه دال مهمله و سکون سین مهمله و نادر فوقانی با الف و نون عالم بالا و جهان
 فرازین و ناپایی پیوند احتیاجان است که ما بازار کافی اینجا آمده ایم یعنی آمدن درین
 جهان ناپایدار که از پیوند عناصر و ترکیب احتیاجان صورت گرفته و باز بکشد ان

این پویند از هم می افتد از بهر آنست که سرمایہ عرفان و نیردان سبک را باین درستی
 و کردار نیکو و گفتار خوب با فرازش آورده چون سرمایہ دانی و بضاعت کافی در دست
 افتد نشیمنی که از اشکاه با بود در کشیم و سود رسان سرمایہ ره آوردی ساز کنیم
 و به روشی که به بازگشت ایم و بدیدار نیردان و همیشه سروشان جا و پلان در آن
 نشادمانی که شدادمان رژیم و دیگر رو بدن خاک که ان نیایم مرد و پوشیده در باب
 در یاد که عالم سفلے کاروان برای است که قافله ارواح از بهر سود کردن به سرمایہ
 که مد دست دارد در آن چندی افاست می ورزند و هرگاه خواسته در دست
 می افتد پیرینه باشگاه خود رومی آرند نادان نشان با برش ویداز سود کردن
 بزبان می افتد که برشته کرداری زیسته آن تین سرمایہ از دست میدهند انجام
 بهاکامی و اندوه این ششین خانه می گزارند ۴ بهایان و ازاد و نازاد و ناسی
 یعنی صنوعات را در استن ضرورت تصانیع را نشان دهد ۳ خود و روان و
 آسمان آخر و استنی که بدست این سوی نیردان راه یابند ۴ آتش و باد و کج
 و خاک و استنی ۵ خوی و منش اخشیج و مایه اخشیج و انچه میان آسمان و زمین
 شود چون ابر و باران و مانند آن و استنی ابر و باران و غیره را کائنات الجو و بر
 زفان میان بودان گویند که در میان آسمان و زمین پیدای بگیرند ۶ دانی و
 رستنی و جانی و مردم دانستنی یعنی موالید ثلاثه هم واجب العلم است غرض خلائق
 الماشیاء تا بنده استن ضرورت ۷ نیک و بد و داد و ستد و استنی و توضیح
 می نماید چنانکه کار نیردان همه نیکی دانی و آنچه بدی کنی از خود شماری و نیکی را
 نیک و بد را بدنه آنکه نوانندی را بنیوان کنی که او را نیکوی این است و این بدی را
 نیک شماری نوانند نفیحه نون و داد و بالافشید و فتحه بیم و سکون نون و الی بعد
 غنی و مایه دار مقابل بنیوان و همچنین بد کردن را خوب نگیری و داد که کار داد و اگر است
 است ماسی و بدو ستیم نه بدی یعنی بد خداوند تعالی که عاملی است تهمت ظلم نه بدی
 که ستیم بنده بر روان خود کند داد و اگر استیم همه دور است و بدانی که زند بارگشتن

حتم است و این را داد و نه نامی زنده بار بفتح زاء و سكون نون و دال ا ب ج
 و بار موحده با الف و راء هجاء نون بی ا زار چون آه و گو سپند که بکس از از میرسانند
 نامیدن نام کردن ۸ کیفر نیک و پاداش بد و بهشت و دوزخ و آتشی کیفر
 بفتح کاف عربی و سكون تحتانی و فتحه فاء و سكون راء هجاء خا پاداش بار فارسی
 با الف و دال ا ب ج د با الف قبضین هجاء نون ۹ گرفته و گناه و مهر و خشم و آتشی
 گرفته بضم کاف تازی سكون راء هجاء و فتحه فاء و نون ز با کن ثواب ۱۰ پیغمبر
 و جانشین پیغمبر و جوینده و ذناراد آتشی است ۱۱ و آتشی و آتشی و آتشی چون
 این فقره آخرین عقاید بود لفظ و آتشی تکرار آورد و براد تا یک تذکر بر سروده و
 با اعلام تجدید مطلب بسم الله تصدیق کند ۱۲ بنام ایزد روزی و جاندار
 و امر زنده نیکو کار ۱۳ در رفته است گام چون مردمان کارهای بد کردند
 ابا و آراد از میان ایشان برخاست یعنی دوری گزید ۱۴ و ز دوری
 او بر نهان شدند ۱۵ تا ترا بجای او آرام دادم ۱۶ اکنون بیرون
 خویش را که فرستند اجماع نام دارند بفرستند که این و روشن نه آباد است بهر برای
 یعنی شهر محبت نه آباد است خود بیا موز ۱۷ ای پیغمبر من پس از تو جهاندار
 و بنا داری و این برایش در فرزندان تو بسیار سال ماند ۱۸ چون این
 این باشد بازش پیغمبر من شای کلیو بر انگیزد و تفسیر این فقره پنجم ساسان باید
 این جی از ارام یزدان رام را الهی می بخشد یزدان رام مطیع و پرستار خدا
 که پس از پراگشت شدن این ستوده این شای کلیو برخیزد و باز همین سج
 گیش ابروم ناید و این خانه یزدانی را استوار سازد یعنی با استحکام شریعت پردازد

نامه سوم شت شای کلیو

شای کلیو بین هجاء با الف و تحتانی و فتحه کاف عربی و سكون لام و تحتانی و و او
 معروف ۱ بنایم یزدان از پیش و حوی بدو زشت کمره کشنده پراه

تمام خوب برنده رنج دهنده از ارزانده ۶ بنام ایزد بخت آئیده بختايشنگ
 مهربان دادگر ۷ بنام ایزد دهنده روزی امروزه ۸ ای شاهی
 کلیو پورچی الادی چون آب و بریان روانی جیان بیک اسپار سال کشید مروان
 نزه کار شد ندجی الادی ایشان بیرون رفت آب بدالف و بنه ابجد معنی
 غوث نزه کار بفتح با ابجد وزاد هوز و ده هوز گناه و تفسیر لفظ اسپار خود مظهر
 باید دانست که آغاز جیان جی افوام است که نیردان او را پیرایه فرسنداج و
 فرور فرسنداج است فرسنداج اول نام است و فرسنداج دوم نام کیش مه آباد
 و بار پسین این هجا یون کرده جی الادی است جی الادی بحیم عربی و تختانی معروف و بدر
 الف و لام با الف و دال ابجد از نزه کاری مردم گوشه از جهان بگرفت فرسنداج
 کیشان صد هزار را سلام گویند و صد سلام را شمار مانند و صد شمار را اسپار
 خوانند در دو دمان جیان کیش برای و کشور خدیوی یک اسپار سال باید سلام
 بستم سین ممله و لام با الف و لام سمار بفتح سین ممله ویم با الف و لام ممله اسپار
 بفتح الف و سکون سین ممله و با الف و فارسی با الف و لام ممله چون صد هزار که بندی
 زبان گنایند در صد ضرب کرده شود انرا که ورگویند و صد که در را یک ارب
 نام گزارند پس میگویند که یک ارب سال نبوت و سلطنت در خاندان جیان سقر
 ماند ۵ اکنون ترا گردیم و بیغمبری فرستادم ستایش کن مرا چنین ۶
 بنام ایزد دهنده روزی امروزه ۷ بلندی و فرازی تو خدیو و خداوند
 قوله بلندی یعنی بلند هستی ۸ از دست درود و سوسی ست درود ۹
 نوی هرا مینه هست و ناگزیر بودنی و نیست ناچار هست و ناگزیر باش جزو یعنی
 واجب الوجود و ضروری الیقاب جزو دیگری نیست ۱۰ نوی پرستش نرا ای پرستش
 نرایان و نیست پرستش نرا و ابر جهانیان جزو ۱۱ یکتائی بشکوه بر زمین و صد
 هستی ۱۲ درود سرگ تر و آفرین برتر قوله درود سرگ تر و همچنین فقرات دیگر
 معطوف اند بر قوله بشکوه برتر ۱۳ درشید شکنده تر و بر دست تر و بر دست

و در شان تو ۱۴ بزرگی و کئی و شکوه بلند تر و برتر مکنی بفتح کاف عربی و
 تحتانی معروف و را کشیده با عظمت و جلال هستی ۱۵ رسای است تر و درستی
 رسا تر ۱۶ و بخشش رسیده تر و رسا تر و بکسر دال ابد و سکون ۱۷ و بوز
 بمعنی و بخش و عطا یعنی نهمه عطا هستی زیرا که صفات او تعالی عین ذات اوست
 ۱۸ و خوی گشاده تر و نیکو می کشیده تر ۱۹ و فروغ ستوده تر و روشنی بهتر
 ۱۹ و گرامش رسا تر گرامش بکسر کاف فارسی و را همله بالف و کسر سیم و سکون
 شین معجزه قدر و منزلت رسا تر کامل تر ۲۰ و بر نواشکارا تر ۲۱ و بزرگی
 استوار تر ۲۲ و بخش خوشتر ۲۳ و تستان و پیکر آباد و تستان کو در گزین
 گستا و دراز تر و پهن تر و زرف تر تستان عالم اجسام بیکر آباد عالم صورت
 تستان گرد بکسر کاف فارسی و سکون را و دال مبهتین جمع اجسام گرد تستان
 بفتح کاف عربی و سکون را و همله و کسر دال و سکون سین همله و نای فوقانی بالف
 و نون جای کردار و محل اعمال و افعال یعنی مصنوعات خدا بسیار کشید و وسیع
 است که انتهایش کس ندر باید ۲۴ خوبی روشن تر و بهی تابان تر ۲۵ گوهر و
 هر اینگی گرامی تر و بخشنده تر یعنی وجود و وجوب او تعالی گرامی تر است و بغض
 تر که همه را بشرف وجود مشرف فرمود ۲۶ خردستان و هوش آباد پاک تر
 و دیر تر خردستان بکسر خا و معجزه و فتحه را و همله و کسر دال ابد و سکون سین
 همله و تا و فوقانی بالف و نون عالم عقول و همچنین هوش آباد ویزه بکسر واو
 و تحتانی معروف و را و فارسی مفتوح و آخر ۱۷ و بوز خاص و خالص می گوید عالم
 عقول که افزیده تست پاک تر است ۲۷ و در وستان پیدار تر و در وستان
 عالم ارواح ۲۸ بزرگی و سترگی تو ۲۹ افزینده و پیداکنده سمانه
 و دالکش همه یعنی خالق همه ممکنات بی ماده و بی هنگام و توضیح لفظ و انگش
 می سزاید باید دانست دمان چندی گردش آسمان بزرگی است و خویشی نابانده
 و نادر است چون نو پدید آمده و تازه شده ۳۰ روزانی را خویشی بگردش آسمانها

و چرخ و سپهران و این را بفرا تین نوادر دان گویند قوله توشیحی بجای مجمره و او معدوم
و یاد تختانی و شین مجمره یا می تختانی معروف نسبت و اضافت ناپاینده غیر معتبر
تازه شده احوادث چرخ دور و گردش می گوید که دمان بفتح ذال ابجد ویم بالف
و نون حرکت فلک الافلاک است و نسبت متجددات و حوادث است یا حوادث
و متجددات دیگر خفا که آنات و ساعات نهاری و لیلی را با حرکات فلک الافلاک
و دیگر آسمانها که هر دو متحد و غیر متفراند که خبر وی از ان با خبر و دیگر یکجا و فراهم
شدن نمیتواند ۳۰ تخت و رخت گران و آغاز و ر آغاز و ران ۳۱
است ده همه او خیر بان او جیر بضم الف و و او مجهول و جیم فارسی و تختانی معروف
وزاد هوزر اکن یعنی ماهیت و حقیقت او جیری بیاء تختانی معروف صاحب
ماهیت یعنی موجد همه ذوی الماهیت ۳۲ اشکارا کن همه انبان و پیدار
همه اویان و هویدا ساز المسمان و فروزنده اوسمان آن بدالف و سکون
فون شخص که بدان افراد متفقه الحقیقه تمایز شوند چون رنگ و غیره عوارض است
بروزن کافی صاحب شخص آیان جمع اسمان بدالف و کسرون سکون بین
منه و ماد فوقانی بالف و نون محل تعینات و شخصات آوی بضم الف و و او
ساکن و تختانی معروف با هویت اویان جمع اویان محل هیات ۳۳ شوند
و شوند ان شوند بفتح شین مجمره و و او مفتوحه و نون ساکن و دال ابجد سبب
و باعث و ماده هر چه شوند ان جمع شوند و ر بفتح و او و سکون را در جمله سنی باعث
کن باعث و سبب الاسباب ۳۴ پروردگار پروردگار ان ۳۵
کردگار شکینها و زانچه شکفت تر شکفتهاست ۳۶ پدید آور و نیره بود
و اشکارنده پاک با نشان و از آنچه نیره بود و نیره بود و پاک باش تر پاک
با نشان است و نیره بود یا ابجد و و او معروف خالص شونده ۳۷ پرستش
سزای خود ان که کار کرد کنده کوهر ان بسته از اینگیان جا و سوا انگینی
بکسر الف و سکون یا تختانی مجهول و سکون ماد فوقانی و کسراف فارسی و بار تختانی

معروف و نون تحتانی معروف خانه داری و تا بل ایستگینان جمع می گوید که قابل
پرستش عقول است که وارسته اند از تعلقات جسمانی ۳۹ و ایشان اندر سیدگان
و نزدیکان یعنی عقول و اصحابان مقربان بارگاه الهی ۴۰ و پرستش سزای
روانان باینده پاک و دیزه از در آمد جانی روانان باینده نفوس در که که
برای انداز حلول در محل ۴۱ تا یافتن مقابیدن و پرتویدن در تنان باو
روشن بودن نفوس در اجسام یعنی با وجودی که نفوس در اجسام روشنی افروز اند
اما حلول کرده اند در آن صرف بتعلق تدبیر و اصدار افعال متعلق اند ۴۲
پروازنده و گرداننده و دارنده تنان را یعنی نفس کارکن و حرکت آرنده و حفظ
تن است ۴۳ نه پیوندیدن و پیوستن و سودن و بر ماییدن بر ماییدن بفتح
با داجده و سکون را جمله و سیم با الف و سین جمله با تحتانی و وال و نون پس کردن
و دست ماییدن یعنی نفس جسم مرکب شده با لمس کننده با ساینده نیست
۴۴ بهره و روبر از بهمان خودی و آن نفس نصیب گیرنده و شوکت بریزنده است
از عالم عقول ۴۵ از دست آغاز ایشان و سوبت کران ایشان یعنی بدست
نفس و نهایت نفوس و عقول ارتمت ۴۶ پرستش سزای همه تنان چشبنده
و گرامی سپهران که باز داشته شده اند از پاره گشتن و دریده شدن و گشتن و
گرفتن بیکر و باز گشتن بیکر یعنی قابل پرستش اجسام فلکیه که افاتنه فیوض می کنند
و بری و برکنار هستند از پاره شدن و خرق و قبول کردن صورتی و ترک صورت
اول یعنی تغییری در افلاک نیست ۴۷ و پرستش سزای فروغان در خشت
که ایشان فروغنده و درخشانند و بلندان اند یعنی قابل عبادت انوار و اضواء
که روشنی بار و رفیع المقدارانند ۴۸ و پرستش سزای همه شجانیان و دیزه
و نامیخته ایشان و دایره و امیخته ایشان شجانی حضری که منسوب بود به سومی
یعنی قابل عبادت حضرات بسیطه و مرکبه ۴۹ باکی و دیزه بی الایشی و نگارنده
ای پرستش سزای زنده و زنده گری می و می خود می و میوم است و دیگران از زنده

کرده ای بر باد رفته هستی ای قایم دارنده موجودات ای خواننده از بدی سوزی
 ای پاک نالایش ای پروردگار و شکران شیدان برتر ای شید شیدان ای
 خداوند باش و رویشان باش بضم بار اجد و سرف و باد اجد با الف
 و شین بجهت قدیم و جاوید و گوشت بفتح را و همزه و سکون و او و فتح کاف عربی و
 شین بجهت ساکن اول دهر و معنی این هر دو لفظ بیان حد و مصلح خود می سراید
 و باش خوشی دادن ناپایده است بیانیده چون خوشی که شهادت سپهران
 یعنی نسبت غیر مستقره که حرکات اند با افلاک که مستقر و پایدار مانده هستند ۵۰
 از تو تا آغاز و تو جاوید تا آغاز نهون با الف و مد الف باغین بجهت الف و زاء
 هنوز مفتوح و از هنوز ساکن ازل جاوید آمد یعنی از نی و ابدی هستی ۱ ه توی
 دستور همه و هر خبر که فروزیده و ستاییده گشته بگوهری یا ناگوئی یا بیشی بی شکر
 و بیکار و یکتای و بیگانه گی با کنندگی با کرده شدگی توله دستور بفتح ه و هنوز و سکون
 بین همزه و ضم تا فوقانی و او و معروف و را و همزه بر وزن گنجور اصل دستور
 بفتح و او و سکون فوقانی معنی موجد و مبدع فروزیده موصوف و همچنین ستاییده
 گوهری یا ریختنی جوهریت که قیام بالذات باشد ناگوهری مقابل آن یعنی قیام
 باغیر که عرضیت باشد یعنی توی موجد جوهر و عرض و بیش و کم و فاعل و متفعل یعنی
 هر چه هر صفتی که هست یا بجا آورده تست و با بداع کشیده تو ۲ ه توی بنجام
 جوستان یعنی آخر همه خواهشها ۳ ه فروزده گوهران پاکان در دریاهای
 سفید یعنی ذوات مقدسه در انوار تو مستغرق اند ۴ ه دیدت چشمان پاک
 بتاب و بر تو گوهرت یعنی نور تو دیده مقدس را شاهده است ۵ ه تیره و تاریک
 و پریشان آنکه دیدت بگردایش خرد گردایش بکسر کاف فارسی و سکون را و همزه
 و و ال با الف و کسر تختانی و سکون شین بجهت معنی فراهی و در نسخه لفظ گردایش بکسر با و
 اجد و شین بجهت دیده شد معنی اش زرفای و غمی و تفسیرش می پر باید که تیره پریشان
 آن کسی که خواهد خدا را بفرخ خرد چنانکه اوست بنیند زیرا که خرد با همه باید او را

چنانکه اوست در نیاید و این نه از نامهای و گوناوهای خود است این از تشکیلی و برتری
و برتری گوهر جهان و اوست ۵۶ بدرستیت و بدرستی خود تو فارسی و بلندی
از همه چشمان و چشمانیان برشیدت یعنی نور تو از چشم و آنچه منسوب بود به چشم بلند
تر است و تفسیر این فقره می پر ماید بدرستی و رسائی خود تو بلند تر آمده از درخت
چشم از شید گوهر و بود نامی ۵۷ آنچنان که نگرانده پیوند و پیوسته
گسلده و نه جدا شود از تو چیزی قوله نگرانده یعنی بر گران نشود می پر ماید یا به یزدان
از وند گوهر اوست یا به بیائی تختانی بالف و فتحه باء الجذر و دانهوز ساکن و ادراک
ما به هج ر و و رو پیوند پیوست و شمر دیگر که بند پیوستی پذیرای خبر او بودن ایشان
آن باشد که آنان را با هستی یزدان آویزه و چنگ زدن گرفته است و از دادار
هستی بخش بر ایشان بر توست نه آنکه هستی مرا ایشان را تا آورده یا در ایشان گزیده
تا و بریدن تبار فوقانی بالف و و او را در جمله و تختانی معروف و دال و نون یعنی
عارض شدن می گوید که عنایت ادراک با ذات او تعالی از آن گفتم که در ذات
او تعالی هیچ وجه ترکیب و تعدد لازم نیاید و وجود شیا و عبارت از این است
که وجود شیا بر تو وجود اوست نه این که آن وجود باین شیا عارض شده یا در
ایشان فراهم آمده و مجتمع گشته ۵۸ پوشیده و نه مان گردیده از سخت
سکاری و ویش پیدائست و رسائی شیدت و بین کبر و او و تختانی معروف
شین بمعنی و نیز که خالص خاص باشد می گوید که نهان بودن ذات خدا از
سین چشم بسبب بیاری ظلم و خلوص وضوح و کمال نور اوست ۵۹ و نیست
که کانت که تیدائی تر و دشمننده تر و آوا و ابا دیان و از ازان و از سرگان
و تنی و وای و اند دشمن و سرکش و نه برابر و گردکش و نه باز دارنده و نه زود و
و از پایه خود افتادن و نیست شدن و ناچیز و نابود شدن یعنی کسی از بندگان
که نورانی تر و غالب تر و ارسته از اجسام غلی و بری از ماده باشند دشمن
از تو نیست و نه باز دارنده و مانع تو از کاری و نیست و محو شدن و تنزل و

نمودم گشتن و بنیستی رسیدن بگوهر تو ۴۰ و تواند مردم ستانید ایشان را بپای
کمتر ایشان را بکمتر پایه خبری که سزاوار و درخور باشد بر سایش نبی مردم ستایش کردن
آن بندگان خدا که رشید تر و داورسته تر انداز داده و جسم سفلای عجب است
جنان ستایش که درخور لائق کمال ایشان باشد ۴۱ چگونه و جهان بایستایش
کردن بر آن کسی که فرو برده ایشان را در رشید گیش که کی نرو شکند و کیش که شکند
تر است و خبری اش که خبر تر و بر و لاییده و گسلانیده و که اخته در بر و بر کی او که بر
ست و فروغ سترگی اش که سترگ تر است برابر رشید نور کیش بفتح کاف عجبی و کسر حجتا
و سکون شین بجه جباری و قهاری کی بفتح کاف و تحتانی معروف پاکیزه و لطیف
و فبا جبریم فارسی و تحتانی معروف و راه همله غالب بر و لاییدن در آوردن خبر
در خبری بگوید خدا می را که عقول را در نور خود که لطیف تر است و جباری خودش
که غالب تر است و سطوتش که قادر تر است و عظمتش که عظیم تر است برابر و علی الاتصال
فرو برده و مستغرق کرده باشد نمودن چگونه و چه سان ۴۲ فروماند و ناچار
شدند و ناتوان و در مانده شدند و نور شرکان و ستانندگان از فروزه کیش او در
پایه تولد و نور شرک بضم فا و ضم را و همله و سکون واو و کسر را و نور و سکون شین
نمجه و فتحه کاف فارسی و راه همله ساکن مدح کننده فروزه شرکان جمع می گوید که از
صفت سطوت رتبه اوستانندگان همه ناچار شدند ۴۳ رست پوش یا
پکیش کرد آنکه گماند و نپدارد که ترا چونی و چگونه و چندی و کجای و نهادی یا ناگوهر
از ناگوهران یا فروزه از فروزه است تولد رست پوش بر راه همله با الف و سین همله
و فوقانی و با فارسی با و او مجهول و شین معجمه کاف و کیش باطل و سبب گمانستن
پنداشتن و دوهم کردن چونی و چگونه کی کیفیت چندی کمیت یعنی چند بودن نه
وضع ناگوهری عوض یعنی کاف است کسی که نپدارد ترا از معقولات عوض معجمه کیش
و کمیت و جبران ۴۴ بگرنا گزیری و ناچاری و گزارش کردن در باب
یعنی اگر از بهر دریافت کنانیدن و در و لها نکار استن تشبیه عبارتی گوید که از ان

الحق عوارض همیده شود مضایقه ندهد چنانکه مثال دادنش بنور شمع در فاکو
 که خوان کیفیت و کمیت و این دو وضع است ۴۵ قوی فراز دیر بالا و پهی
 بپسود و پهن و ستایش شود گی و خوبی و نیکویی پیش بکسر بار اجد و کسر بار پهن
 و شین بجمعه یعنی پهی و نیکو ۴۶ قوی خدای انجمنان که نیست پرتش نهای
 جز نوسید شیدان ستوده و نکو نمیده بکند و دور که بدیها بکند بفتح با اجد و فتح
 کاف فارسی و سکون نون و وال جا و مقام نکو نمیده بهمه و تحتانی معروف مجوز
 و پسندیده ۴۷ خوان و مهر خویان اند کوهران پاکانت سوت ۴۸
 فروتن و زبردست گشته است گردان استی زیر فلکان میان است و در پنجه
 بیرونی یعنی همه موجودات در قبضه قدرت است ۴۹ بار گرفته و کار ساز
 خویش و همه کن خود شمرده خود را باز داده اند روان و بزرگان بر تو یعنی نفوس
 خالصه مقدسه ترا وکیل و فاعل مختار خود دانسته خود را بتو سپرده اند ۵۰
 قوی فراز و بالا و انجیری که نگارند و پخیری که ان نگیرد و نگارند شتی از که استن
 یعنی نبتی شدن ۵۱ میخوام از تو فروباری و زیر فرستی بر من بشیدان
 خشنده یعنی انوار لامعه خود بر من افاضه کنی ۵۲ و سخنگوی بامن بشن
 راز باب که ستوده است یعنی اسرار خود بامن بگویی ۵۳ و یادری در بیم
 بشید و زنده گردانیم بشید و نگا هدری و پاسداریم بشید و گرد آوری و قوازاوری
 مرا بشید یعنی اعانت من کنی بنور خودت و زنده کنی مرا بنور و فراهم کنی مرا بنور
 خودت ۵۴ میخوام از تو ای پرتش مرا و خواست و خواستش دارم دیدارت و
 نورضن در دریای ننگندگی و کنی و بزرگیت تو که کنی عظمت و شوکت یعنی ارزنده
 دیدار تو ام و در بحر عظمت تو مستغرق گردیدن میخوام ۵۵ یاوری کن
 ای پرتش مرا کرده و کسان بشید و روشنی را و پاک کن و بزدای درون ایشان و ما را
 و ویژه گردان و بی الایش ساز ایشان را و ما را تا جا و بد جا و دان گروه بشید
 روشندان بنور خدا جا و دیدان جا و دید ابد الابد ۵۶ بنام ایزد و پنهان روزی

۷۷ امروزه ای شای کلیو چون این تو بر افتد یاسان پیغمبر فردان زنده سازد
 ۷۸ هر پیغمبری که می فرستم برای استواری این رفقه هست نه برگردان یعنی
 فرستادن پیغمبران از بهر آنست که شریعت پرشین را که بزبونی فرستی رسیده
 باشد تحکم کند نه از برای آنکه آنجستین شریعت متباصل کند و بر باد دهد
 ۷۹ این این بزرگ آباد هست و دیگر خوشنوران بنحان این ایند تا انرا نیکو
 سازند ۸۰ داین این رانه بر افکنم و همیشه و جاوید نیکو کاران بدین
 این بن رسند یعنی متبعان این این از واصلان ایزدی بارگاه باشند

نامه ت و خستور یاسان

یاسان تختانی بالف و سین مهله بالف و نون نام پیغمبری از پیغمبران ایران ا
 بنامیم به یزدان از پیش و خوی بدو زشت گمراه کننده براه ناخوب برنده رنج دهنده
 از ابرسانده ۱ بنام ایزد بخشت اینده بخشانده بخشایشگر مهربان دادگر ۲
 بنام مهربان خدای ۳ بدان ای یاسان پورنشای مهبول چون یکیش سال از خستوری
 و مهربانی شایان گذرید بر تو که شای مهبول باشد بدکاری مردمان دید و از میان مردم
 بیرون رفت تو که شای مهبول بشین محجه بالف و تختانی و فتحه سیم و سکون او هوز و
 بار ابجد با و او و لام و حیم ساسان علت بیرون رفتن شای مهبول می سراید
 چو این خستوران را ناب دیدن بدکاری نبود و گناه در دل ایشان نمی گشت یعنی گناه
 را در دل رسولان خطور نمی بود چون فردی گناه مردم بدید از میان رید ۵ اکنون
 ترا بگزیدیم به پیغمبری برخیز و گیش بزرگ آباد شهید ده و ستایش کن مرا چنین ۶ بنام
 مهربان خدای ۷ ای پرستش در خور دین پرستش سزاوار همه هستی زیر فغان از
 فو دین و دیر نیان که پنج یابندگان تنان اند و زیر نیان و خردانیان که تنانی در یابنده
 ایشان را در نیابند یابندگان بجا و تختانی بالف و کسر با و ابجد و سکون نون و دال ابجد
 و کاف فارسی بالف و نون ادراک کنندگان و پنج یابندگان تنان حواس ستا هر

